

هفت فراز هزار نیاز

فراز سوم: نهفت بختل
هدی صابر

به نام خدای مشرف

هشت هزار
هزار و سیصد

هشت‌فراز، هزار نیاز
فراز نهضت جنگل
اثری از: هدی صابر
ویرایش اول، آذر ۱۳۹۷

به نام رفیق رهگشا

«هشت فراز، هزارنیاز» عنوان سلسله آموزش‌هایی است که توسط هدی صابر با هدف «نقبی به گذشته‌های تاریخی و تسطیح معبری به سمت حال» از آذرماه ۱۳۸۵ تا آبان ۱۳۸۷ در حسینیه ارشاد برگزار شد. دغدغه‌های او برای ایران فردا او را به این سوق داد که در ۷۵ نشست جوانانی علاقه‌مند را برای هم‌اندیشی و درس‌آموزی از تاریخ گرد هم آورد تا برگه‌های تاریخ سده‌ی اخیر را به قصد «غبارروبی از گذشته‌ها، شفاف‌سازی‌ها، تجربه‌اندوزی‌ها و عبرت‌آموزی‌ها» با هم ورق‌زنند.

تا کنون فرازهای «جنبش تنباکو»، «نهضت مشروطه»، «مبارزات دهه ۴۰-۵۰»، «انقلاب ۱۳۵۷»، «حرکت اصلاحات» و هم‌چنین «مقدمه ورود به تاریخ» به صورت مکتوب درآمده است. هم‌اکنون فراز «نهضت جنگل» به علاقه‌مندان ارایه می‌شود. همچون گذشته، در تبدیل این فراز به متن مکتوب تلاش شده است ضمن حفظ امانت‌داری و پرهیز از دخل و تصرف در کلام اصلی، متنی منسجم و روان پیش‌رو قرار گیرد. همه‌ی تیترهای داخل بحث و عکس‌ها برگرفته از اسلایدهای آموزشی است که ضمن نشست‌ها به نمایش در می‌آمد. همچنین به جهت پابند ماندن به هدف آموزشی نشست‌ها هر کجا ابهام و یا توضیحی لازم بوده است به صورت پاورقی آمده است. در پی هر نشست بخشی به پرسش و پاسخ تخصیص داده شده بود که در انتهای هر نشست آمده است با این توضیح که به دلیل عدم وجود سیستم صوتی سیار در برخی موارد صدای سوال-کننده واضح نبوده و تنها فحوای کلام آن‌ها ذکر شده است.

باشد تا این متن امکان کاویدن عمیق‌تر تاریخ معاصر ایران را برای خوانندگان فراهم کند و ما را به زمره «باربرداران تاریخ» پیوند دهد.

جمعی از شاگردان هدی صابر

فراز جنبش جنگل
نشست بیست و ششم
سه شنبه، ۱۳ شهریور ۱۳۸۶

سلام بر جمع، خواهران و برادران. عصر همگی به خیر. جلسه‌ی بیست و ششم را آغاز می‌کنیم؛ دومین جلسه از سومین فراز، فراز جنبش جنگل. پیش از اینکه بحث را شروع کنیم، [به دو مطلب اشاره کنم. یکی اینکه] جلسه‌ی پیش جلسه‌ی مهمان بود، آقایان حدیدچی و سحابی صحبت کردند و فرصتی برای طرح مطلب دیگری نبود.^۱ [نکته‌ی دیگری اینکه] در آخرین جلسه، که در دوم مرداد در خدمتتان بودیم، تعدادی فرم نظرخواهی با سیزده چهارده سؤال میانتان توزیع شد. بخشی از سؤال‌ها جنبه‌ی فرمیک داشت و بعضی از سؤال‌ها هم در حوزه‌ی محتوا بود. آنچه از [این فرم‌ها مد نظر ما بود، سنجش] وجه رفتاری برگزارکنندگان، کلاس خود بنده، ادبیات، آهنگ کلام، زمان‌مندی، توزیع زمان میان بحث، و پرسش و پاسخ، مدت زمان تنفس و نکاتی از این دست [بود] که خودتان در فرم‌ها شاهد و ناظر بودید و فرم‌ها را [پُر کردید و] عودت دادید. [در نهایت] حدود ۷۰ فرم در دسترس ما بود که روی آنها حداقل کاری را [که توانستیم] انجام دادیم. [محتوای تکمیل شده این فرم‌ها] دو نقطه‌ی مشترک داشت؛ یکی اینکه تا حد ممکن به زمان پرسش و پاسخ اضافه شود، که ما سعی می‌کنیم این کار را انجام دهیم. نکته‌ی دوم، [مسئله‌ی] ارتباط بحث‌ها با مسائل روز بود. علاوه بر اینکه ما در پرسش و پاسخ همیشه به روز‌گریز زده‌ایم و در بحث‌ها هم تا حد امکان با شرایط روز مواجهه داشته‌ایم، فراتر از این دو، انشاءالله اگر کلاس‌ها استمرار داشته باشد و این سیر مشترک هفتگی را داشته باشیم، انشاءالله تا سه چهار ماه دیگر به روز خواهیم رسید و به این ترتیب [مسائل] روز را سر جای خود مفصل باز می‌کنیم. در جاهایی که می‌توان به تناسب موضوع شانه به شانه‌ی روز سایید، گریزی نیست، شانه می‌ساییم، اما اگر بخواهیم بخشی از وقت جلسه را به مسائل روز اختصاص دهیم، دیگر [نشست‌مان] فقط جلسه‌ی تحلیل سیاسی روز می‌شود. این توضیحات را خدمتتان عرض کردم تا سر بحث [اصلی] برویم.

دو فراز را با یکدیگر پشت سر گذاشتیم. شش جلسه به فراز تنباکو اختصاص دادیم. فراز مشروطه با توجه به اهمیتی که داشت، [از این نظر] که اولین حرکت اجتماعی اعتراضی سراسری بود و یک بیس ۲ بود و باید روشی از آن استخراج می‌کردیم، پانزده جلسه را به خود اختصاص داد. [اکنون] سر فراز بعدی که «جنبش جنگل» است، می‌رویم.

۱. فایل صوتی و تصویری این نشست بنا به درخواست مهمانان و هدی صابر از آرشیو جلسات حذف شد. در نتیجه فراز جنگل از نشست دوم آغاز می‌شود.

اگر خاطرتان باشد، جنبش تنباکو تا حدودی سراسری بود؛ [البته] نمی‌شود گفت [به‌طور کامل] سراسری بود، بیشتر جنبشی کلان‌شهری بود. مشروطه [نیز] جنبشی کلان‌شهری بود که تا حدودی شهرهای درجه‌ی دو و سه را هم در بر گرفت. اما جنگل ویژگی خاص خودش را دارد؛ جنبشی منطقه‌ای بود که توانست به مناطق دیگر سرایت پیدا کند. با این حساب جنبش جنگل، جنبشی محدود است و ما هم زمان محدودتری به آن اختصاص خواهیم داد.

روش ما در مواجهه با تاریخ روش روایی نبود؛ گرچه {در تاریخ} روایت صورت می‌گیرد و این روایت‌ها در کتاب‌ها و مستندات موجود است و اساتید تاریخ هم [با آن] بیشتر کلاسیک برخورد می‌کنند. [ولی] من نه رشته‌ام تاریخ است، نه صلاحیت تاریخی دارم که بخواهم کلاسیک برخورد کنم و نه مدرس هستم. رشته‌ی من چیز دیگری است، ولی دغدغه‌ی تاریخی دارم. هر کدام از ما اگر به انباشتی از دغدغه برسیم، این حق را داریم که فرصتی برای انتقال دغدغه ایجاد کنیم. [در واقع] فلسفه‌ی این نشست‌ها انتقال دغدغه است. ما با روش خودمان پیش می‌رویم، که البته روشی [صددرصد] ابداعی نیست و نمی‌گوییم مختص ماست. [اما بر این گمانیم] که می‌توان تاریخ را یک چندوجهی فرض کرد. [برخورد ما تا کنون با این چندوجهی تاریخ] چنین بوده است که [یک بار برای مثال] چندوجهی مشروطه را در نظر گرفتیم، آن را چرخاندیم، هر جلسه [یک سمت آن را نگاه کردیم]، زیر آن رفتیم، از بالا به آن نگاه کردیم، سمت چپ آن را نگاه کردیم، سمت راست آن را نگاه کردیم، عقاب‌وار نگاه کردیم، مورچه‌وار نگاه کردیم، گنجشک‌وار نگاه کردیم، [تا] در نهایت نگاه کردیم ببینیم چه ملاتی از آن قابل استخراج است. حضرت علی کلامی دارد که جلسات اول هم از آن استفاده کردی، ایشان عنوان می‌کنند که «اعْقِلُوا الْخَيْرَ إِذَا سَمِعْتُمُوهُ عَقْلٌ رَعَايَةٌ لَأَ عَقْلٌ رَوَايَةٌ فَإِنَّ رَوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَرَعَاةَهُ قَلِيلٌ».^۳ منظور ایشان این است که راوی خبر [بسیار است]، خبر خام را همه می‌توانند منتشر کنند. کتاب‌های تاریخ هم بیشتر حکم خبر خام را دارند. مشکل در اینجا مشکل اتوریته است. [اینکه] این [خبرهای] خام را، به قول قدما، در پاتیلی بریزند و زیر آن هم شعله و هیزمی روشن کنند تا این قُل بخورد، کف روی آن هم گرفته شود، شربتی، مربایی، چیزی از آن عاید شود، تفاله نباشد، تا [در نهایت] بتوانیم از آن بالا به کف آن ملات شفاف‌تر نگاه کنیم و به دردمان بخورد.

با این روش، ذیل «هشت فراز، هزار نیاز» بیست تیترا در جلسات اول در خدمتتان بودیم. ما از شرایط جهانی شروع می‌کنیم، گفتمان مسلط آن دوران به لحاظ جهانی [را بررسی می‌کنیم]. سراغ شرایط

داخلی می‌آییم. آن را تا حد امکان مانند هندوانه به قاچ‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فکری و فرهنگی برش می‌زنیم. بعد به مطالبات و شعارهای آن فراز و دوره‌ی مبارزاتی می‌رسیم. بعد [نوبت بررسی] سازمان‌دهی، ایدئولوژی، استراتژی، مشی، پیش‌برندگان، رهبران، بدنه و مردم، دستاوردها و ناکامی‌ها و در نهایت جمع‌بندی [است].

امروز را به توصیف شرایط جهانی و شرایط داخلی دوران جنگل اختصاص می‌دهیم. با توجه به اینکه شرایط جهانی جنگل چندان دور از شرایط جهانی مشروطه نیست و ما در مشروطه دو جلسه بر [موضوع] شرایط جهانی توقف کردیم، اینجا شرایط جهانی را به اختصار عرض می‌کنم و از آن گذار خواهیم کرد.

منابع جنبش جنگل را به اختصار خدمتتان داده‌ایم.^۴ گرچه می‌شد فهرست طولیلی عرضه کرد، ما منابعی را معرفی کردیم که همه شناخته شده است. یک منبع را هم یک جوان کار کرده است. بسیار خوش‌یمن است که بچه‌های جدید هم به جرگه‌ی پژوهش پیوسته‌اند. آن منبع را معرفی کردیم^۵، نه از آن رو که از قبل با ما آشنایی داشته‌اند بلکه به این علت که نگاه جدیدی به {جنبش} جنگل کرده است و از دید خودش و با توجه به انباشت و متناسب با سن و دوران خودش آسیب‌شناسی‌هایی کرده است که بعضی از آنها هم آسیب‌شناسی‌های دقیقی است.

بعد از این مقدمات کمابیش مفصل، سراغ متن می‌رویم. «ما با شرافت زیسته‌ایم، با شرافت مراحل انقلابی را طی کرده‌ایم، و با شرافت خواهیم مرد.» این گزاره‌ی معروف سردار جنگل، میرزا کوچک‌خان است که در ذهن ما از بزرگان است. ما در ذهن با این‌ها زندگی می‌کنیم، می‌نشینیم، بر می‌خیزیم، با آنها جدل می‌کنیم، با آنها عروسی تاریخی بر گزار می‌کنیم، با آنها مرثیه می‌کنیم، [و خلاصه] با آنها زندگی می‌کنیم. با این طیف [و] به یاد آرمان‌داران، باربرداران، گمنام‌سرداران و مشهورسرداران، که شاخص آنها در دوره‌ی خودش میرزا کوچک‌خان است، بحث امروز را شروع می‌کنیم.

۴. سردار جنگل، ابراهیم فخرایی، سازمان چاپ و انتشارات جاویدان نهضت میرزا کوچک‌خان جنگلی و اولین جمهوری شورایی ایران، شاپور رواسانی،

نشر شمع

برگ‌های جنگل، ایرج افشار، نشر و پژوهش فرزانه روز
تاریخ انقلاب جنگل، محمد علی گیلک، نشر گیلان
نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل، مصطفی شجاعیان، انتشارات

مزدک

۵. آسیب‌شناسی نهضت جنگل، بهنام کریمی، انتشارات قصیده سرا، ۱۳۸۲

فضای بین الملل

فضای بین المللی را در سه حوزه بررسی می کنیم: امپریالیسم مهاجم؛ سوسیالیسم منزل دار؛ نو تکاپوها. از آنجا که پیش تر در حوزه‌ی امپریالیسم مهاجم بحث کرده ایم، امروز آن را به اختصار برگزار می کنیم.

امپریالیسم مهاجم

اگر بخواهیم جهان را در آستانه‌ی جنبش جنگل بررسی کنیم، امپریالیسم [در آن] توان تهاجمی و دینامیسم خاص خودش را دارد. این دینامیسم به مفهوم اصالت آن نیست، به مفهوم واقعیت آن است. بعد از رنسانس بورژوازی نوپای مهاجم ظفرمندی آمد و جانشین فنودالیسم کهنه و پوسیده ساختار شد که در این بدیل سازی و جانشینی، تحرک های درونی و دینامیسم خاص خودش را داشت. اگر به ترتیب پیش رویم، دوره‌ی مورد نظر ما، یعنی انتهای قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم، ادامه‌ی «تسخیر سرزمینی» است که پیش تر آن را هم در تنباکو و در هم مشروطه، به ویژه در مشروطه، با هم مرور کرده ایم.

ادامه تسخیر سرزمینی

در حد فاصل دهه‌ی پایانی قرن نوزدهم تا دو دهه‌ی اول قرن بیستم، اتفاقاتی می افتد که به اتفاقات قلبی پیوسته است. جریانات مسلط سرمایه داری جهان، به خصوص انگلیس، بعد آلمان، بلژیک و حتی کشورهای درجه‌ی دوم اروپایی مانند اسپانیا و ایتالیا، کماکان مشغول الحاق سرزمین های قاره‌های دوردست [به سرزمین خود] هستند. آمریکا هم در دوران جدید به این جرگه می پیوندد. در دورانی که از آن صحبت می کنیم، تصرف پورتوریکو توسط آمریکا، تصویب تحت الحمایگی کوبا در کنگره‌ی آمریکا، تحت الحمایگی مراکش به فرانسه، تحت الحمایگی تونس به فرانسه، انعقاد قرارداد امنیت و استقلال بین افغانستان و انگلستان، و تصرف ماداگاسکار توسط فرانسوی ها را داریم. در این حیص و بیص، در انتهای قرن نوزده تا ابتدای قرن ۲۰، اتفاق دردناکی رخ می دهد و آن قتل عام وحشیانه‌ی هر موجود زنده‌ای در بورکینافاسو توسط فرانسوی هاست. از انسان ها شروع می کنند، انسان ها را می کشند، همه‌ی خانه ها را آتش می زنند، تا دیگر جایی برای زیست باقی نمی ماند و تمام [بازماندگان] در کشورهای همسایه پراکنده می شوند. بعد از انسان ها نوبت حیوانات می شود، کشتار وسیع حیوانات و در نهایت [به جا ماندن] سرزمینی سوخته و خالی به عنوان مزرعه‌ی نمونه [که] توسط فرانسوی ها تصرف می شود. این پروسه از ۱۸۹۶ آغاز می شود [و] تا ۱۹۰۴ [ادامه دارد]. هشت سال زیست کشی انسان و حیوان

به طور کامل صورت می گیرد. چاد توسط فرانسه اشغال می شود. بحرین تحت الحمایه‌ی انگلیس [می شود]، لیبی توسط ایتالیا تصرف، و بوروندی و رُواندا توسط آلمان‌ها تسخیر می شوند. تونگا به تحت الحمایه‌گی انگلیس در می آید. جزایر کریباتی مستعمره‌ی انگلستان می شود و انگلیسی‌ها سرانجام در آخر قرن نوزده بر کویت حاکمیت پیدا می کنند. اگر تقویمی عبور کنیم، شاخص این اتفاقات این است که در سال ۱۹۰۰، مساحت کل مستعمرات و سرزمین‌های تحت الحمایه‌ی وابسته به امپراتوری بریتانیا، ۱۰۹ برابر مساحت جزیره [بریتانیا] است و ۹ برابر آن جمعیت دارد که مسئله‌ی مهمی است. [ضمن اینکه] در حقیقت چیزی حدود ۴۵ درصد مساحت سرزمین‌های تحت الحمایه‌ی تسخیر شده در اختیار بریتانیا قرار دارد.

چند اتفاق [دیگر] هم رخ می دهد. بخشی از آفریقا به ساحل طلا مشهور می شود. بعد از اینکه طلاهای آنجا غارت می شود، دیگر اسم آنجا هم با طلا ناپدید می شود. بخشی از سواحل، به اسم سواحل غلام [یا برده] بود، که وقتی دوران انتقال برده‌ها اتمام پیدا می کند، آن سواحل غلام هم به اسامی سنتی خودش، [یعنی نام] قبل از مسمی شدن به سواحل غلام، بر می گردد. اما یک ساحل باقی می ماند و آن هم ساحل عاج است. البته این ساحل پیش از این [دوران] هم به همین نام بوده است و در دوران غارت مستعمراتی - امپریالیستی هم به نام پیشین خودش خوانده می شده [است]. در دورانی که از آن صحبت می کنیم، همانطور که پیش از این هم صحبت شد، انگلستان سکوی اول، فرانسه سکوی دوم و بلژیک سکوی سوم را به خود اختصاص داده بودند.

میلیتاریسم سازمان یافته

وجه بعدی در ادامه و در کنار تسخیر سرزمینی، میلیتاریسم^۶ سازمان یافته است. تسخیر سرزمینی مانند دست گرمی پیش از پینگ پنگ است. پیش از پینگ پنگ، دو پینگ پنگ باز چند دقیقه به صورت توافقی به عنوان دست گرمی با یکدیگر بازی می کنند. در این دست گرمی چندان به یکدیگر آبشار نمی زنند، سعی می کنند قلقل یکدیگر را بفهمند ولی بروز ندهند. تسخیر سرزمین‌ها در آن صد، صد و پنجاه سال، ماقبل جنگ جهانی اول، حکم دست گرمی پینگ پنگ را داشت؛ [با این تفاوت که] اگر پینگ پنگ ده دقیقه، پانزده دقیقه دست گرمی دارد، این دست گرمی صد، صد و پنجاه سال به طول انجامید.

اما در کنار تسخیر سرزمینی، میلیتاریسم سازمان یافته تر از قبل شد. صنعت جدید و دو انقلاب صنعتی به هرچه پیشرفته تر شدن صنایع نظامی

کمک کرد. سطح تکنولوژیک صنایع نظامی از تفنگ‌های لوله‌بند عبور کرد و به ناوگان‌های جنگی و ارابه‌های دوردست [و دوربرد] و ... [رسید]؛ ریخته‌گری سنگین از صنعت وارد صنایع نظامی شد. می‌توان گفت پیش از جنگ جهانی اول تمام کشورهای درجه‌ی اول و درجه‌ی دوم اروپایی خودشان را مجهز کردند. شاخص این تجهیز هم این بود که تمام کشورهای اروپایی به دو ارتش دست پیدا کردند، یک ارتش دائمی و یک ارتش ذخیره. اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم تمام کشورهای درجه‌ی اول و درجه‌ی دوم اروپایی ارتش ذخیره داشتند. هر زمان که کشوری ارتش ذخیره تشکیل می‌دهد، بوی جنگ بلند می‌شود؛ طبل کوچک جنگ نواخته می‌شود. ارتش دائمی [چیزی است] که همیشه [همه‌ی] کشورها به قصد کلاسیک حفاظت از مرزها در درون دیوار ملی با حد فاصل بیرون از دیوار ملی دارند، اما ارتش ذخیره که تشکیل می‌شود، معلوم است می‌خواهد اتفاقی صورت بگیرد. [در این دوران] ارتش ذخیره هم تشکیل می‌شود، میلیتاریسم، سازمان یافته می‌شود و انحصارات قد می‌کشند.

قد کشیدن انحصارات

پیش از این، در سرفصل جهان‌شناسی مشروطه، رشد غول‌ها را دیدیم. اینجا مرحله‌ی دوم قد کشیدن انحصارات است. در آمریکا آرام آرام [فضا به سمت شروع] فصل کمپرادوریسم [می‌رود]، یعنی شکل‌گیری کمون‌های صنعتی و مجموعه‌های صنعتی که چندین هزار کارگر و تکنسین را در درون خودشان می‌گنجانند. در کنار آمریکا و اروپا در ژاپن نیز این خط در صنعت فولاد، صنعت برق و صنایع ماقبل صنایع الکتریکی، که هنوز جهان صنعت به آن دسترسی پیدا نکرده بود، آغاز می‌شود. در این مرحله ژاپنی‌ها نیز شاهد قد کشیدن انحصاراتشان هستند. آرام آرام پنج خواهر ژاپنی بساط جهازشان را برای تسخیر کشورهای پیرامون شان فراهم می‌کنند. استارت حیات می‌تسویی،^۷ می‌تسویی^۸ و ماروبنی^۹ در همین دوره زده شده است. پس در ژاپن هم، مانند اروپا و آمریکا، شاهد قد کشیدن انحصارات هستیم.

نودستاوردهای تمدنی

Mitsui Group .۷

Mitsubishi Motors .۸

Marubeni .۹

بخشی از نودستاوردهای تمدنی جهش‌ها و شوک‌هایی است که اروپا و بعد هم آمریکا را بسیار بسیار از بقیه‌ی جهان پیش انداخت. آنچه در حوزه‌ی جهش‌ها می‌توانیم فهرست‌وار مرور کنیم عبارت است از اختراع آنتن رادیو، که تشعشع را ایجاد می‌کند و موج اول عصر ارتباطات را رقم می‌زند، اولین اتوبوس نفتی در انگلستان به حرکت در می‌آید، هلی‌کوپتر اختراع می‌شود، برای اولین بار در ۱۹۱۴ انرژی خورشیدی مورد استفاده قرار می‌گیرد، موتور برق ادیسون را [در این دوران] داریم. در ۱۹۰۳ هواپیما را، و در ادامه کشف خاصیت رادیو اکتیو را داریم که سرفصل حرکت هسته‌ای را در جهان باز می‌کند. [شاهد] موتور دیزل و تولید سرمای مصنوعی از آمونیاک که به اختراع یخچال‌های اولیه منجر می‌شود. این سلسله اتفاقات هم توان تهاجمی و هم تسخیر سرزمینی [یک کشور] را بالا می‌برد و هم در درون خود [کشور موجب] ورود زیست‌غربی‌ها به دوران جدید الگوی مصرف می‌شود.

راه‌آهن را هم باید به این اتفاقات جهشی ضمیمه کنیم. راه‌آهن‌های اروپایی در ۱۹۰۰، [یعنی در] پایان قرن نوزده و سرفصل قرن ۲۰، به ۶۰۰ هزار کیلومتر می‌رسد، در حالی که تا دو سه دهه پیش از آن، طول مجموعه‌ی راه‌آهن‌های اروپایی ۱۵۰ هزار کیلومتر بیشتر نبود. در طول سه دهه شاهد جهشی کمابیش چهار برابری در توزیع شبکه‌ی راه‌آهن هستیم. [این جهش از طرفی] دسترسی اروپا را به بقیه‌ی مناطق بیشتر می‌کند و [از طرف دیگر] در درون خود اروپا، منجر به تحرک کالا و سرمایه، [افزایش] نیروی کار، مسافر و توریسم می‌شود. به هر شکل این‌ها اتفاقات مهمی بود.

دستاوردهای فرهنگی و مدنی

در کنار این‌ها اولین روزنامه رنگی مصور را داریم که در ۱۹۰۴ چاپ می‌شود. هشت سال پیش از آن در ۱۸۹۶ اولین المپیک یونان برگزار شده بود که در آن سیزده کشور با ۲۸۵ ورزشکار در آن شرکت کرده بودند. از سمبل‌های دوران نوین افتتاح برج ایفل [است که] یک سال مانده به سده‌ی بیستم [شاهد آن هستیم. همچنین در این ایام] تشکیل بنیاد نوبل و [پازگشایی] اولین سینما را به اسم «الکتریک‌تئاتر»^{۱۰} در لوس آنجلس آمریکا [داریم]. شرکت زنان در انتخابات ۱۸۸۹ زلاندنو، اولین حضور زنان در انتخابات است؛ اولین باری که زنان در جهان صاحب حق رأی می‌شوند. در ۱۸۹۷ [شاهد] صدور اولین گواهینامه‌ی رانندگی هستیم و سرانجام تشکیل فدراسیون‌های ورزشی؛ فیفا در ۱۹۰۴، [و بعد] فیفا و فیسفا؛ [به این ترتیب،] رشته‌های اصلی صاحب

منزلگاه می شوند. این اتفاقات روی هم رفته غربی‌های صنعتی شده را به دوران جدید حیاتشان وارد می‌کند و فاصله‌ی شرق و غرب با این مجموعه‌ی تحولات تمدنی، میلیتاریستی و تسخیر سرزمینی، [به طور] تصاعدی افزایش پیدا می‌کند.

کوس جنگ

[یکی از اتفاقات] در آستانه‌ی جهانی که داریم از آن صحبت می‌کنیم، کوس جنگ است که در ۱۹۱۴ زده می‌شود و [به این ترتیب] جنگ جهانی اول آغاز می‌شود. امپریالیسم مهاجم، یک وجه جهان است و وجه دوم، سوسیالیسم منزل‌دار است.

سوسیالیسم منزل‌دار

خرده خرده سرمایه‌های معین سوسیالیست‌ها بعد از یک سده حیات تئوریک، سندیکالیستی و تعاونی‌های راچدیل که بعد از حیات سندیکالیستی به وجود می‌آید، به [مقدمه‌ای] تبدیل می‌شود [برای] اینکه صاحب یک منزل شود. شوروی که بدیل روسیه‌ی تزاری پوسیده است، منزل سوسیالیست‌های جهان می‌شود. این اتفاق بسیار مهمی است که سرفصلی تاریخی را آغاز می‌کند. ذیل این اتفاق، تندآهنگی تحولات روسیه، فرصت تاریخی حاکمیت سوسیالیسم و در نهایت رقیب‌های بین‌المللی بعد از منزل‌دار شدن سوسیالیست‌ها را داریم.

تندآهنگی تحولات روسیه

اگر بعد از جنگ جهانی دوم اردوی کلاسیک سوسیالیست‌ها و امپریالیست‌ها تشکیل می‌شود، [به این علت است که] شاهد یاری‌کشی در کمپ سوسیالیسم، به محوریت شوروی و در کمپ امپریالیسم، به محوریت امریکایی‌ها هستیم. [در اینجا] مرحله‌ی ماقبل یا پیشینی یا موج اول دو بخشی شدن یا دو قطبی شدن جهان را در سرفصل انقلاب بزرگ ۱۹۱۷ شوروی داریم که [طی آن] جهان در عمل به دو بلوک تقسیم می‌شود، بدون مشابهت با تقسیم‌بندی‌های کلاسیک بعد از جنگ جهانی دوم. یک بخش جهان بخش آرمان و بازو و پیش‌برد رده‌ی عدالت‌طلبی است. بخش دیگر جهان هم به دنبال منافع خویش، استثمار، غارت سرزمینی و غیره است که در گذشته از آنها صحبت کرده‌ایم.

اتفاقی که می‌افتد [این است که] پنج سال قبل استارت [این وقایع] در روسیه زده می‌شود. «اتحادیه‌ی مبارزه برای طبقه‌ی کارگر» توسط لنین ۱۱ در سن پترزبورگ به نحو قاطع سرکوب می‌شود و از بین می‌رود.

اما در عین این سرکوب، سنت‌های تاریخی‌ای که از آنها صحبت کردیم آرام آرام می‌مانند. بخشی از سنت‌های تاریخ را بشر پایه‌گذاری می‌کند ولی خدا هم مستقل از بشر، ولی همراه و هم‌سفره با بشر، سنت‌هایی دارد که به تناسب در جاهای مختلف بحث شاهد آنها خواهیم بود. آن سرکوب، آسیبی جدی به نیروهای تحول‌خواه می‌رساند. اما سه سال بعد از سرکوب، «حزب سوسیال دموکرات کارگری»^{۱۲} در مینسک شوروی سابق تشکیل می‌شود [که] آن هم مورد تهاجم قرار می‌گیرد. اما دو سال بعد با جمع‌بندی جدید، دیگر تشکیلات درست نمی‌کنند، [بلکه] روزنامه‌ای درست می‌کنند که آن روزنامه کارکرد حزبی - تشکیلاتی داشته [است]. یعنی در دو نوبت همه‌ی نیروها در دو ظرف تشکیلاتی گنجانده شدند. آن دو ظرف تشکیلاتی [هم] با گرز تاریخی تزارها، که هنوز توانی برای زدن و پژواک داشت، منهدم شد. این بار با عنایت به آن جمع‌بندی، دیگر سازمان‌دهی متعینی صورت نگرفت، [بلکه] سازمان‌دهی در مدار انتشار رفت.

با نبوغ لنین که در ۱۹۰۰ از تبعید سیبری بازگشته بود، روزنامه‌ی /یسکر/^{۱۳} در اشتوتگارت آلمان منتشر می‌شود که خب [البته] فاصله‌ی [جغرافیایی آن] هم با روسیه‌ی سابق زیاد است. عنوان سرمقاله‌ی اول «وظایف مبرم جنبش ما» است که در آن شاهد و ناظر وظایف ایدئولوژیک، وظایف استراتژیک و وظایف تشکیلاتی و سازمان‌دهی هسته‌های تیمی خودکفا هستیم. آن سرمقاله‌ها، کار تشکیلاتی را به عهده می‌گیرند که پیش از این دو بار سرکوب شده بود. این مجموعه در نهایت به ۱۹۰۵ و ماقبل انقلاب اکتبر می‌رسد که منجر به تشکیل دوما^{۱۴} می‌شود. تزارها برای اولین بار تحت فشار امواج انقلاب تحول‌خواه نیروهای دموکراتیک روسیه تشکیل پارلمان را می‌پذیرند.

تا ۱۹۰۵ [می‌توانیم] چند جوهر استراتژیک را استخراج کنیم. یاسر عرفات جمله‌ای داشت که می‌گفت «مردان بزرگ مردانی هستند که می‌توانند از نو شروع کنند.» بعد از هر اُفت، بعد از هر سرکوب، بعد از هر بریدن، این انگیزه را از درون دارند که خودشان را قائم کنند و مرتب بر پیدا کردن خودشان، جامعه را هم مقاوم‌سازی کنند و سرپا نگه دارند. لنین این کار را کرد. [هرچند که] ما با آنها مرز استراتژیک داریم ولی منصفانه باید بگوییم که از نبوغ هم برخوردار بودند. نبوغ تئوریک در اختیار مارکس و انگلس بود اما نبوغ استراتژیک - تشکیلاتی را می‌توانیم

۱۲. Russian Social Democratic Labour Party

Iskra. ۱۳

۱۴. نام پارلمان کشور روسیه تزاری که در بازه‌ی زمانی میان واژگونی تزارها تا بر سر کار آمدن لنین آغاز به کار کرد.

به حساب تاریخی ولادیمیر ایلیچ لنین بگذاریم. [وی] چند ویژگی داشت؛ هم تئورسین بود، هم استراتژیست بود، هم جمع‌بند بود، هم سازمان‌ده بود و مهمتر از همه‌ی این‌ها شمام بود و شم خوبی داشت. کمتر انسان‌هایی هستند که بتوانند در نقطه‌ای از تاریخ بایستند و متأثر از آن چیزهایی که تاریخ تا به اینجا حمل کرده [است]، برای آینده چشم‌اندازی نقطه‌چین بزنند و ترسیم کنند. لنین این کار را کرد. از ویژگی‌های لنین این بود که ضمن اینکه فرد پراتیکی بود، در بحبوحه‌ی تحرکات پراتیک، کار تئوریک هم می‌کرد که خدمتتان توضیح داده می‌شود.

بعد از انقلاب ۱۹۰۵، در حد فاصل ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۵ به دو اصل کیفی رسید. عنوان اصل اول «سوسیالیسم از نقطه» است. در این اصل با تمثیل بسیار جالبی عنوان می‌کند که امپریالیست‌ها توانستند فرش پهناوری را در تمام اروپا از قرن ۱۷ به بعد پهن کنند که آن فرش بزرگ سرمایه‌داری بود. ما نمی‌توانیم فرش بزرگ سوسیالیستی پهن کنیم پس باید از یک نقطه شروع کنیم و منزلگاه بسازیم؛ منزلگاهی که بتوانیم از آن فرش صادر کنیم. عنوان اصل دوم «تجمیع جریان‌های کارگری پرولتاریا علیه جریان متحد امپریالیستی / سرمایه‌داری» بود. ضمن در وسط قرار دادن این دو اصل در سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ کارهای پراتیکی نیز کرد. [از جمله اینکه] دو بار کنفرانس بین‌المللی سوسیالیست‌ها را در سوئیس تشکیل داد که [هر دو] مقدمه‌ای برای جمع‌بندی و استخراج تجربه بودند.

ضمن همه‌ی این تحرکات تشکیلاتی و استراتژیکی که داشت، کار تئوریک هم کرد. کار تئوریکش کتاب چه باید کرد؟ ۱۵ بود که تا دو سه دهه بعد منبع الهام همه بود، [اعم از] مذهبی‌ها، ملی‌ها، و از همه جدی‌تر مارکسیست‌ها. چه باید کرد؟ [این کتاب] با شلاقی از نقد جریان جنبش روسیه شروع می‌شود که خودش محور آن جنبش است. می‌گوید: «از ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ وقت ما به خرده‌کاری گذشت.» این همان بیماری‌ای است که ایران دور به دور به آن مبتلا می‌شود. از اتفاقات هشت‌ساله‌ی دوره‌ی اصلاحات می‌توان با عنوان هشت سال خرده‌کاری یاد کرد. اما لنین به آن خرده‌کاری‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ تبصره می‌زند. می‌گوید [درست است که] خرده‌کاری کردیم و کار استراتژیک نکردیم، اما خرده‌کاری‌هایی بودند که زمینه‌ی کار استراتژیک را فراهم کردند، [یعنی] خرده‌کاری‌های کمابیش ضروری. در [کتاب] چه باید کرد، این بحث را باز می‌کند و آن را مرز ممیزه با روشنفکران مارکسیست می‌داند.

لنین فقط روشنفکر نیست، [بلکه] آمده است تا جهان پیرامون خودش را تغییر دهد. تغییر جهان فقط از مجرای تئوری، مقاله‌نویسی، کتاب‌نویسی، سخنرانی، پاتوق‌های روشنفکری و قهوه‌خانه‌های پارسی و اتریشی

نمی‌گذرد. او آمده است تا با زور خودش تکانی به جهان دهد، و این تکان را هم می‌دهد. این است که در چه باید کرد این بحث را مطرح می‌کند و به آن تبصره می‌زند که روشنفکری کافی نیست، رهبری باید ضمیمه‌ی روشنفکری شود. خود او نیز هم روشنفکر است و هم لیدر. اتفاقی که می‌افتد این است که جریان روشنفکری برای اولین بار در شوروی صاحب رهبر پراتیک، استراتژیک و تشکیلاتی می‌شود که اتفاق مهمی است. در ۱۹۱۶، یعنی همان سالی که دومین کنفرانس بین‌المللی را در کینتال سوئیس با حضور همه‌ی سوسیالیست‌های جهان تشکیل می‌دهد، کتاب *امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری*^{۱۶} را منتشر می‌کند. یک سال بعد هم در شوروی انقلاب می‌شود، انقلابی که خود به خودی نبود بلکه در درون خود ابزار تئوریک، پراتیک و استراتژیک داشت.

فرصت تاریخی حاکمیت

از ترشی هفت جوشی که لنین با نبوغ استراتژیک، تشکیلاتی و تئوریک خودش پخت، انقلاب ۱۹۱۷ شوروی پا گرفت و سوسیالیست‌ها، صاحب فرصتی تاریخی برای حاکمیت شدند. خود لنین بعد از انقلاب ۱۹۱۷ سه چهار سال بیشتر زنده نبود و به تدریج سوسیالیست در سیر خودش از حالت آرمانی به سوسیالیست دولتی دوران استالین تبدیل شد. ضمن اینکه دوران استالین [با] فجایعی [همراه] بود، ولی همچنان آرمان‌خواهی زنده بود. بعد از استالین که [انقلاب] به گورباچف رسید، سوسیالیسم دیگر به‌طور کامل سوسیالیسم دولتی بخشنامه‌ای بود، نه آرمانی بود، نه دینامیسمی و نه چیز ویژه‌ی دیگری وجود داشت. سرانجام هم از بین رفت.

رد پای بین‌المللی

بعد از انقلاب شوروی، رد پای سوسیالیست‌ها را در اروپا و سایر جهان به‌طور جدی می‌بینیم. مهمترین رد پای، رد پای زنی بود در آلمان [به نام] رزا لوکزامبورگ^{۱۷} که متأثر از الگوی لنینی در صدد سازمان‌دهی همان تحرکات در آلمان بود. [از همین رو] با کمک همفکرانش نهضت اسپارتیست‌ها^{۱۸} را راه انداخت و در پی اضمحلال دولت آلمان با مدل

۱۶. این کتاب با همین عنوان در سال ۱۳۵۸ توسط محمد پورهرمزبان به فارسی برگردانده شده است.

۱۷. رزا لوکزامبورگ Rosa Luxemburg (۱۸۷۰-۱۹۱۹) از مهم‌ترین نظریه‌پردازان سوسیالیستی اروپا بود. از او بیش از هفت اثر به زبان فارسی ترجمه و منتشر شده است که مهمترین آنها کتاب اصلاح یا انقلاب است با ترجمه‌ی اسدالله کشاورزی، نشر آزاد مهر، چاپ اول، ۱۳۸۱.

۱۸. Spartacus League

لنینی بود؛ یعنی دولت ساقط شود، مانند دولت کرنسکی و بعد یک دولت سوسیالیست سر کار بیاید. این حرکت سرکوب شد. در مجارستان هم بلاکن ۱۹ در همان سال ۱۹۱۹ این مسیر را پیش گرفت که جنبش او هم سرکوب شد. اما [به هر حال] بعد از جنگ [جهانی] اول و بعد از پیروزی انقلاب شوروی بدر سوسیالیسم در اروپا و جهان به طور وسیع پاشیده شد.

نوتکاپوها

بعد از این بحث به نوتکاپوها می‌رسیم.

چینی‌های ضد منچو

در چین، سون یات سن^{۲۰} می‌آید، مبارز پیگیر اخلاقی که متأثر از جنبش وی انقلاب ۱۹۱۱ چین اتفاق می‌افتد و سلسله‌ی قدیمی پادشاهی منچو (یا چینگ)^{۲۱} ساقط می‌شود. سون یات سن، [پس از پیروزی] کومیتانگ^{۲۲} به مفهوم حزب ملی خلق را تشکیل می‌دهد. [سون یات سن] تپ اخلاقی‌ای دارد و هنوز هم در عقاید چین جایگاه دارد. [حرکت] سون یات سن علیه منچو، چینی‌ها را به رقص تاریخی وامی‌دارد.

مکزیک: زاپاتا - پانچو ویلا

در مکزیک زاپاتا^{۲۳} و پانچو ویلا^{۲۴} در ۱۹۱۱ رقصی تندآهنگ‌تر را راه می‌اندازند. انقلاب مکزیک حدود هفت سال به طول می‌انجامد و در سال دوم خودش سرنگونی دیاس^{۲۵}، حاکم مکزیک را در بر دارد.

۱۹. بلاکن Béla Kun (۱۹۳۸ یا ۱۹۳۹-۱۸۸۶) رهبر کمونیست‌های رومانی بود که در ۱۹۱۹ اولین حکومت کمونیستی مجارستان را پایه‌گذاری کرد. این جمهوری کمتر از یکسال دوام داشت.

۲۰. سون یات سن Sun Yat-sen (۱۸۶۶-۱۹۲۵) سیاست‌مدار و رهبر انقلابی چین در ۱۹۱۱ و نخستین رئیس‌جمهور و بنیانگذار جمهوری چین.
۲۱. دودمان چینگ، که با نام‌های پادشاهی چینگ بزرگ یا دودمان منچو نیز شناخته می‌شود، آخرین سلسله پادشاهی در چین بود که از سال ۱۶۴۴ تا ۱۹۱۲ میلادی بر چین حکمرانی می‌کرد.

۲۲. Kuomintang

۲۳. امیلیانو زاپاتا سالازار Emiliano Zapata (۱۸۷۹-۱۹۱۹)، از رهبران برجسته‌ی انقلاب مکزیک علیه حکومت دیکتاتوری پورفیریو دیاس. پژمان رضایی کتاب مکزیک‌ها! بیانیه‌ی امیلیانو زاپاتا به خلق آزاد مکزیک را ترجمه و نشر شورآفرین آن را در سال ۱۳۸۵ منتشر کرده است.

نهضت هندی

[همزمان] در هند نیز نهضت جدیدی راه می‌افتد. می‌شود گفت [در این مقطع] فاز اول استقلال در هند شکل می‌گیرد، ماقبل استقلال ۱۹۴۷ که استقلال نهایی است. هندی‌ها در نتیجه‌ی مبارزاتشان به کنگره می‌رسند؛ کنگره‌ای که از این به بعد مشاور حاکم کل است. دست‌یابی به استقلال گمرک و نظارت بر امور مالی، از دیگر دستاوردهای مبارزات هندی‌هاست. همچنین هندی‌ها توانستند در کادر تشکیلات نظامی به مناصب فوقانی دسترسی پیدا کنند. سرانجام در ۱۹۱۹ شاهد نهضت گاندی هستیم؛ نهضتی سبک‌وزن و سنگین‌مغز که با انباشته‌ای از آرمان راه می‌افتد؛ حرکت کمابیش سی‌ساله‌ی خستگی‌ناپذیر با ایمان ویژه که به استقلال هند در ۱۹۴۷ و اخراج تاریخی انگلیسی‌ها منجر می‌شود.

ترکان جوان

در قسطنطنیه‌ی عثمانی سابق نیز ترکان جوانی راه می‌افتند که رایت نوگرایی راه می‌اندازند. در ادامه قدری به آن خواهیم پرداخت.

اتحاد اسلام اندونزی

در نهایت «اتحاد اسلام» را در اندونزی داریم که سازمانی برای مبارزات توده‌ای علیه هلندی‌هایی بود که از قرن نوزده آنجا جا خوش کرده بودند.

جهان را با امپریالیسم مهاجم، سوسیالیسم منزل‌دار و سرانجام نو تکاپوها به حال خود واگذار می‌کنیم و سراغ ایران خودمان می‌آییم.

۲۴. خوسه آرامبوللا José Arámbula (۱۸۷۸-۱۹۲۳)، از برجسته‌ترین ژنرال‌های

انقلاب مکزیک معروف به فرانسیسکو پانچو ویلا (Francisco Villa).

۲۵. خوسه د لا کروس پورفیریو دیاس موری José de la Cruz Porfirio

Díaz Mori (۱۸۳۰-۱۹۱۵) ژنرال کامل و رئیس جمهور مکزیک از سال ۱۸۷۶ تا سال ۱۹۱۱ میلادی به‌طور مداوم، به استثنای مدتی کوتاه.

شرایط داخلی

فروکش یک انقلاب تاریخی

[در این برهه‌ی زمانی در ایران] شاهد فروکش انقلاب مشروطه، انقلابی تاریخی، هستیم.

غیبت رهبری واحد

یکی از شاخصه‌های این فروکش غیبت رهبری واحد است. درست است که مشروطه از قبل هم رهبری تک‌قطبی نداشت و رهبری آن چندقطبی بود ولی دیگر در این سال‌های مورد صحبت ما، سال‌های آستانه‌ی جنگ اول بین‌الملل، مشروطه در عمل دیگر رهبری‌ای ندارد که بتوان انگشت سبابه را به سوی او دراز کرد.

بلبشوی تشکیلاتی

از دیگر شاخصه‌های فروکش انقلاب مشروطه، بلبشوی تشکیلاتی است؛ انجمن‌ها مضمحل می‌شوند و سازمان‌ها و احزاب فعالیت ویژه‌ای ندارند.

بازتاب عمل افراطیون مکانیست

همه از عمل افراطیون مکانیست خسته‌اند. سمبل افراطیون مکانیست، تقی‌زاده^{۲۶} و حیدرخان بودند که با ترور بهبهانی^{۲۷} شروع کردند و ترورهای مخفی و نیمه‌علنی دیگری هم داشتند. بعد از ترور بهبهانی، خود تقی‌زاده هم از ایران فرار می‌کند و مدت‌ها در اروپا می‌ماند. افراطیون با این دست اعمالشان، شرایط را آشفته کردند. آنها شرایط را در نظر نمی‌گرفتند و تحولات یک‌شبه‌ی مکانیستی را طلب می‌کردند.

دست از حمایت شستن نجف

این اتفاقات به‌طور زنجیره‌ای باعث شد مثلث نجف به محوریت آخوند خراسانی دست از حمایت جنبش مشروطه بردارند.

جمع‌آوری نسخه یک نظریه حامی

میرزای نایینی که نظریه‌پرداز و حامی مشروطه بود، نسخه کتاب خود [تنبیه الامه و تنزیه المله] را جمع می‌کند و از نظریه‌ی خود صرف‌نظر می‌کند.

۲۶. مجموعه‌ی مقالات، تحقیقات و نامه‌های سید حسن تقی‌زاده (۱۲۵۷-۱۳۴۸) در ۲۲ مجلد با عنوان مجموعه مقالات تقی‌زاده به کوشش ایرج افشار و مجتبی مینوی توسط انتشارات جوانه توس گردآوری و چاپ شده است.
۲۷. همان، ص ۱۰۳.

قدم آهسته خوانین

در کنار این افسردگی‌ها شاهد بازخیز ارتجاع هستیم. خوانین قدم آهسته‌ی خودشان را بر می‌دارند. در مجلس اول چند کرسی [محدود] دارند، در مجلس دوم تعداد کرسی‌هایشان بیشتر می‌شود، و سرانجام در مجلس سوم ۴۱ درصد کرسی‌ها را به خودشان اختصاص می‌دهند که اتفاق مهمی بود.

ملک نونهال

ملک نونهال آن دوره احمدشاه هجده‌ساله بود که توان ویژه‌ای نداشت، فقط می‌توانست خودش را بکشد.

اجنبی فعال

در سال‌هایی که از آن صحبت می‌کنیم روسیه از ایران خارج شده است. امپریالیسم انگلیس یگانه فعال حوزه است. البته آلمان‌ها هم تا حدی فعال هستند که در ادامه به آن اشاره می‌کنیم.

آرمان‌های رها

آرمان‌ها رها بودند و مادر و متولی نداشتند.

دستاورد نهاده؟

دستاوردهای مشروطه تبدیل به نهاد نمی‌شود.

«رضای تاریخی»

سرانجام به یک رضای تاریخی می‌رسیم که دو وجه دارد. همه به رضاخان رضایت می‌دهند. خود رضاخان هم در این میان ترگل و ورگل برای سرکوبی جنبش نوپای مشروطه بیرون می‌آید. این یک وجه از شرایط داخلی است که در یک کلمه می‌توان آن را فروکش شرایط یک انقلاب تاریخی خواند.

نیازهای تاریخی امپریالیسم «یکه»؛

در کنار این شرایط داخلی، نیازهای تاریخی امپریالیسم «یکه» را داریم. قبل از آن تزارها و روسیه هم در ایران بودند ولی یکه‌تاز دوران در این زمان امپریالیسم انگلیس است با مطالبات ویژه‌ی تاریخی خود.

طرف مشخص / تمرکز

اولین مطالبه‌ی ویژه‌ی تاریخی امپریالیسم انگلیس این است که می‌خواهند ببینند طرفشان در ایران به‌طور مشخص کیست. [اهمیت تمرکز از باب] امنیت برای نفت تازه فوران کرده از چاه شماره‌ی یک مسجد سلیمان است که سال آینده (۵ خرداد ۱۳۸۷) صدمین سال کشف نفت در این منطقه است.

امنیت

[امنیت] برای نفت و برای بازار. چرا که نفت دیگر آرام آرام به عنوان رگه‌ای باریک به اقتصاد ایران راه پیدا کرده بود و امنیت برای بازار هم در گرو امنیت نفت بود. در شرایطی که از آن صحبت می‌کنیم، پیش از آنکه رضاخان و سید ضیا، کودتای مشترک اسفند ۱۲۹۹ را انجام دهند، طرف انگلیس‌های فعال در اقتصاد و اجتماع ایران، قدرت‌های محلی هستند. انگلیس‌ها برای تأمین امنیت شرکت نفت نوپای ایران و انگلیس مجبورند با بختیاری‌ها قرارداد ببندند تا بختیاری‌ها امنیت آنجا را تأمین کنند. پولی را که انگلیسی‌ها برای تأمین امنیت به بختیاری‌ها می‌دهند، از حق‌السهم نفت ایران، که ۱۶ سنت در هر بشکه است، کم می‌کنند. این است که از این به بعد به جای اینکه بخواهند با خزععل^{۲۸} و بختیاری‌ها برای ایمن‌سازی مناطق نفت‌خیز، که آن موقع هنوز در خشکی بود و به دریا راه پیدا نکرده بود، وارد گفتگو شوند، با یک دولت مواجه می‌شوند. طرف مشخص دولتی که [می‌تواند] هم تمرکز و هم امنیت را به ایران بیاورد.

کمر بند ایمنی

در نهایت، یک وجه دیگر هم تشکیل کمر بند ایمنی بود که شاهد شکل گرفتنش در آن برهه هستیم. بالاخره [آن زمان] انقلاب شوروی پیروز می‌شود. برای اولین بار دولت سوسیالیستی در آنجا تشکیل می‌شود. انگلیسی‌ها و بقیه‌ی غربی‌ها درصددند یک کمر بند ارتجاعی ضد کمونیستی به وجود بیاورند که می‌شود گفت قلاب این کمر بند در منطقه‌ی ما، ایران عهد قاجار رو به اضمحلال است.

جستجوگری محصول نیاز

[انگلیسی‌ها] با این نیازهای تاریخی به جستجوگری در ایران می‌پردازند. یک عنصر استراتژیک در ایران داشتند به اسم آبرونساید^{۲۹}. سفارت‌های بزرگ در ایران همواره عنصری استراتژیک دارند که چندان ظاهر نمی‌شود. به قول قدیمی‌ها به دختری می‌مانند که رنگشان را آفتاب و

۲۸. شیخ خزععل الکعبی (۱۲۴۲-۱۳۱۵)، رئیس قبیله بنی کعب و سال‌ها فرمانروای خرمشهر بود. پس از کشف نفت در مسجد سلیمان و خوزستان، شرکت نفت ایران و انگلیس تأسیس شد. این شرکت، قراردادهایی با سران بختیاری و شیخ خزععل منعقد نمود. از جمله قراردادی در سال ۱۹۰۹ م. (۱۲۸۸ ه. ش.) با شیخ خزععل منعقد کرد و یک مایل مربع از اراضی آبادان را برای ایجاد پالایشگاه از او خریداری کرد. به موجب قرارداد دیگر نیز وی عهده‌دار حفاظت ناحیه‌ی آبادان در مقابل مبلغی بود که شرکت می‌پرداخت.

۲۹. ادmond آبرونساید (Edmund Ironside ۱۸۸۰-۱۹۵۹)، ژنرال انگلیسی و طراح اصلی کودتای ۱۲۹۹ در ایران.

مهتاب ندیده یا مانند روحانیانی هستند که آنها را هم آفتاب و مهتاب ندیده و به همین علت منور هستند. برخی از این عناصر استراتژیک هم به همین شکل هستند. برای مثال در دورانی که امریکا بعد از شهریور ۱۳۵۷ در ایران بود، یک واشی ورن ۳۰ نامی هست که تا کنون کسی نامش را نشنیده است در حالی که اگر [اسناد] سفارت امریکا را نگاه کنید، [متوجه می شوید که] او شخص دوم سفارت امریکاست. جوهردارترین و کیفی ترین تحلیل‌ها از رژیم شاه، جامعه‌ی ایران و جنبش مسلحانه‌ی دهه‌ی چهل و پنجاه را واشی ورن نوشته است. چنین افرادی تیپ‌های نظاره‌گر هستند. مستقل از تحول دیپلماتیک، گاه گوشه‌ای می‌نشینند و گاه در جامعه می‌روند و شرایط را تحلیل می‌کنند. در آن دوران آبرونساید انگلیسی همین ویژگی را داشت. وی خاطراتی دارد که به اضافه‌ی چند سند در دهه‌ی شصت در ایران منتشر شد^{۳۱}. این کتاب گزاره‌ای دارد که قشنگ است، آبرونساید می‌گوید: «ایران با چنین فرمانروایی بود (منظور احمدشاه است)، چه می‌توانست بکند. آیا عجیب بود که این کشور تا این حد در منجلا ب فرو رفته بود؟ این کشور به مرد قدرتمندی نیازمند بود که آن را نجات دهد. آنچه ایران به آن احتیاج داشت، یک رهبر بود. شاه جوان، تنبل و بزدل بود و همیشه ترس جان خود را داشت. در آن سرزمین من تنها یک مرد را دیدم که توانایی رهبری آن ملت را داشت. او رضاخان بود. مردی که عنان اختیار تنها نیروی نظامی مؤثر کشور (قزاق‌ها) را در دست داشت.» توضیح اینکه وقتی انقلاب شوروی شد، دیگر دیویزیون (لشکر) و قزاق ایران اتصال تشکیلاتی به روس‌ها نداشت. نیرویی حاضر و آماده بود که هم ارتجاع داخلی می‌خواست کمپلت از آن استفاده کند، هم انگلیس‌ها. در این حیص و بیص انگلیس‌ها موفق شدند از این بستر تشکیلاتی به نفع خودشان استفاده کنند.

نظامی سازمان ده

فردی را پیدا کردند که محصول جستجوگری آبرونساید بود. رضاخان میرپنج که چند ویژگی داشت. [مهم‌ترین ویژگی او] نظامی

^{۳۰} جان ال واشی ورن، منشی دوم سفارت آمریکا که در برخی اسناد سفارت سابق آمریکا به عنوان مسئول امور نفتی از وی نام برده شده است. واشی ورن در گزارشی که به سفیر آمریکا در ایران در سال ۱۹۷۳ داده است، به تحلیل وضعیت سیاسی ایران، رابطه فساد و فرار مغزها در آن دوران، و اخلاق سازمانی بروکرات‌های ایرانی که مبتنی بر چاپلوسی و عدم اعتماد بوده توجه داشته است.

^{۳۱} آبرونساید، سرداموند، خاطرات و سفرنامه‌ی ژنرال آبرونساید در ایران (به ضمیمه‌ی اسناد و مکاتبات سیاسی وزارت خارجه‌ی انگلستان)، مترجم: بهروز قزوینی، ۱۳۶۳، نشر آینه.

[بودن او] بود. هر انسانی یک عنصر اول دارد. فردی عنصر اولش فکری است، فردی تشکیلاتی، دیگری ضد تشکیلاتی، محفلی، روشنفکر، رمانتیک یا ... عنصر اول وجودی رضاخان، نظامی گری او بود. او نظامی سازنده، سازمانده و مدیر بحران بود.

مدیر بحران قابل اعتماد

رضاخان سوادى نداشت، [مانند] ستارخان [که او نیز] سوادى نداشت، ولی در دوره‌ی خودش مدیریت بحران کرد؛ [با این تفاوت که] ستارخان فطرت پاک و ملی داشت، [ولی] رضاخان آن را هم نداشت اما به هر حال هم مدیر بحران و هم قابل اعتماد بود. همان خاطرات آبرونساید و خاطرات ندیمه‌اش نشان می‌دهد که رضاشاه قبل از کودتای ۹۹ اعتمادبخشی کرده بود که منافع استراتژیک انگلیس را پس از کودتا در ایران حفاظت خواهد کرد. این میراث‌های تاریخی امپریالیسم یکه، با جستجوگری‌شان در پیوند بود. برعکس ما که همیشه در دوره‌های مختلف تاریخی نیازمند بودیم ولی به دنبال این نیازمندی، جستجوگری و به قول قدیمی‌ها «جوریدن» و وجب به وجب نگاه کردن را نداریم. ولی آنها اهل جستجوی وجب به وجب بودند و بالاخره هم رضاخان را پیدا می‌کنند.

شرایط نوین

شرایط نوینی در دوره‌ای بیست‌ساله شکل می‌گیرد که حسین مکی^{۳۲} آن را «تاریخ سیاه» نام‌گذاری می‌کند. بیشتر اوقات وقتی می‌گویند تاریخ بیست‌ساله مرادف تاریخ سیاه است. در آن یک چهار سال داریم و یک ۱۶ سال؛ چهار سال از ۱۳۰۰ است تا ۱۳۰۴، دوران سردار سپهی و ۱۶ سال هم از ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ دوران پادشاهی {رضاخان} است.

از کودتا تا سلطنت (سردار سپهی)

خیز اول کودتاست که در آن رضاخان جستجو می‌شود.

خیز اول؛ کودتا

گزینش محور/ تدارک عمل

رضاخان محور قزاق‌ها قرار می‌گیرد. [سپس] تدارک عملی صورت می‌گیرد.

فُرق عرصه

سرانجام در اسفند ۱۲۹۹ عرصه توسط رضاشاه، به عنوان عنصر اول نظامی، و سید ضیا، به عنوان عنصر اول سیاسی، غرق می‌شود. سید ضیا که

۳۲. حسین مکی (۱۲۹۰-۱۳۷۸) نماینده‌ی مجلس ایران در چند دوره از جمله نماینده‌ی اول تهران در دوره‌ی شانزدهم.

پیش‌تر آخوند بود، یکباره عمامه بر می‌دارد، ریش می‌تراشد، عبا کنار می‌گذارد، نو نوار شده، در حد خودش، سانتیمان‌تال دوران می‌شود.

خیز دوم؛ خونتای تاریخی

دور دوم مهم‌تر است. در دور دوم شاهد شکل‌گیری خونتای تاریخی هستیم. خونتا یعنی یک تیم وحشی سرپنجه‌ی نظامی؛ به چنین چیزی خونتا می‌گویند.

نظامی کردن دوران

در اینجا دوران نظامی می‌شود. عرصه‌هایی که در آنها شاهد نظامی کردن دوران هستیم عبارتند از تخصیص، سازماندهی و ضرب شصت. در تخصیص و سازماندهی و ضرب شصت اتفاق مهمی در ایران رخ می‌دهد؛ در سازماندهی برای اولین بار ارتش واحدی در ایران شکل می‌گیرد. بریگاد مرکزی، فزاق‌خانه و ژاندارمری، که پیش‌تر سوئدی‌ها تشکیلات آن را سوار کرده بودند، با محوریت رضاخان [در یکدیگر] ادغام می‌شوند و در آبان ۱۳۰۰ ارتش واحد شکل می‌گیرد؛ ارتش ۱۵۰ هزار نفری با جمعیت ۱۴ میلیون نفری ایران. فاجعه‌ای مالی در حوزه‌ی تخصیص صورت می‌گیرد. در بودجه‌ی سال ۱۳۰۱، یعنی آن دورانی که رضاشاه سردار سپه و وزیر دفاع است، ۴۹ درصد بودجه به هزینه‌های جنگی اختصاص پیدا می‌کند و وزارت جنگ تشکیل می‌شود. جالب است که ۴۹ درصد هزینه‌ها به وزارت جنگ اختصاص پیدا می‌کند در حالی که برای فرهنگ تنها یک درصد بودجه در نظر گرفته شد. اینجا بود که برای اولین بار دانشجویان و محصلین تظاهرات می‌کنند، پلاکاردی [با این عبارت] می‌نویسند: «این بودجه، بودجه‌ی کفن و دفن معارف است»، که عبارت بسیار زیبایی است. در حد فاصل ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ متوسط سالانه ۳۳.۵ درصد بودجه به نظامی‌گری اختصاص پیدا می‌کند؛ آن هم در سال‌هایی که قطعی و ویا و ... داشتیم. در تاریخ ایران هر وقت تخصیص بودجه به نظامی‌گری و هزینه‌های امنیتی میل پیدا کرده است، اولین جایی که بر سرش زده شده، کوتوله شده و پایین رفته است، فرهنگ و آموزش است. در همه‌ی دوره‌ها هم چنین بوده است. استارت این اتفاق در اینجا زده می‌شود و دوران، دوران نظامی‌گری می‌شود؛ هم در تخصیص شاهد این هستیم و هم در نظامی‌گری. ضرب شصت را هم جلوتر بررسی خواهیم کرد.

عملکرد دورانی

زنجهیره سرکوب

خونتا به محوریت رضاخان، تیم وحشی لمپن سرکوب‌گر، دست به سرکوبی این گروه‌ها می‌زند: لرها، بختیاری‌ها، قشقایی‌ها و کردهای

مهاباد. یعنی ضرورت‌های گریز از مرکز را به‌طور کامل در ایران نابود می‌کنند.

خلع سلاح و اسکان عشایر

همزمان با آن حرکت، خلع سلاح و اسکان عشایر صورت می‌گیرد. قبل از دهه‌ی بیست تا حتی نیمه‌ی دهه‌ی بیست سرچشمه‌ی تهران تا سه‌راه سیروس کنونی راسته بازاری با خانه‌ها و کوچه‌های مخصوص به خودش بود. به‌ویژه کوچه‌ی میرمحمود وزیر که تا امروز هم مانده است، کوچه‌ای تاریخی که خانه‌ی مرحوم مدرس، خانه‌ی حاج سید حسن بزاز و خانه‌ی پدر آقای طالقانی - آخوند ساعت‌سازی که وجوهات نمی‌خورد و با ساعت‌سازی زندگی می‌کرد، و این بسیار مهم است - در آن بوده است. رضاخان خانه‌های بزرگ آنجا را تخلیه می‌کند و سران عشایر را می‌آورد در این محدوده‌ی ۵۰۰ متری جا می‌دهد تا همیشه دم‌دست باشند و رابطه‌ای هم با ایلشان نداشته باشند. ایل هم که در مکان خودش خلع سلاح می‌شود.

تابع‌سازی خزعل

خزعل تابع می‌شود.

خونین‌سازی دو قیام خیابانی - کلنل

در همان دوران، قبل از [سلطنت] رضاخان و در دوران اولیه‌ی او، پیش از اینکه رضاخان کودتا کند، قیام خیابانی و قیام کلنل محمدتقی پسیان ۳۳ سرکوب می‌شود.

سرخی جنگل

سرانجام در دوره‌ی رضاخان جنگل ایران هم سرخ می‌شود، که انشاءالله در ادامه آن را با هم خواهیم دید. این‌ها همه عملکرد دورانی آن مقطع زمانی بود.

نتایج دورانی

عنصر ثابت برش بی‌ثبات

رضاخان در درجه اول عنصر ثابت برشی [از تاریخ] است که همه چیز در آن بی‌ثبات است. در آن برش بی‌ثبات، مرتب دولت در ایران عوض می‌شود. در طول سه چهار سال، هشت یا نه دولت عوض می‌شود.

۳۳. کلنل محمدتقی خان پسیان (۱۲۷۰-۱۳۰۰)، از نظامیان اواخر دوره‌ی قاجار بود. کودتای محمدتقی خان پسیان که از ۱۲ فروردین ۱۳۰۰ شروع شده بود، در نهم مهر همان سال پایان گرفت.

عمر مفید هر دولت کمتر از شش ماه است. اما [با همه‌ی این احوال] همه‌ی دولت‌ها یک عنصر ثابت دارند که آن سردار سپه رضاخان است.

تک فروش کالای پُر تقاضا

در آن دولت رضاشاه تک‌فروش کالای پُر تقاضای آن دوران می‌شود، یعنی امنیت. در آن دوران، بعد از بلشوی دوره مشروطه، همه خواهان امنیت بودند، از روشنفکران مانند تقی‌زاده گرفته تا سلیمان میرزا.^{۳۴} [در همین دوران] باشگاهی تشکیل می‌شود به نام «باشگاه ایران جوان» که باشگاهی متشکل از تحصیل کرده‌های از فرنگ برگشته بود؛ شاخص‌ترین اعضای آن علی اکبر سیاسی^{۳۵} بود، که بعد هم رئیس دانشگاه تهران شد، و محمود افشار، پدر آقای ایرج افشار^{۳۶} که «موقوفه‌ی افشار»^{۳۷} را دارند. اینان از حامیان رضاخان بودند. علی اکبر داور^{۳۸} نیز از زمره‌ی روشنفکران بود که در روزنامه‌ی خود آشکارا از نیات دیکتاتوری حمایت می‌کند. [وضعیت] زین العابدین رهنما،^{۳۹} ژورنالیست روشنفکر، [نیز] به همین ترتیب [بوده است]. «دموکرات‌های مستقل ایران»^{۴۰}، فراکسیونی در مجلس بودند مشهور به «فراکسیون

۳۴. سلیمان میرزا اسکندری (۱۳۲۲-۱۲۵۵) از بنیان‌گذاران حزب توده ایران و یک دوره وزیر فرهنگ.

۳۵. از دکتر علی اکبر سیاسی (۱۲۷۴ - ۱۳۶۹) تألیفات متعددی در دسترس است که مهمترین آنها روان‌شناسی پرورشی (تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶) و روان‌شناسی جنایی (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲) است.

۳۶. دکتر محمود افشار یزدی (۱۲۷۲-۱۳۶۲) صاحب آثاری چند از جمله آینده، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۵۶ و افغان نامه، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۸. محمود افشار فرزند ایرج افشار یزدی (۱۳۰۴-۱۳۸۹) است. مجموعه آثار ایرج یزدی در کتابی با عنوان فهرست چاپ کرده‌های ایرج افشار، منتشر شده در سال ۱۳۶۸، فهرست شده است.

۳۷. بنیادی فرهنگی که دارایی‌های آن را محمود افشار یزدی طی تمهیداتی برای استفاده عام وقف کرده است.

۳۸. علی اکبر داور (۱۲۶۴-۱۳۱۵) به بنیان‌گذار دادگستری نوین ایران نامور شده است.

۳۹. زین العابدین رهنما (۱۲۶۹-۱۳۶۸ یا ۱۲۷۳)، نویسنده، مترجم، روزنامه‌نگار و پژوهشگر که در دهه‌ی ۱۳۲۰ مدیرمسئول روزنامه ایران، رئیس انجمن قلم ایران و از برجسته‌ترین روزنامه‌نگاران ایران بود. رهنما چندین دوره نماینده‌ی مجلس شورای ملی، وزیرمختار ایران در فرانسه و سفیر ایران در کشورهای عربی نیز بوده است.

۴۰. «حزب دموکرات عامیون»، از احزاب سیاسی دوره‌ی مشروطه بود که توسط بازماندگان مشروطه خواه در جریان انتخابات مجلس دوم مشروطه تأسیس شد.

تجدد»^{۴۱} به رهبری سید محمد تدین^{۴۲} که در آینده از عوامل رضاخان در دوران حکومتش می‌شود. تمام روزنامه‌های روشنفکری آن زمان مانند *کاوه*، *فرنگستان*، *ایران‌شهر* و *آینده*^{۴۳} همگی حامیان تاریخی و ایدئولوژیک رضاخان در دوره‌ی مورد صحبت ما می‌شوند. در این دوره همه از رضاخان حمایت می‌کنند به این عنوان که بر دکه‌اش کالای امنیت را در ایران می‌فروشد.

بختک روح و روان

بر ذهن همه‌ی روشنفکران و سیاسیون بعد از مشروطه بختک روحی و روانی رضاخان وجود دارد.

مقبول دوران

رضاخان به عنوان مقبول دوران است مگر برای اقلیتی. شاخص آن اقلیت مصدق و بعد از او هم مرحوم مدرس است. مدرس در دوره‌ای همکاری‌هایی تاکتیکی با رضاخان می‌کند، به این امید که امنیتی در ایران مستقر شود، رضاخان سر جای خودش قرار بگیرد و دولت ایران هم دولت شبه‌دموکرات شود. ولی استراتژی مدرس شکست می‌خورد و خود او هم می‌گوید که این مسیر به فرجام نرسید. بخشی از روحانیان هم، که روحانیان مرتجعی هم نبودند، از پادشاه شدن رضاخان، خلع سلطنت قاجارها و روی کار آمدن سلطنت پهلوی حمایت کردند. روحانیان شاخص این دسته سید ابوالحسن اصفهانی و مرحوم میرزای نائینی بودند؛ تا جایی که مرحوم میرزای نائینی شمشیری به عنوان هدیه برای رضاشاه ارسال می‌کند. شرایط جامعه، میرزای نائینی را، که تا چهار

۴۱. «حزب تجدد» یکی از چهار حزب اصلی ابتدای دوره‌ی حکومت رضاخان به عنوان سردار سپه بود که اغلب از اصلاح‌طلبان جوان و تحصیل کرده‌ی اروپا تشکیل می‌شد. این حزب با کمک رضاخان اکثریت کرسی‌های مجلس شورای ملی پنجم را به دست آورد. مؤسسان این حزب را می‌توان علی اکبر داور، عبدالحسین تیمورتاش و سید محمد تدین دانست.

۴۲. سید محمد تدین بیرجندی (۱۲۶۰-۱۳۳۰)، رئیس و استاد برجسته‌ی ادبیات عرب دانشگاه تهران و از مهمترین مؤلفان کتاب‌های درسی مقاطع ابتدایی در دوره پهلوی بوده است.

۴۳. مجله‌ی *کاوه* به تأسیس سید حسن تقی‌زاده از ۱۲۹۴ تا ۱۳۰۰ به زبان فارسی در برلین چاپ می‌شد. مجله‌ی *فرنگستان* از اردیبهشت ۱۳۰۳ توسط گروهی از ایرانیان مقیم برلین به زبان فارسی در آلمان منتشر می‌شود. *ایران‌شهر* مجله‌ای است که حسین کاظم‌زاده بین سال‌های ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۶ شمسی در برلین منتشر و در حدود چهل شهر ایران پخش می‌کرد. مجله *آینده*، مجله‌ای ملی - سیاسی، اجتماعی، ادبی و تاریخی بود که توسط محمود افشار یزدی در سال ۱۳۰۴ شمسی بنیان نهاده شد.

پنج سال پیش نظریه پرداز مشروطه‌ی مشروعه بوده، به سمتی می‌راند که او [آن] موضع تاریخی را می‌گیرد.

همه به نوعی به روی کار آمدن رضاخان رضا دادند. خب روشن است رضاخان هم خودش راضی بود که بر سر کار بیاید. این است که رضا اندر رضا شد. اما تنها فردی که دید درازمدت و استراتژیک دارد و از سلطنت رضاشاه حمایت نمی‌کند و می‌گوید حداکثر ظرفیت رضاشاه همین سردار سپه‌ی است، مصدق، [از اعضای مجلس مؤسسان اول] است. مجلس مؤسسان، هم مجلس تمام نمایندگان بود و هم مجلس معممین جامعه‌ی ایران. امام جمعه‌ی شیراز و سید ابوالقاسم کاشانی، که تا ۳۰ تیر با مصدق بود و بعد از آن علیه مصدق شد، در آن مجلس بودند. حاج امین‌الضرب، حاج محمد تقی بنکدار و همه‌ی کسانی که در [درس گفتار] مشروطه از آنها صحبت کردیم، [عضو این مجلس بودند]. میرزا مهدی ملک‌زاده،^{۴۴} پسر ملک‌المکلمین و اعضای کمیته‌ی آهن^{۴۵} و اربابان و خوانین اصلی ایران مانند سردار فاخر^{۴۶} و علی اصغرخان حکمت^{۴۷} و ... همه در آنجا بودند. سران اقلیت‌های مذهبی [از جمله] ارباب کیخسرو زرتشتی^{۴۸} و الکساندر آفایان^{۴۹} [نیز عضو این مجلس

۴۴. مهدی ملک‌زاده (۱۲۶۰-۱۳۳۴) پزشک و مورخ ایرانی و نویسنده‌ی کتاب‌های تاریخ انقلاب مشروطیت ایران (انتشارات علمی، ۱۳۷۱) و زندگی سیاسی، اجتماعی ملک‌المکلمین (انتشارات امید فردا، ۱۳۸۸) است.

۴۵. با ابطال قرارداد ۱۹۱۹ (قراردادی که طی آن تمامی امورات کشوری و لشکری ایران به مستشاران انگلیسی سپرده می‌شد)، وزارت جنگ بریتانیا به طرح کودتای ۱۲۹۹ روی آورد و کمیته‌ای تحت عنوان کمیته آهن یا کمیته زرگنده در تهران نیز به منظور تأمین این هدف شکل گرفت. ریاست این کمیته بر عهده‌ی سید ضیاءالدین طباطبایی و محل تشکیل جلسات نیز در زرگنده، منزل وی بود.

۴۶. رضا حکمت (۱۲۶۹-۱۳۵۶)، ملقب به سردار فاخر که خاطراتش در کتابی به نام خاطرات سردار فاخر حکمت به کوشش س. وحیدنیا گردآوری و در سال ۱۳۷۹ توسط انتشارات البرز منتشر شده است.

۴۷. از علی اصغر حکمت (۱۳۵۹ - ۱۲۷۱) ترجمه و تألیف‌های متعددی به جا مانده است. از جمله تألیفات او عبارتند از اسلام از نظر گاه اندیشمندان غرب، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۰ و ایران در فرهنگ جهان، تهران، مجلس، ۱۳۲۶.

۴۸. کیخسرو شاهرخ ملقب به ارباب کیخسرو (۱۲۵۴-۱۳۱۹)، از سال ۱۲۸۸ تا ۱۳۱۹ نماینده‌ی مجلس شورای ملی (کرسی جامعه‌ی زرتشتیان) و رئیس انجمن زرتشتیان تهران بود. او چند کتاب نوشته است، از جمله آیین مازدیسنی، (بی‌جا، بی‌نا)، ۱۲۷۴، خطابه راجع به زن و مقام عالی او در خانه و جامعه، تهران، بی‌نا، ۱۳۰۹. همچنین خاطرات او در کتاب خاطرات ارباب کیخسرو شاهرخ به کوشش شاهرخ شاهرخ و راشنا رایترو و ترجمه‌ی غلامحسین میرزاصالح در سال ۱۳۸۲ توسط نشر مازیار منتشر شده است.

بودند]. خانواده‌ی آقایان خانواده‌ای بودند که نقش سیاسی پشت پرده‌ی ویژه‌ای تا سال ۱۳۵۷ در ایران داشتند. الکس آقایان و فلیکس آقایان ۵۰ هر دو از سناتورهای دوره‌ی پهلوی بودند. همه‌ی این افراد در مجلس مؤسسان جمع بودند. [علی اکبر] داور و تیمورتاش^{۵۱} و سایرین همه به خلع قاجارها و آغاز حیات پهلوی و پادشاه شدن رضاشاه رأی مثبت می‌دهند، {همه} به جز چهار نفر [رای مثبت دادند]، مدرس، مصدق، یحیی دولت‌آبادی^{۵۲} و تقی‌زاده هم با دلایل خاص خودش. در تاریخ ۱۰ آبان ۱۳۰۴ مجلس مؤسسان جلسه‌ای داشت در خصوص تغییر سلطنت. استدلال تاریخی مصدق [در آن جلسه]، که استدلالی کیفی بود، خطاب به اکثریت قریب به اتفاق موافقین از این قرار است: «امروز کاندیدای مسلم شما شخص رئیس‌الوزراست. خب آقای رئیس‌الوزرا سلطان می‌شوند و مقام سلطنت را اشغال می‌کنند. آن وقت پادشاه رئیس‌الوزرا، حاکم و همه چیز است. (تنها مصدق بود که با سانترالیسم^{۵۳} محض برخورد کرد؛ سانترالیسم محضی که همیشه خوره‌ی [جان] ایران بوده است.) امروز مملکت ما بعد از بیست سال و این همه خون‌ریزی‌ها می‌خواهد سیر قهقرایی کند و مثل زنگبار شود. گمان نمی‌کنم که در زنگبار هم این‌طور باشد که یک شخص هم پادشاه باشد، هم مسئول مملکت باشد و ... یعنی شاه هستند، رئیس‌الوزرا هستند، فرماندهی کل قوا هم هستند.» اگر بخواهیم با ادبیات امروز صحبت کنیم نظر مصدق این است که با رأی به سلطنت سردار سپه [قدرت] صورت می‌گیرد؛ تجمع سه قوه در یک قوه و تجمع سه قوه در یک نفر. در واقع حکومت سانترالیسم محض رضاخان پارلمان نمی‌خواهد، مجلس نمی‌خواهد، در حقیقت یک نفر عقل کل، فرماندهی کل نیروها، مرکز تصمیم‌گیری اقتصاد و مرکز تصمیم‌گیری

۴۹. آلکساندر آقایان (۱۲۶۵-۱۳۴۲)، معروف به آلکس آقایان، علاوه بر دوره‌ی پنجم مجلس، در دوره‌ی چهاردهم مجلس شورای ملی نیز از سوی ارمنیان جنوب به نمایندگی مجلس برگزیده شد.

۵۰. فلیکس آقایان (۱۲۹۴)، فرزند آلکساندر آقایان، نماینده‌ی دوره پنجم مجلس شورای ملی بود. وی در دوره‌ی نوزدهم نمایندگی ارمنی‌های جنوب ایران و در دوره‌های بیست و ۲۱ نمایندگی ارمنی‌های شمال ایران را در مجلس شورای ملی برعهده داشت.

۵۱. عبدالحسین تیمورتاش (۱۲۶۲-۱۳۱۲).

۵۲. حاج میرزا سید یحیی دولت‌آبادی (۱۳۱۸-۱۲۴۱) نویسنده کتاب‌های اردیبهشت (تهران، مطبعه مجلس، ۱۳۰۴)، حیات یحیی (تهران، عطاری: فردوسی، ۱۳۶۲)، نهال ادب (بی‌جا، اداره خاور، ۱۳۳۵) و چند کتاب دیگر.

۵۳. تمرکزگرایی یا (Centralisation) نوعی نظام حکومتی است که در آن همه‌ی امور کشور از یک مرکز رهبری می‌شود، بر خلاف کشورهایایی که به صورت فدرالی یا حکومت‌های ایالتی و ولایتی اداره می‌شوند.

اجتماع است و دیگر نیازی وجود ندارد. خود رضاشاه بعد از مجلس پنجم با ادبیات لمپنی خودش بی نیازی به وجود پارلمان را اعلام می کند و مجلس را طویله می خواند. هر کسی را دلش می خواست به مجلس بفرستد، می گوید او را هم بفرستید به طویله. به واقع مجلس کارکرد طویله پیدا می کند و اگر در تمامی ۱۶ سال دوران رضاشاه وجود هم نداشت، اتفاقی نمی افتاد. به شهادت تاریخ، فقط مصدق است که با دید استراتژیک ناشی از تجربه‌ی بعد از مشروطه این موضع تاریخی را می گیرد و این موضع تاریخی هم ثبت می شود.

پادشاهی میرپنج

روایت تاج گذاری

بخشی از روایت تاج گذاری گذشت، از بخشی دیگر هم صرف نظر می کنیم. فقط به این مقدار اشاره می کنیم که در مقابل تاج گذاری تک مقاومت‌هایی صورت گرفت که شاخص ترین آنها مصدق و بخشی از قدرت‌های محلی یا محله‌ای در تهران یا شهرستان‌ها بود.

سازه‌های حکومت

حکومت جدید دو سازه داشت: سازه‌ای از نخبگان اهلی و سازه‌ای از لمپن‌های وحشی؛

سازه‌ای از نخبگان اهلی

هر حکومتی یک پرسپکتیو^{۵۴} و سازواره دارد. حکومت رضاشاه دو سازه بود. نخبگان اهلی، مثلث داور، تدین و تیمورتاش بودند؛ همه اهل فکر و اندیشه، با دید کمابیش استراتژیک. البته هر سه به سرنوشت فجیعی دچار شدند؛ یا کشته شدند یا خودکشی کردند یا مجبور به فرار از عرصه شدند. همه بدفرجام بودند.

سازه‌ای از لمپن‌های وحشی

اما لمپن‌های وحشی هم بودند که بخشی از آنها پلیس و بخش دیگر هم قزاق‌ها بودند. شاخص ترین فرد قزاق‌ها، تیمسار امیراحمدی^{۵۵} بود؛ از لمپن ترین نیروهای قزاق همکار رضاخان که اسمش احمد قصاب بود.

۵۵. احمد امیراحمدی (۱۲۶۳-۱۳۴۴)، نخستین سپهبد ایران در دوره رضاشاه بود که خاطراتش در کتاب خاطرات نخستین سپهبد ایران احمد امیراحمدی به کوشش غلامحسین زرگری‌نژاد گراوری و در سال ۱۳۷۳ به همت موسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی منتشر شده است.

همه‌ی اقوام، به‌ویژه لرهای پشتکوه،^{۵۶} را وحشیانه سرکوب کرد و کشت، و بدین ترتیب به مقام سپه‌بدی نایل آمد. [دیگر لمپن‌های رضاشاه] یزدان‌پناه،^{۵۷} امیرفضلی^{۵۸} و شاه‌بختی^{۵۹} بودند. این چند نفر به محوریت خود رضاشاه خون‌نای وحشی بودند. در کنار قزاق‌ها، در گاهی^{۶۰} بود در حوزه‌ی پلیس که تا سال ۱۳۰۸ رئیس شهربانی بود. او که در دوران تحصیلش نیز لمپنی چاقوانداز و معروف به ممد چاقو بود در مدرسه‌ی علمیه‌ی تهران تحصیل می‌کرد. بعد از او، کوپال^{۶۱} آمد که او هم برای خود یال و کوپالی در سرکوب داشت. بعد [از همه‌ی این‌ها] فضل‌الله زاهدی^{۶۲} آمد؛ همان کسی که بعد از مصدق دولت کودتا را در ایران تشکیل داد. پس از او، نوبت آیرم^{۶۳} بود و در نهایت سرگل این [لمپن‌ها]، سید رکن‌الدین مختاری^{۶۴} (سرپاس مختاری) از ویولونیست‌های مبتدل بود. در هر زمینه‌ای ما دو مفهوم اصیل و مبتدل داریم. ویولونیستی تیز و لاله‌زاری می‌زند، ویولونیست دیگری روی دستگاه، چارچوب و گوشه‌های موسیقی سنتی می‌زند. سرپاس مختاری از ویولونیست‌های مبتدل لاله‌زاری بود (البته اصطلاح لاله‌زاری بعد از دوران او شکل گرفت). وحشیانه‌ترین کارنامه را

۵۶. لرستان پشتکوه منطقه‌ای تاریخی در غرب ایران است که به صورت تقریبی می‌توان حدود آن را استان ایلام کنونی در نظر گرفت.
۵۷. از مرتضی یزدان‌پناه (۱۲۷۳-۱۳۵۱) کتاب پروگرام تربیت پیاده نظام (تهران، مطبعه فاروس، ۱۳۰۵) در دسترس است.
۵۸. اسماعیل امیرفضلی، فرمانده‌ی نظامی و کفیل وزیر جنگ اوایل دوره‌ی پهلوی.
۵۹. کتاب عملیات لرستان: اسناد سرتیپ محمد شاه‌بختی ۱۳۰۳ و ۱۳۰۶ شمسی به کوشش کاوه بیات در سال ۱۳۷۶ به همت موسسه نشر و پژوهش شیرازه منتشر شده است.
۶۰. محمد در گاهی (۱۲۶۹-۱۳۳۳)، معروف به ممد چاقو، اولین رئیس شهربانی رضاشاه، از رجال سیاسی عصر پهلوی با مناصبی از جمله ریاست ژاندارمری قم، ریاست شهربانی تهران و ریاست کل شهربانی کشور.
۶۱. محمد صادق (خان) سالار نظام (سرلشکر) کوپال (۱۲۷۲-۱۳۳۴)، از رجال نظامی او‌اخر قاجاریه و اوایل دوره پهلوی.
۶۲. فضل‌الله زاهدی (۱۲۷۱-۱۳۴۲)، ملقب به بصیردیوان، نظامی پرسابقه، سناتور همدان در مجلس سنا و نخست‌وزیر ایران در سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ بود. او به دو علت سرشناس است: نخست سرکوب و دستگیری شیخ خزعل (عامل انگلیس در خوزستان که در صدد تجزیه بخش‌های عرب‌نشین خوزستان از ایران بود) در آغاز دوران رضاشاه، و دوم کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که در جریان آن، جای دکتر محمد مصدق را به عنوان نخست‌وزیر گرفت.
۶۳. محمدحسین آیرم (۱۲۶۰-۱۳۲۷)، از نظامیان دوره‌ی رضاشاه بود. او در زمان سردار سپه فرمانده‌ی تیپ مستقل شمال بود. سپس به آذربایجان و پس از مدتی به تهران منتقل شد. سپس به ریاست نظمیّه منصوب شد.
۶۴. رکن‌الدین مختاری (۱۲۶۶-۱۳۵۰)، معروف به سرپاس مختاری، رئیس شهربانی دوره رضاشاه بود.

از دوران خود به جا گذاشت. آمر قتل مدرس و قاتل خزعل بود و نفس بقایای نیروهای روشنفکری سیاسی را گرفت. این دو سازه حکومت رضاشاه را تشکیل دادند.

طراحی حکومت

به ۱۶ سال دوم می‌رسیم؛ یک چهار سال اول بود و یک ۱۶ سال دوم. سازمان‌ده و ایده‌پرداز اکثر اتفاقاتی که در چهار سال اول افتاد خود رضاشاه بود، چرا که دوران نظامی‌گری بود. مزیت اول رضاشاه هم عنصر نظامی او بود. لذا توانست در حد خودش و با نبوغی که داشت شرایط را به نفع دیدگاه‌های خود و انگلستان، به عنوان امپریالیسم مسلط و یکه در ایران، پیش ببرد.

اما طراح و مسئول ایده‌های دوران دوم، که ۱۶ سال است و به لحاظ زمانی چهار برابر دوران اول است، خود رضاشاه نبود. اینجا دیگر در حد و توان رضاشاه نبود. کشش رضاشاه کشش نظامی بود، آن هم در چارچوب مزیت‌های خودش. اینجا از الگوی آتاتورک استفاده کرد. در ترکیه‌ی دوران عثمانی هم اتفاقاتی رخ داده بود. آن اتفاقات منجر به شکل‌گیری و نقش بستن انگاره‌هایی در ذهن ترکان نواندیش شده بود. همچنان که در ایران ما، در دوران ابتدایی قاجار، قاجارها متحمل دو شکست از روسیه شدند، دو شکستی که به دو قرارداد گلستان و ترکمنچای ختم شد. ترک‌ها در زمان عثمانی هم کمابیش مشابه آن را تجربه کردند، البته نه در آن حد و قواره بلکه در شکل خاص خودش. عثمانی از ۱۷۶۸ تا ۱۷۷۴، شاید بشود گفت دهه‌های آخرین قرن هجده، جنگی شش‌ساله با روسیه داشت. اتفاقی که در آن رخ داد، شکست سنگین ترک‌ها بود. [به دنبال آن شکست، روس‌ها با ترک‌ها معاهده‌ی کوچوک‌قینارجه^{۶۵} را منعقد کردند که طبق آن بخشی از سرزمین عثمانی آن روز، زمین روس‌ها شد؛ همان اتفاقی که روس‌ها در مواجهه

۶۵. عهدنامه‌ی کوچوک‌قینارجه در ۱۷۷۴ و در پی شکست امپراتوری عثمانی در جنگ روسیه و عثمانی (۱۷۶۸-۱۷۷۴)، به امضا رسید. بر پایه‌ی این عهدنامه، روسیه مناطق والاجیا و مولداوی را به امپراتوری عثمانی بازگرداند، اما حق حفاظت از مسیحیان در امپراتوری عثمانی و دخالت در والاجیا و مولداوی را به دست می‌آورد. کریمه مستقل اعلام شد، اما سلطان عثمانی به عنوان خلیفه‌ی مسلمانان رهبر مذهبی تاتارها باقی ماند.

با قاجارها در ایران خودمان رقم زدند. ۱۷۹۸ هم ناپلئون اسکندریه ۶۶ را فتح کرد و ضربه‌ی تاریخی دیگری به ترک‌ها زده شد.

پس پیشانی در اجاره یک الگو: «لاشما - غرچیلر»

از آن زمان به بعد، یعنی در دوران بعد از عثمانی و در دوران ترکیه‌ی جدید، آرام آرام انگاره‌های اولیه‌ای شکل گرفت و در پس پیشانی آتاتورک متبلور شد. اصطلاح ترکی «لاشما» به مفهوم امروزیت و مدرنیت [از این دست انگاره‌ها بود]. از آن پس، این اصطلاح در حوزه‌ی بحث‌های روشنفکری قرار گرفت. [آن زمان مصادف بود با دوران حیات] گوستاو لوبون^{۶۷} فرانسوی [بود] که [نقش] ایده‌پرداز را داشت. او در ایده‌پردازی‌اش بر سه عنصر تأکید داشت: پوزیتیویسم، علم‌گرایی و دولت قاهر، دولتی که اتوریته داشته باشد. [این سه] مثلث ایده‌آل پس ذهن گوستاو لوبون بود که منبع الهام موسولینی و منبع الهام افسران جوان در اتریش شد. بعد از آن هم آثار گوستاو لوبون به زبان‌های مختلف، از جمله ترکی، ترجمه شد. ایده‌آل گوستاو لوبون در میان ترکان جوانی آمد که از آنها صحبت کردیم، جوانانی که در همین دورانی که از آن صحبت می‌کنیم، در قسطنطنیه ظاهر شدند. آنها نیز به ایده‌های گوستاو لوبون رسیدند: پوزیتیویسم (یا همان تجربه‌گرایی محض)، علم‌گرایی و در نهایت دولت قاهر (یا همان اتوریته از بالا).

محصول ایده‌پردازی و نظریه‌پردازی گوستاو لوبون این بود که تجدد باید بخشنامه‌ای صورت بگیرد. خروجی استراتژیک او دولت قاهر از بالا و بخشنامه صادرکن بود. لاشما با مفهوم امروزیت، با تأثیر و تأثری که گوستاو لوبون بر ذهن ترکان جوان گذاشت، مرادف شد با این اندیشه که مسیر ترکیه‌ی جدید، بعد از سقوط عثمانی، به دست یک مستبد و مصلح طی شدنی است. (ایده‌هایی که در همین یکی دو دهه‌ی گذشته آرام آرام در ایران هم آمده: دیکتاتور مصلح.) آن هنگام بود که با ایده‌ی مستبد مصلح پیش رفتند. اتوریته ایده‌ی مستبد

۶۶. در متن اصلی به اشتباه قسطنطنیه ذکر شده بود. جنگ ابوخیر در سال ۱۷۹۸ اتفاق افتاد و طی آن ناپلئون بناپارت با حمله به مصر که تحت زعامت امپراتوری عثمانی بود شهر اسکندریه را فتح کرد و تا سرزمین‌های فلسطین امروزی پیش روی کرد.

۶۷. از گوستاو لوبون (Gustave Le Bon ۱۸۴۱-۱۹۳۱) چند اثر به فارسی ترجمه شده است، از جمله: آراء و عقاید، ترجمه‌ی عباس شوقی، تهران، عطایی، ۱۳۴۶؛ آغاز تمدن بشر، ترجمه‌ی ع. هاشمی حائری، تهران، مؤسسه خاور، بی‌تا؛ روان‌شناسی توده‌ها، ترجمه‌ی کیومرث خاوری‌ها، تهران، روشنگران، ۱۳۶۹.

مصلح در ترکیه توسط حسین جاهد یالچین^{۶۸} صورت گرفت؛ ژورنالیست بسیار مؤثری که روی ایده پردازی های گوستاو لوبون و بومی کردن ایده های او کار می کرد. در آن زمان، بعد از لاشما به معنای امروزیت، موج فکری غربچیلر راه افتاد که بعد از سقوط عثمانی آمال تاریخی روشنفکران ترک بود. غربچیلر یعنی ما هم الزاما باید راه غرب را برویم.

محصول تاریخی این اتفاقات تئوریک یا نظری حاکمیت آتاتورک یا کمال پاشا در ترکیه بود. خود کمال پاشا گزاره های کوتاهی دارد که می گوید: «تنها راهنمای معنوی راستین علم است.» یعنی از خدا، توحید، معنا، انگاره، آرمان و همه ی این قبیل امور الهی و انسانی عبور کرد و به علم محض رسید؛ گرچه خود او هم تیپ علمی ای نبود. متأثر از تفکر رو به گسترش ترکان جوان و نهضت ترجمه ای که در ترکیه راه افتاد و آثار گوستاو لوبون را با خود آورد، کمال پاشا نیز به مستبد مصلح معتقد شد و دیگر این اندیشه توسط آتاتورک تئوریزه شد. آتاتورک قانونی مبتنی بر قانون مدنی سوئیس آورد. ویژگی های اصلی این قانون رفع حجاب، شرکت زنان در انتخابات، حضور زنان در ادارات، منع تعدد زوجات، اروپایی شدن پوشاک و استقرار سوادآموزی جدید با سیستم اروپایی بود. تقویم ترک ها اروپایی شد. نماز از عربی به ترکی برگشت. مقیاس و اوزان اروپایی شد. نقشه ی پنج ساله ی اقتصادی صنعتی شدن ترکیه هم در زمان آتاتورک تهیه شد. در این زمان نهضت آتاتورک در چارچوب انسان نوین ترکیه راه اندازی شد. می شود گفت نماد انسان نوین در ترکیه نیز، [مشابه ایران] همین کلاه بین المللی بود. ترک ها پس از آتاتورک کلاهی شبیه کلاه نمدی ما داشتند که به آن کلاه فینه گفته می شد. سمبل تحولات ترکیه جایگزین شدن کلاه اروپایی به جای کلاه فینه بود.

این [طرز فکر] الگوی رضاخان شد. رضاخان سفری به ترکیه ی آتاتورک داشت. عکس هایی که از آن دوره موجود است، عکس های جالبی است. در تصویرشناسی اصطلاحی است با عنوان «میمیک صورت». اگر به عکاسی های قدیمی بروید - برای نمونه

۶۸. حسین جاهد یالچین نویسنده و روزنامه نگار ترک بود. او از طرفداران حزب جمهوری خواه خلق (مخالف حزب دموکرات) و نوگرایان محسوب می شد هرچند در ایده ها با آتاتورک مخالفت هایی داشت از جمله طرفدار تغییر تدریجی زبان ترکی بود که همین امر به کناره گیری مقطعی او از سیاست انجامید. در سال ۱۹۳۸ و در پی مرگ آتاتورک به سیاست بازگشت و دو دوره نماینده مجلس شد.

«عکاسی بختیار» در بهارستان که از قبل از شهریور ۱۳۲۰ مشغول به کار است و آن زمان روبروی کافه لقانطه بود، معروف ترین کافه قبل و بعد از شهریور ۱۳۲۰، یا چند عکاسی قدیمی دیگر در تهران که هنوز زیر میدان بهارستان مشغول به کار هستند - اگر به این عکاسی‌ها بروید [می‌بینید که] می‌شود یک کار تحقیقاتی کرد. می‌شود تیپ‌ها و ریخت‌های دهه‌های مختلف را آنجا دید؛ می‌شود در هر دوره‌ای چهره‌شناسی و از چهره‌شناسی هم روحیه‌شناسی کرد. میمیک صورت، به اصطلاح تصویرشناس‌ها، بسیار حائز اهمیت است. هنرپیشه‌هایی هنرپیشه هستند که صورتشان میمیک دارد، یعنی می‌توانند با عضلات گونه‌یشان بازی کنند؛ بر خلاف بخش مهمی از هنرپیشه‌های ایران که با فیزیک و دست و پایشان بازی می‌کنند و صورت [در بازی آنها] تأثیری ندارد. میمیک صورت رضاخان در آن سه چهار عکس به جامانده از سفر ترکیه بسیار مهم است. [به گونه‌ای است که گویی] مبهوت ترکیه و آتاتورک است. آرمان رضاشاه هم این بود که کلاه پهلوی جایگزین کلاه نم‌دی شود. همان شاخص را گرفت و به ایران آورد.

اولین سرشماری‌ای که در ایران صورت گرفت، سرشماری سال ۱۳۱۷ در بانک ملی بود که [آن زمان] تحت اداره‌ی آلمان‌ها بود. پروفیسور لیدن بلات آلمانی یک اداره‌ی بررسی‌های اقتصادی در این بانک تشکیل داد؛ آن اداره همچنان در بانک مرکزی ما برقرار است و شاخص‌های اقتصادی ماهانه، دوماهه، سه‌ماهه، شش‌ماهه و سالانه را گزارش می‌دهد. مجموع کارشناس‌های دخیل و درگیر در سرشماری، گزارششان را در پرونده گذاشتند و پیش رضاشاه رفتند. اولین سؤال رضاخان نه از جمعیت ایران بود و نه از روش؛ اولین سؤال او این بود که جمعیت ایران بیشتر است یا ترکیه. آنها هم گفتند جمعیت ترکیه. نتیجه این شد که رضاخان آنها را از اتاق انداخت بیرون. آن سرشماری محرمانه تلقی شد تا بعدها در دهه‌ی ۴۰ آقای ناصر پاکدامن، که مؤسسه‌ی مطالعات اقتصادی دانشگاه تهران را تشکیل دادند و از بنیان‌گذاران آن بودند، حاشیه‌ای دقیق و جدی به آن سرشماری می‌زند. منظور این است که [رضاشاه] به‌طور کامل تحت تأثیر الگوی آتاتورک بود؛ الگویی که از همان ۱۳۰۴ به ایران هم آمد: حکومت قاهر؛ مو به مو همانند شعار ترکیه.

شعار ترکیه سه چیز بود: حکومت قاهر (دارای اتوریته و بخشنامه‌ای باشد)، اصلاحات سریع و نفی مشارکت. صد درصد بر خلاف الگویی که گاندی در هند آورد. هر چقدر گاندی درون‌گراتر و معناگراتر بود، آتاتورک و رضاشاه سر تا پا بیگانه از معنا بودند. معنا در این مرز ممیز بسیار مهم است. تفاوت انسان معناگرا با انسان غیر معناگرا در [مقایسه‌ی] الگوی گاندی هند با

الگوی آتاتورک ترکیه و رضاشاه ایران قابل مشاهده است. بسیار هم حائز اهمیت است. اگرچه نهرو^{۶۹} بعدها الگوی هند را به الگوی توسعه‌ای تغییر داد، اما محور الگوی گاندی در هند مشارکت بود. همه، حتی روسپی‌ها را مشارکت داد در نهضتی که به راه انداخت. در همان روزی که زنان خانه‌دار، تحصیل کرده و زنان ادارت هم به جنبش گاندی پیوستند، لباس انگلیسی را تحریم کردند و در میدان شهر آتش زدند، با دوک‌ها شروع به نخ‌ریسی کردند، برای دوختن لباس ساری هندی، روسپی‌ها هم مشارکت کردند. گاندی به جای اینکه مانند آتاتورک ترکیه و رضاشاه ایران خواستار اصلاحات سریع و بخشنامه‌ای باشد، به دنبال اصلاحات آرام، تدریجی، پدافند و درازمدت بود. [در نتیجه هم] هند آن شد و ایران و ترکیه هم این. هنوز هم ترکیه را از هر نظر نگاه کنید دنباله‌ی غرب محسوب می‌شود. ایران هم که سیر خاص خودش را داشت؛ در حد ترکیه هم هنوز قد و قواره‌ی توسعه‌ای ندارد.

معناداری پس ذهن و درون قفسه‌ی سینه‌ی گاندی منجر به این شد که دولت در هند دولت ناظر شود، تعاونی‌ها راه افتادند، بخش خصوصی و درحقیقت یک بورژوازی ملی جدی راه افتاد. ولی این اتفاق اخیر نه در بخش خصوصی ایران افتاد و نه در بخش خصوصی ترکیه؛ هنوز هم در ایران وجود ندارد. بورژوازی ملی را باید ایجاد کرد؛ وجود خارجی متعین ندارد. هر کس می‌گوید بورژوازی ملی، انگشت سبابه سراغ مرحوم آقای عالی‌نسب می‌رود. بعد از او چه؟ نفر دوم و سوم چه؟ دیگر کسی را سراغ نداریم. آقای عالی‌نسب هم یک پدیده در ایران بود که مسئول وقوع تاریخی ایجاد بورژوازی ملی مرحوم مصدق در دوران ۲۷ ماه و ۱۵ روز بود. به هر میزان که گاندی از حکومت قاهر فاصله داشت، اصلاحات را مقطعی می‌دید آن هم با مشارکت همه، کمال پاشا و رضاخان حکومت قاهر، اصلاحات سریع و نفی مشارکت [می‌خواستند]. این اتفاق در ایران هم به طور کامل افتاد.

اجتماع رضاخانی

ویژگی‌های اجتماع رضاخانی [را]، که سر تا پا برخلاف هند بود، [می‌توان به این ترتیب برشمرد]:

۶۹. جواهر لعل نهرو (Jawaharlal Nehru ۱۸۸۹-۱۹۶۴) نویسنده و سیاستمدار. از او کتاب متعددی از جمله «زندگی من: اتوبیوگرافی»، ترجمه‌ی محمود تفضلی، توسط نشر امیرکبیر در سال ۱۳۵۰ منتشر شده است.

رعب از درون / نونواری تحمیلی

مصادیق نونواری تحمیلی را در حجاب، لباس، کت و شلوار، کروات، کلاه پهلوی به جای کلاه شاپو و کلاه نمدی می‌توانیم ببینیم. کلاه نمدی روستاییان را برداشتند و به جای آن کلاه پهلوی گذاشتند. خروجی پژوهش یکی از پژوهشگران، که هم روی تحولات اجتماعی آتاتورک کار کرده است و هم روی تحولات اجتماعی رضاشاه، بسیار جالب است. می‌گوید اگر برداشتن فینه، کلاه روستایی در ترکیه، و جایگزین شدن کلاه اروپایی چند دهه به طول انجامید، در ایران کمتر از یک دهه طول کشید. این یعنی آن خونتای تاریخی، احمد قصاب و سرپاس مختاری همه به کمک این تحول مدرنیته و نونواری تحمیلی آمدند.

کشف حجاب خشن و خونین

کشف حجاب خشن و خونین [ویژگی دیگر اجتماع رضاخانی بود که به دنبال آن] بخشی از زن‌ها به هیچ‌وجه از خانه بیرون نمی‌آمدند. آن زمان پشت‌بام‌های تهران به یکدیگر راه داشت. زن‌ها غروب و شب، هفته‌ای یک بار از پشت بام‌ها به حمام‌ها و خزینه‌های عمومی می‌رفتند. رضاشاه دچار یک پارادوکس شد؛ هم به دنبال این بود که زن را به صحنه بیاورد، به ادارات بیاورد و هم بخش مهمی از زنان جامعه‌ی ایران را مجبور به خانه‌نشینی کرد. مسجد گوهرشاد و صحن امام رضا (ع) هم که در اعتراض به کشف حجاب خونین شد.

هویت شناسنامه‌ای / نظام اجباری

[رضاخان] فقط یک هویت شناسنامه‌ای برای ایرانی‌ها آورد؛ [اینکه همه‌ی افراد] شناسنامه داشته باشند. تا آن زمان کسی محور نبود فامیلی داشته باشد، اکنون [همه] فامیلی داشتند و تاریخ تولد. [همچنین] نظام‌وظیفه اجباری شد.

حذف نهاد مرجع

اتفاق مهم دیگری هم که در اجتماع رضاخانی افتاد این بود که تنها نهاد مرجع اجتماعی حذف شد. [پیش از آن] یک روحانیتی بود، با همه‌ی ضعف‌ها و قوت‌های خودش، که جدا از مرجعیت شرعی، مرجعیت اجتماعی داشت. رضاخان آگاهانه و تشکیلاتی ابزار مرجع اجتماعی روحانیت را گرفت. لباسش را گرفت. مدرسه‌اش را گرفت. به جای حوزه، آموزشگاه جدید و مدرن به وجود آورد. قضا و محکمه را هم از او گرفت و دادگستری را به وجود آورد. طبیعی است روحانیتی که دیگر نه مدرسه‌ای دارد، نه لباسی و نه قضا و محاکم، نمی‌تواند وجوهات قبلی را هم تجمیع کند. روحانیت در حد فاصل ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ در ایران فاقد اثرگذاری اجتماعی در حد مرجع بود. بدیل‌سازی برای امکانات نهاد مرجع صورت گرفت.

مجرای خیرات و مبرات

تنها مجرای فعالیت اجتماعی در ایران فعالیت خیرات و مبرات بود. خیریه‌ها فعال بودند. چندان به خیریه‌ها کاری نداشتند.

اقتصاد رضاخانی

اقتصاد رضاخانی [از جهات زیر] قابل تعمق است.

دولت مقتدر متمرکز رو به پرواری

در اقتصاد رضاخانی دولت مقتدر متمرکزی [روی کار] آمد که رو به پرواری و فربه شدن بود. سرشماری کورت لیندن بلات آلمانی در ۱۳۱۷ جدا از اینکه نشان داد جمعیت ایران ۱۴ میلیون و ۸۰۰ هزار نفر است، [روشن کرد که از این جمعیت]، ۹۳ درصد ساکن و ۷ درصد متحرک هستند. در حوزه‌ی اشتغال [هم] آمارهای جالبی داد. ۱۷ درصد جمعیت شاغل، جمعیت دولتی بودند، یعنی برای اولین بار دولت در ایران صاحب بدنه شد که اتفاق مهمی بود. [از مابقی جمعیت] ۱۰.۶ درصد مشاغل آزاد داشتند، ۵ درصد تاجر عمده‌فروش و متوسط، ۱۶ درصد صنعتگر، ۱۵ درصد بزرگر و ۲۴ درصد پیشه‌ور بودند. در مقابل این‌ها، ۱۳ درصد مستخدمین دولتی [بودند در حالی] که [این جمعیت] در زمان قاجار زیر ۱ درصد یا حتی ۰.۵ درصد بود. این است که [می‌گوییم] دولت مقتدر متمرکز رو به پرواری روی کار آمد.

نظام تخصیص

نظام تخصیص شکل گرفت [آن هم] از طریق بودجه‌ی متمرکز. بودجه‌ی رضاشاه بودجه‌ی کمابیش متعادلی بود و کسری کم داشت، غیر از یکی دو سال آخر که به جنگ خورد. این ویژگی مثبت دوران بود. در چارچوب نظام تخصیص، نظام بانکی ملی را هم ایجاد کرد؛ بانک سپه، بانک کشاورزی و پیشه و بانک ملی را تأسیس کرد. در سال ۱۳۱۶ یک کمیسیون تهیه‌ی برنامه برای رشد میزان محصولات شکل داد.

بازرگانی خارجی انحصاری

رضاشاه بازرگانی خارجی را انحصاری کرد که درآمد سرشار آن نیز به جیب خود او و اطرافیانش وارد می‌شد. و جریان شبه کمپرادور^{۷۰} را او راه می‌انداخت.

۷۰. «کمپرادور» واژه‌ای در زبان پرتغالی به معنای «خریدار» است. این واژه در گذشته نام عمومی بازرگانانی بود که در چین و هند و دیگر کشورهای جنوب آسیا به عنوان واسطه میان سرمایه‌داران و شرکت‌های خارجی (بیشتر اروپایی)

ورود صنایع سبک - ناکامی در صنعت سنگین
 [رضاشاه در عرصه‌ی اقتصاد] صنایع سبک را وارد کرد اما در پایه‌گذاری صنعت سنگین تا حدود زیادی ناکام بود.

چپو در زمین

در کشاورزی چپو صورت گرفت. رضاشاه ۱۰ درصد املاک کیفی را، که مرغوب‌ترین املاک ایران بودند، به خود اختصاص داد. تا جایی که در سال ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲، پس از رفتن رضاشاه، در ایران مساحی به منظور تعیین مساحت زمین‌های زراعی رضاشاه صورت گرفت، آن هم به منظور تعیین میراث شاه از رضاشاه. در همان ایام دوره‌ی کوتاهی اصلاحات ارضی هم داشتیم. شاه بخشی از زمین‌های پدرش را در چارچوب اصلاحات ارضی بخشید، یعنی دو دهه قبل از دهه‌ی ۴۰ که اصلاحات ارضی اساسی در ایران صورت گرفت. ۱۴ میلیون تومان، به پول سال ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ ایران، برای مساحی زمین‌های زراعی رضاشاه در سراسر ایران هزینه شد که بیشتر آنها هم در شمال بود. غیر از خود او [یعنی رضاشاه]، امرای ارتش هم دست به چپو می‌زدند. رضاشاه التفاتی به پیرامون خود داشت، اعم از درباری‌ها یا امرای خونتایی که صحبتشان شد. می‌گفت: «برای خود ملکی تهیه کنید». خود رضاشاه چیزی به آنها نمی‌داد ولی می‌گفت برای خود ملک تهیه کنید. خب طبیعی است که غارت، مصادره‌ی زمین و چپو هم صورت گرفت.

نفت

مجرای داخلی نفت نسبت به گذشته جدی‌تر شد. باج خارجی هم به نفت داده می‌شد. رضاشاه پیش از اتمام قرارداد داری ۷۱، قرارداد ۱۳۱۲ یا ۱۹۳۳ را بست تا تضمینی برای غارت نفت ایران توسط انگلیسی‌ها باشد.

دوران توسعه کلاسیک

جدا از توصیف ما و تصور ذهنی ما از رضاخان و اطرافیانش، توصیفی که از او به جا مانده توصیف خشنی است. با این حال در آن

عمل می‌کردند. بعدها این واژه همراه با واژه «بورژوازی» به صورت بورژوازی کمپرادور در متن‌های سیاسی و اقتصادی (بیشتر مارکسیستی) رایج شد که منظور از آن اشاره به واسطه‌ها و دلالان سرمایه‌داران خارجی در کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین بود.

۷۱. قرارداد داری یا امتیازنامه‌ی داری که ویلیام ناکس داری در سال ۱۹۰۱ با دولت ایران امضا کرد تا به اکتشاف و استخراج نفت در ایران بپردازد. شرکت نفت داری، پس از هفت سال، سرانجام در ۲۶ مه ۱۹۰۸ میلادی در منطقه مسجد سلیمان به نفت رسید.

دوران توسعه‌ی کلاسیک در ایران صورت گرفت که اتفاق مهمی در حوزه‌ی اقتصاد بود. این توسعه‌ی کلاسیک چند ویژگی مثبت داشت. یک اینکه، بیشتر مبتنی بر منابع داخلی بود و این بسیار مهم بود. دوران رضاشاه استقراض خارجی برای توسعه‌ی اقتصاد ملی صورت نگرفت؛ راه آهن و امثال آن با همین مالیات قند و شکر و ... سامان پیدا کرد. دیگر اینکه اتکا بر کار ملی بود. ویژگی سوم استفاده‌ی حداکثری از زمان در پیش‌برد پروژه‌ها بود. قاطعانه می‌توان گفت حجم ساخت و ساز فیزیکی زیربنایی و روبنایی شکل گرفته در این دوره، که در حد فاصل ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۶ بود، بی‌نظیر بود و دیگر تکرار نشد. [گرچه در] دوران مصدق اتفاقات مثبتی افتاد، ولی حجم آنها نسبت به حجم کارهای دروه‌ی رضاخان کمتر بود. حجم فیزیکی کارها در دوره‌های بعدی، دورانی که خود [محمدرضا] شاه ادعا می‌کرد به دروازه‌ی تمدن بزرگ می‌رسیم (محمد یگانه ۷۲ و جمشید آموزگار ۷۳ هم در خارج از کشور معتقدند دهه‌ی ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ دهه‌ی طلایی اقتصاد ایران بوده است)، دوران بعد از انقلاب، دوران هاشمی، کرباسچی، سردار سازندگی، امیر کبیر و این نمایشی که در ایران به راه انداخته‌اند، مانند دوران رضاشاه نمی‌شود.

بستر سازی حقوقی

در این دوران یک بستر سازی حقوقی صورت گرفت. همه‌ی محمل‌های حقوقی مادر توسط تدین و علی اکبرخان داور صورت گرفت.

کتابچه مقررات

کتابچه‌های مقررات در حوزه‌های مختلف [تهیه شد]. مقررات صادرات و واردات، مقررات وزارت داخلی، حقوق مدنی، حقوق جزا، همه‌ی این‌ها در این دوره به دست داور و تدین تدوین شد که بیشتر هم مبتنی بر فقه تشیع بود.

سازماندهی دولتی

در این ایام سازماندهی دولتی صورت گرفت. کابینه‌ی جدید [تشکیل شد]. معاونت‌ها و وزارت‌خانه‌های جدید [شکل گرفت]. در

۷۲. محمد یگانه (۱۳۰۱-۱۳۷۳) در دوره‌ی محمدرضاشاه یک دوره رئیس بانک مرکزی ایران و چند نوبت وزیر بود.
۷۳. جمشید آموزگار (۱۳۰۲-۱۳۹۵)، مهندس، اقتصاددان و دولت‌مرد ایرانی بود. او از مرداد ۱۳۵۶ تا شهریور ۱۳۵۷ نخست‌وزیر ایران بود. پیشتر نیز، وزیر کار، کشاورزی، کشور، بهداری، کارشناس بانک جهانی (رئیس مجمع سالانه این بانک در سال ۱۳۴۶) و صندوق بین‌المللی پول و رئیس دوره‌ای اوپک بود.

آغاز حکومت رضاشاه دولت تنها ۹ وزارتخانه داشت. به تدریج وزارتخانه‌ها توسعه پیدا کرد و معاونت‌های جدید تأسیس شد.

امنیت

وجه دیگر توسعه، جدا از بسترسازی حقوقی، مقرراتی و سازماندهی، امنیت بود که خوب [در آن دوران] امنیت هم برقرار بود.

زیربناسازی

در زمان رضاشاه زیربناسازی وسیعی در ایران صورت گرفت. نه در همه‌ی ایران ولی در بخش مهمی از ایران، صدها راه اتصال روستا به شهر هموار شد. سد و نیروگاه و ... همه در همان دوران دهساله ساخته شد.

نظام بانکی / آموزش / اشتغال

[در این مقطع زمانی] نظام بانکی جانشین بانک شاهنشاهی و بانک استقراض روسی شد. نظام جدید آموزش و پرورش و آموزش عالی [وارد ایران شد]. بیمه و اشتغال [این دوران پایه‌گذاری شد].

دولت مداخله‌گر

[در کنار همه‌ی این‌ها]، دولت آن هم به محوریت شخص رضاشاه، مداخله‌گری کامل بود.

زیست بین‌المللی

[در روزگاری که از آن صحبت می‌کنیم]، ایران در حوزه‌ی بین‌المللی با کشورهای مختلف زیست بین‌المللی داشت. یک تنوع مراوده‌ی تجاری در دوره‌ی رضاشاه وجود داشت - به جز شش سال آخر که با گرایش‌هایی که رضاشاه نسبت به آلمان‌ها پیدا کرد و نسبت به انگلیس و فرانسه موضع‌دار شد، این وضعیت به نفع آلمان‌ها تغییر کرد. آلمان در سال ۳۹-۱۹۳۸، که یکی دو سال قبل از سقوط و فرار رضاشاه بود، ۴۵.۵ درصد حجم تجارت خارجی ایران را، به عنوان طرف اول، به خودش اختصاص داده بود. شاه در کتاب *ماموریت برای وطنم* می‌شود گفت به تفصیل و دقیق انگیزه‌های گرایش رضاشاه، پدرش، را به آلمان‌ها توضیح می‌دهد و تصریح می‌کند که آلمان‌ها طرف اول تجاری اقتصادی ایرانی‌ها شدند.

لذا از نگاهی منصفانه، این دوره، با این سه ویژگی مثبتی که گفتیم، دوره‌ی توسعه‌ی کلاسیک است: استفاده از منابع داخلی و استفاده نکردن از قرض‌های خارجی؛ [استفاده از] نیروی کار داخلی، غیر از آلمان‌ها که سازمانده بودند و در حوزه‌ی تکنسینی انجام‌وظیفه کردند، [گرچه] می‌شود گفت نیروی کار ایران هم در آن زمان تا حدودی رشد کارشناسی داشت؛ وجه سوم هم این بود که زمان، کالای فراوان دوره‌ی قاجار نبود که از ایوان تاریخ به پایین ریخته شود و پرت شود؛ زمان

به‌طور کامل حساب شده بود. اتفاق‌های مهمی در ایران رخ داد. همین راه‌آهن از جنوب به شمالی که کشیده شد، پل‌هایی که زده شد آن هم با شیوه‌های دستی و دینامیک، پل ورسک^{۷۴} که با فرغون و بیل و کلنگ ساخته شد، ارزش خاص خودش را داشت.

اندیشه و سیاست عصر

اما اندیشه و سیاست عصر [را به این ترتیب می‌توانیم بررسی کنیم].

مهار پارلمنت

[از اتفاقات مهم آن دوره در این زمینه] مهار شدن کامل پارلمان بود. می‌شود گفت پارلمان در ایران بعد از مجلس پنجم دیگر مفهوم واقعی [خود را] نداشت. جمله‌ی مدرس در مجلس ششم مشهور است که گفت: «آن یک رأیی که من به خودم دادم پس چه شد؟» یعنی آن یک رأی مدرس به خودش را هم حساب نکرده بودند. به کمک همان خونت، شهربان‌چی‌ها و در نهایت خوانین محلی تحت انقیاد، صندوق‌سازی [صورت می‌گرفت].

آکاردئون مطبوعات

آکاردئون مطبوعات هم داشتیم. مطبوعات در ایران بارها از مشروطه تا کنون دوران‌های شبه‌دموکراتیک آکاردئونیکی [را از سر گذرانده است. گاه فضا] باز می‌شود [و گاه هم] به نسبتی که شرایط بسته می‌شود، آکاردئون هم بسته می‌شود. در دوران رضاشاه بسته شدن کامل آکاردئون را داشتیم. آمار جالبی در این خصوص از دوران رضاشاه در دست است. اگر در دوران اوج مشروطه ۹۹ نشریه داشتیم، در دوران رضاشاه در ۱۳۱۷، که اوج قدرت رضاشاه بود، در اصفهان با ۸۸۰ هزار نفر جمعیت فقط ۲ هزار و ۱۰۰ نشریه، توزیع می‌شود اعم از محلی و ملی؛ در تبریز، که حتی قبل از مشروطه مبدع نشریه در ایران بود، با ۸۰۰ هزار نفر جمعیت ۳ هزار و ۲۰۰ نسخه توزیع می‌شود؛ و در کرمانشاه بزرگ، با ۵۰۰ هزار نفر جمعیت، فقط ۹۰۰ نسخه نشریه توزیع می‌شود. در جلسه‌ی گذشته هم عنوان شد که [همواره] چک اول در ایران از آن ژورنالیست‌ها و مطبوعاتی‌هاست. زمان رضاشاه هم به همین ترتیب بود.

۷۴. پل ورسک از بزرگ‌ترین پل‌های راه‌آهن سراسری ایران در ارتفاعات روستای ورسک در شهرستان سوادکوه در استان مازندران است. این پل که از شاهکارهای مهندسی به حساب می‌آید، در ارتفاع ۱۱۰ متری از ته دره با دهانه ۶۶ متری و با وسایلی ابتدایی ساخته و در سال ۱۳۱۵ بازگشایی شد.

زمین سوخته حزبی

یک زمین سوخته‌ی حزبی داشتیم که دیگر بعد از سال ۹-۱۳۰۸ حزبی در ایران وجود نداشت. اجتماع عامیون^{۷۵} زودتر از سایر احزاب منحل شد.

کرکره‌های پایین صنفی

کرکره‌های صنفی پایین کشیده شد. حتی باشگاه‌های ورزشی بسته شد. مرحوم شمس‌الدین شایسته که گرایش چپ هم داشت، در سال ۱۳۰۳ باشگاه مدرنی در ایران تأسیس کرد. [این باشگاه در کوچه‌ی میرچکاپ [بود] که اکنون کوچه‌ی جنب فروشگاه فردوسی در خیابان فردوسی است. این اولین باشگاه ایران بود که تمام رشته‌های مدرن را داشت؛ از جمله تنیس، دو میدانی، پرش، پرتاب، ژیمناستیک. برای مثال پیش از این از سر تمسخر به ژیمناستیک می‌گفتند ژیملاستیک؛ گمان می‌کردند انسان می‌تواند با یک لاستیک روی دار حلقه و خرک بجهد. مرحوم شایسته، که فرد بسیار سازماندهی بود، این باشگاه را تأسیس کرد. باشگاه داشت پیشرفت جدی می‌کرد. در حال تأسیس باشگاه برای خانم‌ها نیز بود که رضاشاه باشگاه را در ۱۳۰۹ تعطیل کرد. نه تنها کرکره‌های اصناف را پایین کشید، بلکه حتی از باشگاه هم نگذشت.

نازبالش و سرنگ هوا

سرانجام در عرصه‌ی سیاسی [دست به دامن] نازبالش و سرنگ هوای سرپاس مختاری [شده بود]، با آن قیافه کریه و وحشتناکی داشت؛ همان لمین و یولونیست که قمرالملوک و زبیری^{۷۶} وقتی به اجبار مقابل او کنسرت اجرا می‌کرد، صدایش تغییر می‌کرد. در یکی از کنسرت‌های قمر و یولونیست قمر، که از یولونیست‌های کلاسیک مشهور دوره بود، و یولون را می‌برد تحویل سرپاس مختاری می‌کند و می‌گوید اگر جنابعالی تمایل دارید و یولون را هم شما بزنید. این [حرکت] بسیار سمبلیک است. خلاصه اینکه نازبالش‌ها و سرنگ هوای سرپاس مختاری مشهور بود.

۷۵. حزب دموکرات عامیون از احزاب سیاسی دوره‌ی مشروطه‌ی ایران بود که به دست مشروطه‌خواهان تأسیس شد. حزب دموکرات برنامه‌ی کار سوسیال دموکراتی داشت و درمقابل حزب اعتدالیون قرار داشت که محافظه کار به شمار می‌رفت.

۷۶. قمرالملوک و زبیری (۱۳۸۴-۱۳۳۸)، خواننده‌ی آوازهای سنتی ایرانی بود که در دوره‌ی خود بسیار شهرت یافت. وی نخستین زن خواننده‌ی ایرانی بود که صدایش ضبط شد و نخستین زنی بود که در ایران بدون حجاب روی صحنه رفت.

ممیزی

وضعیت ممیزی هم به همین ترتیب بود. می شود گفت از ۱۳۰۷ به بعد کتاب جدی‌ای در ایران منتشر نشد. صادق هدایت^{۷۷} در سال ۱۳۱۴ کتابی در خارج از کشور می‌نویسد که فضای ممیزی ایران آن دوره را به‌طور کامل در آن شرح می‌دهد که البته بعدها آن داستان را ذیل عنوان «قهرمان» در کتاب **سگ ولگرد**، که بعد از ۱۳۲۰ چاپ می‌شود، آورده است.

پرورش افکار

رضاشاه مؤسسه‌ی پرورش افکار^{۷۸} هم داشت که در کنار اداره‌ی آگاهی، رکن دوم تیمسار ضرغامی،^{۷۹} غوغا کردند. [کاری کردند که] می‌شود گفت ریشه‌ی فکر، اندیشه و کار سیاسی را در ایران خشکاندند.

نتایج

سانترالیسم محض / دولت شکل بسته

[از اولین نتایج] سانترالیسم محض است که با احتیاط می‌شود گفت در ایران آن دوره بسیار پررنگ بود، به‌خصوص بعد از دوران بلبشو و تفرقه در شکل و ساختار فتودالی که برای قاجارها بسیار اهمیت داشت. دولت شکل بسته بود.

فرمانروای بورژوا - ملاک

از تاریخی‌ترین اتفاقات آن دوره این بود که رضاشاه سرمایه‌دار اول و ملاک اول شد که می‌توان برای توصیف این وضعیت از اصطلاح **قشنگ بورژوا - ملاک** استفاده کرد. سرمایه‌دار اول بود هم به علت سود سرشاری که خودش و اطرافیانش از دولتی کردن بازرگانی خارجی ایران بردند، هم از طریق بخشی از صناعی که شخص خودش یا اطرافیانش وارد کردند؛ هم از جهت زمین‌هایی که به‌خصوص در شمال مصادره کرد. همه‌ی این‌ها در کنار هم، او را تبدیل به یک بورژوا - ملاک کرد.

حبس ظرفیت‌ها / زمین بایر

همه‌ی ظرفیت‌های ملی حبس شد. [در آن ایام] زمین ایران زمین بایری بود.

۷۷. سگ ولگرد صادق هدایت (۱۲۸-۱۳۳۰)، در سال ۱۳۴۴ به همت انتشارات پرستو در تهران منتشر شد.

۷۸. «سازمان پرورش افکار عمومی» سازمانی دولتی بود که در ۱۳۱۶ برای دست یافتن به یکسان‌سازی ملی وسیع‌تر به دستور رضاشاه در ایران تأسیس شد.

۷۹. عزیزالله ضرغامی (۱۳۵۷-۱۴۶۳) مدت‌ها رئیس ستاد ارتش دوره رضاشاه بود.

توسعه فیزیکیال - لگدمالی انسان

در نهایت، دوران، دوران، توسعهی فیزیکیال است. اما در این دوران توسعهی فیزیکیال فقط ساختمان و سد و ... ساخته شد؛ چیزهایی که برای توسعه قابل انکار نیستند اما انسان این میان لگدمال شد. در این دوران انسانی در ایران رشد نکرد؛ انسانی قد بلند نکرد؛ نظام کارشناسی جدی‌ای صورت نگرفت و ...

انشاءالله در جلسه‌ی آینده جنبش جنگل را پیش می‌بریم؛ جنبشی که در چنین شرایطی [رخ داد]. میرزا کوچک‌خان در جمله‌ای تاریخی می‌گوید: «ما با شرافت زیسته‌ایم؛ ما با شرافت مراحل انقلابی را طی کرده‌ایم؛ با شرافت خواهیم مرد»، این جمله در این دوران معنایی ویژه دارد و پرپژواک است.

فراز جنبش جنگل
نشست بیست و هفتم
سه شنبه، بیستم شهریور ۱۳۸۶

در جلسه‌ی پیش به توضیح فضای جهانی و داخلی آستانه‌ی جنبش جنگل پرداختیم. [گفتم که] بیست‌ساله‌ی ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود و من نیز با توجه به اینکه غیرتاریخی هستم و فقط دغدغه‌ی تاریخی دارم، در حد فهم و دانش محدود خودم بحثی حدود نود دقیقه از آن دوره ارائه کردم. ابتدا نکته‌ای جوهری را که وجود داشت و ناگفته ماند مطرح می‌کنم و از آن به بحث امروز پل می‌زنم.

جلسه‌ی هفته‌ی پیش که با صحبت دوستان سپری شد، مجلس بزرگداشتی بود برای بزرگی به اسم آقای دکتر نخشب^{۸۰}. درباره‌ی آقای دکتر نخشب به چند علت چندان صحبت نشده است و حق مطلب در خصوصشان به جا آورده نشده؛ مهم‌تر از همه اینکه سال ۱۳۵۶ فوت شدند و از دهه‌ی ۴۰ هم از ایران دور بودند و از همین رو نقطه‌ی اتصال [با ایران] نداشتند. اما به نظر من نکته‌ای که در خصوص آقای دکتر نخشب مغفول مانده و کمتر توضیح داده شده این است که ایشان از دوران خود جلوتر بود و چشم‌اندازهایی را می‌دید که کمتر دیده می‌شد. ایده‌ای هم که ایشان به ایران آورد، «تلفیق سوسیالیسم و توحید» بود که بعدها به آن پی برده شد. [به تدریج] با توضیحاتی که دوستانشان از جمله آقای راضی و آقای نوشین و بعد از انقلاب و به خصوص در دوره‌ی ده‌ساله‌ی موسوم به اصلاحات آقای دکتر پیمان دادند، مرحوم نخشب تا حدودی در حافظه‌ی تاریخی نسل نو جای کوچکی باز کرد. با این حال همچنان پیش‌تاز بودن ایشان نسبت به دوره‌ی خویش مغفول بود.

انسان‌هایی قبل از ما زیست کرده‌اند یا همزمان با ما هستند [که ممکن است] چندان نمودی نداشته باشند و ما آنها را شناسیم، [ولی] از دوران خودشان جلوتر بودند و توان پیش‌برد داشتند. این افراد این ویژگی مثبت را با خودشان حمل می‌کنند و در جامعه‌دانی که با خودشان به این سو و آن سو می‌برند، آن را جا می‌دهند. کارل مارکس^{۸۱} از جمله این انسان‌هاست که در مداری برتر از مرحوم نخشب قرار دارد. مرحوم

۸۰. محمد نخشب (۱۳۵۵-۱۳۰۲)، نویسنده‌ی پنج کتابچه تحت عناوین بشر مادی، نزاع کلیسا و ماتریالیسم، حزب چیست، ایران در آستانه یک تحول بزرگ، فرهنگ و آژده‌های اجتماعی و کتاب قانون و اخلاق یا مقدمه‌ای از سوسیالیست‌ها. مجموعه‌ای از آثار او در سال ۱۳۸۱ به همت انتشارات چاپخش منتشر شده است.

۸۱. کارل مارکس (Karl Marx ۱۸۸۳-۱۸۱۸). مؤلف کتاب سرمایه، مهم‌ترین کتاب جنبش سوسیالیستی است. این کتاب به ترجمه ایرج اسکندری تاکنون بارها تجدید چاپ شده است که متأخرترین آنها در سال ۱۳۷۸ به همت انتشارات فردوس بوده است.

نخشب در دهه‌ی بیست و سی و تا ابتدای دهه‌ی ۴۰، مدار ملی داشتند ولی کارل مارکس مدار بین‌المللی داشت و به رغم فروپاشی شوروی و سرآمدن دوران رادیکالیسم به آن مفهوم، اما هم‌چنان به عنوان اندیشمندی دارای نوخ سرشار، به قوت خود باقی است و ما هم به رغم اختلافاتی که در دیدگاه‌های فلسفی داریم، به شخص ایشان و نوع ایشان احترام ویژه می‌گذاریم. مارکس گزاره‌ای کیفی دارد که بسیار به بحث ما ارتباط دارد؛ گزاره‌ای که اگر آن را کنار دیگر گزاره‌های کیفی اندیشه او قرار دهیم متوجه می‌شویم که چه میزان از دوران خود جلوتر و به مفهوم واقعی کلمه آوانگارد بوده است. گاهی ما ادعای آوانگارد بودن داریم، بدون اینکه ویرگولی به گفته‌های پیشینیان خودمان اضافه کنیم. گاهی هم فرد یا جریانی آوانگارد است، بدون اینکه ادعایی داشته باشد. مارکس از کسانی بود که [بدون داشتن ادعا در فهرست آوانگاردهای تاریخ قرار می‌گیرد]. گزاره‌ی بسیار کیفی مورد نظر از او این است که وظایف تاریخی و آرمان‌های انقلاب مغلوب به اجبار، و نه به اختیار، به عهده‌ی ضد انقلاب غالب قرار می‌گیرد. این گزاره بسیار پرمغز است و در ایران [هم] چند بار رخ داده است که مرتبه‌ی اول آن در دوران رضاخان است.

در دوران مشروطه آرمان‌های بلندی شکل گرفت که بخشی از آنها انسانی، بخشی در مدار آزادی‌خواهی و بخشی در مدار عدالت‌خواهی بود. اما رهبران مشروطه به رغم این که در حوزه‌ی تفکر پیشرو بودند، در حوزه‌ی سازوکار، نهادسازی، تبدیل آرمان به برنامه و تبدیل برنامه به واقعیت متعین ناموفق بودند؛ ناکامی و ناتوانی تاریخی‌ای که هنوز روشنفکران ایران (اعم از مذهبی و غیرمذهبی) به دوش می‌کشند. مستثناهایی در دوران‌های مختلف بوده است ولی هر کدامشان عمری بهاری داشتند و نتوانستند در جامعه‌ی ایران بمانند و جامعه‌ی ایران نتوانست از توان ساخت و ساز ایشان به‌صورت دیرینه بهره‌مند شود. آن آرمان‌ها نتوانستند تحقق پیدا کنند و رضاشاهی به عنوان سمبل ضد انقلاب غالب [روی کار] آمد. او انقلابی را مغلوب کرد با خنثاهایی تاریخی که خدمتتان گفتیم. خنثاهایی مرکب از محمد درگاهی، کوپال، زاهدی، امیرفضلی، شاه‌بختی، طیف قزاق، ارتشی‌چی و شهربانی‌چی دوران ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰، به اتفاق حلقه‌ی فرهیخته‌ای که بدون قصد اهانت اسمشان را فرهیختگان و «نخبگان اهلی» گذاشتیم، نخبگانی که تیمورتاش و داور و تدین مثلث آن را رسم می‌کردند، و [در آخر] لومپن‌های وحشی که همان خنثاهای تاریخی بودند. رضاشاه به کمک این گروه، دوران را به وحشیانه‌ترین شکل ممکن تصاحب کرد. اما اتفاقاتی که بعدها رخ داد، منهای اتفاقات حوزه‌ی آزادی که ملال‌آور بود، تحقق سیر توسعه‌ی کلاسیک در ایران بود که بخشی از این مسیر توسعه‌ی کلاسیک خواست تاریخی رضاخان و طیف پیرامونی وی در

رقابت با آتاتورک (مصطفی کمال پاشا) در ترکیه بود، اما بخش دیگر آن هم به علت ناگزیری از بختک شرایط بود.

به هر حال مشروطه‌ای بود که با خودش آرمان‌هایی را آورده بود؛ مشروطه سرکوب شد اما آرمان‌هایش باقی ماند. وظایف انقلاب مغلوب بر گردهی رضاخان سنگینی می‌کرد و مجبور بود بخشی از آن را تحقق بخشد که او بخش اقتصادی را انتخاب کرده بود. درست است بر اساس آنچه در تنباکو و مشروطه مرور کردیم، آرمان دوره عدالت و آزادی بود، ولی بهبود وضعیت اقتصادی و معیشت دوره، ترقی خواهی و بهروزی خواهی نیز [از] آرمان‌های [دوره] بود. [این آرمان‌ها گرچه] کمتر مورد توجه قرار گرفته بود اما به رضاخان تحمیل شد.

در دوران‌های بعد هم این اتفاقات رخ داد. در دوران ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ بهاری به وجود آمد و آرمان‌های آزادی خواهانه و استقلال طلبانه مطرح شد. [در آن سال‌ها] فضای جهان هم فضای عدالت بود؛ یعنی در کشورهای جنوب آن روز و جهان سوم امروز رادیکالیسمی موج می‌زد که مقدم بر آزادی خواهی در پی عدالت بود. اقتصاد کشورهای جنوب، اقتصاد فلاحتی بود و نیروی اصلی اجتماعی هم دهقانان، زارعین خوش نشین، بی‌زمین و کم‌زمین و خرده مالکان بودند. جنبش‌ها بر این نیروی اجتماعی استوار شده بودند. کشورهای جنوب آن روز مثل کشورهای اروپای امروز نبودند که صنعتی شده باشند تا توده‌ای از طبقه‌ی کارگر یا پرولتاریای صنعتی را به عنوان موتور محرک انقلاب اجتماعی در اختیار داشته باشند. مشی دوران هم مشی چریکی بود. تئوری‌های مبارزاتی دوران هم کارلوس ماریگلا^{۸۲} در برزیل بود [و یا] مرحوم چه‌گوارا که آنتاگونیستی بود با مشی چریکی که نیروی اجتماعی آن هم نیروهای دهقانی بودند. در ایران برای جلوگیری از وقوع این اتفاق، انقلاب سپیدی متأثر از تئوری رفرم‌کنند رخ داد. اتفاق‌هایی که در چارچوب تاریخی بعد از انقلاب سفید در ایران رخ داد، عین آرمان‌ها و وظایف جنبش اجتماعی ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ بود که رهبری آن نتوانست آن آرمان‌ها را، بنا به علل مختلف تاریخی، محقق کند و رژیم شاه نصفه نیمه و شماتیک^{۸۳} این کار را کرد. در ایران همیشه آرمان‌های انقلاب مغلوب توسط ضد انقلاب غالب به صورت کاریکاتوری و شبه‌فانتزی انجام می‌شود. سپاه دانش، سپاه بهداشت، سپاه

۸۲. کارلوس ماریگلا. (Carlos Marighella ۱۹۶۹-۱۹۱۱) از مبارزان حزب ملی کمونیست برزیل بود.
 ۸۳ schematic

ترویج انقلاب اداری، حضور زنان در انتخابات و ...، کاریکاتور آرمان‌ها از انقلاب مشروطه تا سرکوب سال ۱۳۴۲ بود.

جنبش اجتماعی دیگری در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ رخ داد. در این جنبش جوانان برخاسته و کیفی جنبش ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ سازمان‌های جدیدی تشکیل دادند و گوی مبارزاتی را از نیروهای قدیمی مثل جبهه ملی ایران و نهضت آزادی گرفتند، حرکت را ادامه دادند و آرمان‌هایی را برای جامعه ایران آوردند که متعالی‌تر از آرمان‌های پیشینانشان بود. این جنبش نیز سرانجام در سال ۱۳۵۵ هم به دلیل ضعف‌های درونی خود و هم به دلیل قدرت سرکوب گر امپریالیسم و ارتجاع داخلی ایران سرکوب شد. اما از پایان سال ۱۳۵۴ و ابتدای سال ۱۳۵۵، که دیگر اثری از آثار جنبش نوپای مسلحانه در جامعه ایران نبود، رژیم شاه، نه با اختیار و نه از درون جوشیده و بر تراویده از ماهیتش، بلکه از سر اجبار، ناچار شد بخشی از وظایف انقلاب مغلوب را دنبال کند.

در همین راستا، حزب سراسری «رستاخیر» تأسیس شد که آن هم کاریکاتور بود. دولت آموزگار آمد و شعار عدالت و رفاه داد. برنامه‌ی ششم عمرانی، برنامه‌ی رفاه اجتماعی و به قول و ادعای خودشان [برنامه‌ی] انقلاب اجتماعی بود. به این ترتیب، این اتفاق برای سومین مرتبه در برش قبل از انقلاب رخ داد؛ مرتبه‌ی اول رضاشاه بود، مرتبه‌ی دوم پسرش و مرتبه‌ی سوم هم پسرش در آخرین برش حیات سلطنت پهلوی. در جلسه‌ی پیش این نکته مغفول مانده بود که وظایف انقلاب مغلوب به عینه بر عهده‌ی ضد انقلاب غالب قرار می‌گیرد. با این نکته‌ی اتصالی، بحث جلسه‌ی پیش را به بحث این جلسه گره می‌زنیم.

بعد از مرور شرایط بین‌المللی شرایط داخلی را دیدیم که شامل اقتصاد رضاخانی، اجتماع رضاخانی، فضای سیاسی دوران ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۶ و ذیل آن توسعه‌ی کلاسیک و پردستاورد رضاخان [می‌شد]. انصافاً حجم کار فیزیکی انجام‌شده در ایران در حد فاصل ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۶ دیگر تکرار نشده است. تا زمان برقرار بودن حاکمیت کنونی هم که در آن هدررفت سرمایه داریم بدون حجم کار فیزیکی، تکرار نخواهد شد.

چند ویژگی مثبت آن زمان را هم مرور کردیم. [از جمله اینکه] منابع مالی درونی بودند و [فعالیت‌های اقتصادی] بدون استقراض [خارجی] انجام گرفت؛ با یک قران-دو زار قند و شکر و مالیات‌ها، منابع مالی توسعه‌ی کلاسیک تأمین شد. [دیگر اینکه گرچه] کمک کارشناسی از آلمان‌ها وجود داشت، ولی در همان دوران بورسیه‌ها، از فرنگ برگشته‌ها و خروجی‌های تأسیس دانشگاه تهران و مؤسسه‌های آموزش عالی ماقبل دانشگاه تهران، مثل هنرسرای صنعتی، دستاوردهایی داشتند و کارشناسی به دوران عرضه کردند که در ساخت داخلی در حد توان خودشان موثر بودند. [در کنار این ویژگی‌های مثبت]، دیدیم که اقوام و عشایر سرکوب

شدند، رهبرانشان خلع سلاح و اسکان داده شدند و جنبش‌های محلی زیرغلطک‌های تاریخی رضاخان و طیف پیرامونی آن رفتند. جنبش جنگل در چنین شرایطی به وقوع پیوست. بحث امروز به روایت جنبش جنگل اختصاص دارد که [ابتدا] از آغاز تا فرجام آن را سریع مرور می‌کنیم و در سرفصل‌های بعدی به عمق آن خواهیم پرداخت.

روایت جنبش جنگل

احوالات مام

احوال مام‌میهن، احوال گیلان، فرزند کوچک‌تر مام‌میهن، و احوال یونس یا میرزا کوچک‌خان، فرزند فرزند ایران، فرزند گیلان.

جنگ و اشغال

مام‌میهن در جنگ و اشغال پس از جنگ بود. نیروها به ایران آمده بودند. پلیس جنوب تحت مدیریت انگلیسی‌ها بود. شمال غربی ایران کوتاه‌مدت در اشغال آلمان‌ها و عثمانی‌ها، به عنوان نیروی طرف محاصمه‌ی محور اتحاد، قرار داشت. شمال ایران هم در اختیار قوای روس بود.

شبح شه

شاهی داشتیم که شبح آن بر روی شرایط بود. شاه نوجوانی که نه تبختری داشت، نه قدرتی و نه اتوریتته‌ای. فقط از اسلاف خود تاج و شنلی به ارث برده بود.

ملیون مضطر

اما ملیون مضطری هم داشتیم که شرایط را برنتابیدند. ابتدا کمیته‌ی مقاومت را شکل دادند، با استفاده از طیف‌های مترقی دو حزبی که بعد از مشروطه به وجود آمده بودند (حزب اعتدالیون و حزب اجتماعيون). بعد به قم و کرمانشاه رفتند. از آنجا همراه با قوای روس، که بنا به عللی تاریخی آرام‌آرام از قزوین عقب‌نشینی کرده بودند و به کرمانشاه رفته بودند، از ایران خارج شدند و به صورت موقت دولتی در تبعید به رهبری نظام مافی تشکیل دادند که طیف‌های ملی از جمله مرحوم مدرس در آن حضور داشتند.

احوالات فرزند

اشغال بیگانه

گیلان، در اشغال ارتش روس قرار داشت.

ستم طبقاتی

ستمی طبقاتی در گیلان وجود داشت که با حضور روس‌ها مضاعف شده بود. توضیح آن که روس‌ها پیش از جنگ هم در آن صفحات قدرتی داشتند. فزاینده در آنجا حکومتی جدی داشتند؛ برتر از حکومت شهبانمانند دولتی که نماینده‌ی دولت مرکزی ایران بود. زمین‌های بزرگ به آجاره‌ی روس‌ها درآمده بود و ستم طبقاتی بر دهقانان افزون شده بود.

سه کنج تاریخی

ستم طبقاتی سنتی، که ستم طبقه‌ی ملاک و زمین‌دار بود، اضافه شد به ستم طبقاتی ناشی از اشغال بیگانه. [به این ترتیب] نیروی اجتماعی گیلان، که نیروی دهقان بود، در سه کنج تاریخی قرار گرفت که وضعی به غایت بغرنج بود.

پذیرای دگرگونی

در این شرایط گیلان که در جوار روسیه‌ی در حال انقلاب قرار داشت، مانند تبریز، قابلمه‌ی زیر آبکش شده بود. برنج معطر آن دوران دم شده بود و بوی آن به هوا رفته بود. گیلان و تبریز که در همسایگی روسیه‌ی در حال انقلاب قرار داشتند، رسوب‌های شبه کیفی آبکش آن برنج را به عنوان قابلمه زیر آبکش در خودشان جذب و جلب می‌کردند. شیرابه‌ی کیفی و لعاب اول نخستین تراوشات فکر و آرمان سوسیالیستی به آذربایجان و گیلان سرازیر شده و لذا پذیرای دگرگونی بود. چرا که هم در ذهن، فکرش تلنگر خورده بود و هم در عین، ستم طبقاتی و اشغال را فراتر از نظاره لمس می‌کرد.

فرزند فرزند

فرزند فرزند آن دوران میرزا کوچکی بود به اسم یونس، فرزند میرزا بزرگ، که در محله‌ی دولت‌سرای رشت به دنیا آمد و [همان‌جا] تحصیل کرد. همان‌طور که انتظار می‌رود چون آموزش آن دوره در اختیار روحانیت بود، [او نیز] تحصیلات حوزوی داشت. سپس به تهران رفت و باز به گیلان برگشت. در تجمع انقلابی مردم گیلان برای رهایی تهران ابتدا در نبرد قزوین و بعد در فتح تهران حضور داشت. در آنجا آسیب دید و برای مداوا به بادکوبه منتقل شد. بعد از بازگشت سرکنسول روسیه در رشت، که می‌شود گفت مدار حکومت گیلان در دوران شبه‌اشغال بود، وی را تبعید کرد و به این ترتیب دورانی خارج از گیلان بود. به تهران آمد و زندگی پر مشقتی را پشت سر گذاشت.

زخم خورده / دغدغه‌دار

او چند ویژگی داشت. زخم خورده بود و دغدغه‌ی دوران را داشت. جستجوگر و ره‌یافته بود. به لحاظ شخصیتی فردی مذهبی، درون‌گرا و

اهل دل بود. تا حدودی حافظ شاهنامه بود. از جوانی در حجره‌های محل تحصیل، ضد ظلم بود و آن را در پیرامونش تحمل نمی‌کرد. اهل تفأل بود؛ [اگر] مشکلی پیدا می‌کرد، قرآن باز می‌کرد و نظر خدا را، فراتر از استخاره، می‌خواست. فردی پیوندخورده با قرآن و تاریخ ایران بود. با تعاریف امروزی هم ویژگی ملی داشت و هم ویژگی مذهبی. آرام، کم‌حرف و متفکر بود. صحبت‌هایش اغلب مغزدار بود.

جستجوگر

در مسیر جستجوگری و دغدغه‌داری‌اش با کمیته‌ی مقاومت در تهران آشنا و با آنها وارد رابطه شد. هم با نمایندگان مجلس و هم با مبارزین مرکز نشین و محلی پیوند خورد.

ره یافته

می‌توان گفت در پی رهیافتی استراتژیک از مجرای پژوهش بود. به عبارتی می‌توان گفت او اولین کسی بود که در ایران برای کار استراتژیک، از مجرای پژوهشگری وارد شد. این اتفاق در مشروطه نیفتاد، اما وجه مثبت استراتژیک جنبش جنگل همین بود که پسران پسران به استراتژی خود رسید. بخشی از مردان سیاسی - فکری طرف مشورت وی اهل مسالمت و پذیرش وضع موجود و سیاست صبر و انتظار بودند. بخش دیگری در نظر به دنبال تغییر وضع موجود از مجرای رخ‌به‌رخی با نیروهای اشغال‌گر و نیروهای ارتجاعی مستبد داخلی بودند. میرزا مسیر دوم را اختیار کرد. رهیافت و جمع‌بندی او ایجاد قانون ضد ظلم در ایران بود تا بتواند نقش تاریخی ممانعت از پیشروی نیروی متجاوز خارجی و نیروی مرتجع داخلی را ایفا کند. با این رهیافت با سردار فاتح پیوند خورد.

سردار فاتح، که در حقیقت میرزا علی‌خان سالار بود، از هم‌زمان میرزا و از سردسته‌های شاخص سپاه گیلان به شمار می‌رفت که در فتح قزوین و فتح تهران مشارکت داشت. او [که] با کوچک‌خان هم‌استراتژی شده بود، در تهران با او پیوند خورد ولی درباره‌ی مکان‌یابی استراتژیک یا نقطه‌ی آغاز جغرافیایی با یکدیگر به اختلاف برخوردند. نظر سالار این بود که مازندران دشت است که جنگل‌های سیاه و انبوهی دارد و قدرت مانور بیشتری دارد، به همین علت عملیات مسلحانه باید از آنجا شروع شود. اما نظر میرزا این بود که گیلان جنگل‌های کوهستانی و امکان استتار و اختفای بیشتری دارد. جنگل [در گیلان] بیش از مازندران پناهگاه چریک است و باید از گیلان شروع کرد. به دلیل همین [اختلاف نظر] فاتح به مازندران رفت ولی [می‌بینم که] ردپایی از او و کارهایی که کرده ثبت نشده است. از آن طرف میرزا به دنبال مکان، آرمان و امکان رفت. این بسیار مهم است. یکی از گم‌گشته‌های

روشنفکری امروز این است که آرمان‌هایی به ذهنش جرقه می‌زند اما نه به دنبال مکان آن، نه به دنبال امکان آن و نه به دنبال پی‌گیری آن می‌رود. میرزا اما راه را پیدا کرد و مسیر را رفت.

جنبش نوپا در لابه‌لای شاخسارها

جنبش نوپا را در لابه‌لای شاخسارهای فومنت تعقیب می‌کنیم.

قلیل هم‌پیوندان

میرزا هم‌پیوندان اندکی پیدا کرد که از جمله می‌توان به مرحوم حشمت اشاره کرد. او که پزشک بود و آرمان‌های سیاسی بلندی داشت، در گام اول با میرزا پیوند خورد.

خواسته

خواسته‌های چهارگانه‌ی جنگل، که ابتدا در شکل تشکیلاتی هیئت اتحاد اسلام بروز و ظهور پیدا کرده بود، از این قرار بود: اخراج بیگانگان؛ برقراری امنیت؛ رفع بی‌عدالتی؛ مبارزه با استبداد و خودکامگی.

امکانات نخستین

امکانات نخستین آنها هم به معنای واقعی کلمه حداقلی بود، از جمله بیل، داس، چوب‌های تراشیده و چند اسلحه قدیمی که احتیاج به روغن کاری داشتند. با این امکانات در محل استقرار اولیه‌شان مستقر شدند و حرکت را به عنوان «جنبش جنگل» آغاز کردند.

سیر جنبش جنگل

جنبش جنگل سیری دارد که یک نیم اول و یک نیم دوم است. نیم اول آن سینوسی است که افتان و خیزان طبیعی مبارزه را در این دوران می‌توان جستجو کرد. این دوران به صورت طبیعی سرشار از امید و چشم‌انداز پرشور است. نیم دوم آن نیز با افت و خیز همراه است، [با فرجامی] هم سرخ و هم سیاه.

نیم اول

سرپناه اول

در نیم اول، سرپناه اولی پیدا کردند و در آن مستقر شدند. [در این دوران] چون منطقه پذیرای نیروی رزمنده و مبارز بود، نسبت به اینان سمپاتی پیدا کرد و آنها نیز در پیرامون خود جا و مکانی پیدا کردند. آرام آرام پس از پشت سر گذاشتن چهار نبرد ابتدایی، تا حدودی آرمان‌ها و چهره‌هایشان شناخته شده و به «جنگلی‌ها» معروف شدند چراکه چهره و لباس‌هایشان قشنگ بود و از اول عهد کرده بودند ریشهایشان را کوتاه نکنند.

چهار نبرد

ژنرال کنسول گیلان، که در واقع فرماندار موجود گیلان بود، حساس شد و از حشمت الدوله، فرماندار اسمی آن منطقه (در مقابل ژنرال که فرماندار رسمی بود)، خواباندن فتنه‌ی جنگل را مطالبه کرد. در آن زمان جنگلی‌ها به متمکنین محلی هم پیوند با ارتجاع شیخون می‌زدند؛ زیرا سرمایه‌ای [از خودشان] نداشتند و ناچار بودند دست به مصادره بزنند. از همین رو بود که به شعب بانک ایران و روس در گیلان و رشت نیز شیخون زده بودند و امکاناتی را برای خود و مبارزه جمع کرده بودند.

داورسار

حشمت الدوله مأموریت نبرد اول را برای یافتن محل اختفای جنگلی‌ها به کاپیتان محمودخان، رئیس شهربانی وقت گیلان، داده بود. افچنیکوف، کنسول روس هم به همراه کاپیتان محمودخان رفت اما در قدم اول با ناکامی بازگشتند و نتوانستند محل اختفا را پیدا کنند. در عمل تحلیل میرزا درست [از آب] در آمده بود که جنگل گیلان محل مناسبی برای اختفا و استتار بود. [البته] محلی‌ها و دهقانان پای کوه [نیز] حریم امنی برای میرزا و اندک هم پیوندان اولیه‌اش ایجاد کرده بودند. حاصل آن که امکانی برای شناسایی آنها پیدا نشد. [پس از آن ناکامی] قلدری محلی به نام عبدالرزاق شفتی پیدا شد که ادعا کرد می‌تواند جنگلی‌ها را پیدا و سرکوب کند. به داورسار رفت و در آنجا به نزدیکی آنها رسید. [اما] ۱۷ نفر از جنگلی‌ها در همان‌جا به عبدالرزاق و گروهش شیخون زدند و قلدر محلی را شکست دادند.

کسما

نبرد بعدی جنگ کسما بود که باز هم [در آن] نیروی مهاجم شکست خورد. این مرتبه مفاخرالملک، رئیس شهربانی رشت، نامزد سرکوب بود. [او] با چندصد تفنگچی و سازوکار کامل پس‌خان رفت و سرانجام در کسما شکست خورد.

ماکلوان

سومین نبرد ماکلوان بود که آن نیز با پیروزی جنگلی‌ها و شکست ارتجاع و نیروی بیگانه‌ی روسی همراه بود.

ماسوله

ماسوله چهارمین و آخرین نبرد بود. نبردی که در آن حداکثر مهاجم به جنگلی‌ها صورت گرفت، چهار هزار قزاق سواره و پیاده، توپخانه، به

اضافه‌ی ۷۰۰ قزاق ایرانی به فرماندهی مامان‌اف^{۸۴}، از زنجان تا ماسوله را محاصره کرده بودند. در این جا بخشی از رهبری جنبش جنگل و بخشی از بدنه به شهادت رسیدند و بالاخره در ماسوله شکست خوردند.

بازیافت: استقرار و تمرکز

سه ماه پس از [شکست در نبرد ماسوله نیروهای جنگل] توانستند با امید، نیروی خود را بازیابی [و آن را] انسانی، استراتژیک، آرمانی و تشکیلاتی کنند. [در این میان] جنگ و گریزی هم در کار بود [ولی آنها] امکان پیدا کردند کسما را به مرکز آموزش چریکی تبدیل کنند و گراخ را هم مرکز تأسیسات نظامی قرار دهند.

نبرد منجیل: شکست و معاهده ملی

بعد از استقرار و تمرکز، که دیگر نیروی قابل اعتنا و مطرح محلی شده بودند، نبرد منجیل در گرفت. جلودار این نبرد قزاق‌هایی بودند که در حال خروج از ایران بودند تا از مسیر انزلی به روسیه بروند؛ روسیه‌ای که در این زمان درگیر جنگ شده بود. اما عقبه‌ی آنها دو هواپیمای بمب‌افکن انگلیسی بود که این جلودار و [با آن] عقبه توانستند محل اختفای نیروهای میرزا را شناسایی و با بمباران‌ها و توپ‌های دوربرد ضرباتی جدی به آنها وارد کنند.

در این نبرد نهضت جنگل شکست خورد اما باز خود را بازیابی کرد تا حدی که انگلیسی‌ها مجبور شدند با آنها معاهده ببندند. این معاهده، با وجود شکست جنگلی‌ها، معاهده‌ای مترقی به شمار می‌رفت و عنصر ملی به‌طور جدی در آن وجود داشت. بنابر مفاد برخی از بندهای معاهده، انگلیسی‌ها مجبور شدند ماهیت و هویت جنبش جنگل را به رسمیت بشناسند، در ادامه‌ی حیات جنبش جنگل دخالت نکنند و در حوزه تصمیم‌گیری‌های جنبش ملی جنگل در گیلان مداخله نورزند. این اتفاق مهمی بود که بعد از شکست منجیل افتاد.

دولت وثوق و جنگل

در مرور [رابطه‌ی] دولت وثوق‌الدوله و جنگل باید بگوییم وثوق آمده بود تا در حد توان خود، ایران را جمع و جور کند. [او] قراردادهای معروف ۱۹۱۹ و ۱۲۹۹ را با همین انگیزه بست. سپهدار اعظم رشتی، وزیر کشور اهل گیلان وثوق و ضد جنگل بود. وثوق و سپهدار تدین را مأمور سرکوب جنگل کردند. در نهایت عبدالحسین تیمورتاش، مأمور گیلان در حکومت وثوق‌الدوله، [وارد کار شد] که [او هم] به

۸۴. در جنگ ماسوله چهارهزار قزاق به فرماندهی کالجوک اف حضور داشتند. فرمانده یکی از هنگ‌های این لشکر فردی به نام مامان‌اف بوده است. منبع کتاب سردار جنگل نوشته فخرایی صفحه ۷۶.

شدت ضد جنگلی و ضد جنبش بود. تیمورتاش در جمله‌ای تاریخی گفته است: «استخوان پوسیده‌ی یک سرباز را به صد معلم ترجیح می‌دهم». او به‌طور کامل نگاه نظامی داشت [و به همراه هم‌فکرانش] به دنبال میلیتاریزه^{۸۵} کردن ایران بودند که زمان رضاخان هم این کار را کردند. خود تیمورتاش، فرد اندیشمند و سازماندهی بود اما به شدت ضد اندیشه‌ی اجتماعی دوران‌ساز و تحول‌آفرینی بود.

به این ترتیب بین دولت و ثوق و جنگلی‌ها کشاکش در گرفت. شخصیت میرزا آرام‌آرام سترگ می‌شد و از شخصیتی محلی به شخصیتی ملی تبدیل شده بود. مجبور بودند با او مذاکره کنند. و ثوق دوبار به قصد خنثی کردن جنبش جنگل، نماینده نزد میرزا فرستاد که هر دو بار برخورد میرزا عزت‌مندانه و ملی‌گرایانه بود. در نهایت هم دولت و ثوق مجبور شد معاهده‌ای به نفع جنگلی‌ها با آنها منعقد کند.

شکاف، ریزش، جان‌سختی برای بقا

اما انگلیس‌ها با روش «تفرقه بینداز و حکومت کن»، در رهبری جنبش اختلاف ایجاد کردند. آنها بین حاج احمد کسمایی، که کار تدارکات و لجستیک غیرفکری جنبش را برعهده داشت، با شخص میرزا اختلاف ایجاد کردند و [در نهایت] حاج احمد فریب خود و از جنبش دور شد. [به تدریج] جنبش دچار ریزش شد. دکنتر حشمت به منظور فاصله گرفتن از جنبش، خودش را معرفی کرد اما ارتجاع حاکم ناجوانمردانه دست به اعدام او زد. در پایان میرزا با هشتصد نفر باقی ماند که از این تعداد فقط هفت نفر با مرارت و جان‌سختی برای بقا همچنان با میرزا ماندند. این ریزش در حقیقت هم آرمانی بود و هم جسمانی.

بارقه، بازخیز

جان‌سختی میرزا وی را نگه داشت و در دورانی که چیزی از رمقش نمانده بود و چند روزی بی‌غذا در غار سپری کرده و در حال جان دادن بود، متوجه شد دو تن از یاران سابقش، یاران روزهای آغازین جنبش جنگل، خالوقربان و احسان‌الله‌خان، زندان هستند. این خبر برای میرزا در حکم سرم بود و به او جان دوباره داد. تا جایی که بعد از روزها گرسنگی، بیهوشی و اغما، برخاست و یارانش را پیدا کرد؛ از نو حرکت کرد و [ایجاد] مرکز نظامی و تشکیلاتی و یارگیری توده‌ای را گسترده‌تر از قبل شروع شد. جلسه‌ی پیش به جمله‌ای از عرفات اشاره کردیم که می‌گوید مردان بزرگ، مردانی هستند که می‌توانند از نو شروع کنند. میرزا از این نوع مردان بود. این خصلت، خصلت پروردگار است. «مِن

خَلْقِ جَدِيدِ»^{۸۶} به این معنی است که به خلق اول اکتفا نکرده و پی در پی خلق و فرمان از نو دارد به طبیعت، هستی و انسان‌هایی که خودش خلق کرده است. انسان‌های در ارتباط با او (که حدود کل است)، توان حرکت از نو را دارند. در این مقطع، جنبش از نو حرکت کرد و دوباره مستقر شد. مرکز نظامی، تشکیلاتی، یاری‌گیری توده‌ای و بسیار گسترده‌تر از قبل سر پا حرکت کرد.

نیم دوم

بهره از یک فرصت تاریخی

جنبش جنگل از فرصتی تاریخی بهره گرفت؛ وقوع انقلاب در شوروی فرصتی بود که تاریخ در اختیار جنبش جنگل گذاشت. حکومت انقلابی منافع خودش را در ایران واگذار کرد. ضمن اینکه منبع الهام ذهنی، لجستیک و تدارکاتی برای جنبش‌های مترقی ملی و محلی بیرون از دیوارهای شوروی تازه انقلاب کرده شد. انقلابی که ارتجاع سه‌قرنی را سرنگون کرده است.

حکومت گیلان

با استفاده از این فرصت، میرزا و پیرامون بازیافته‌اش حکومت گیلان را درست کردند.

موج کوتاه کودتا

بعد از حکومت گیلان، موج کوتاه کودتا را داریم که در آن جنبش دو کپه شد. یک وجه آن حول جنبه‌ی ملی و مذهبی میرزا بود که با تیپ کمابیش فکری، سازمان‌ده، استراتژیست و توان نظامی‌ای که داشت، می‌شود گفت چندوجهی به حساب می‌آمد و محور آن وجه بود. بخشی از نیروهای اجتماعی و اغلب توده‌های تهران که در اصل مذهبی بودند، در این بخش قرار می‌گرفتند. اما در کپه‌ی دوم، که بذر تفکر چپ سوسیالیستی غیرمذهبی در آن ریشه داشت، افرادی چون احسان‌الله‌خان و خالوقربان جای می‌گرفتند که در بی‌رمقی با میرزا پیوند خوردند ولی دوباره جنبش را نیم‌خیز و تمام‌خیز کردند.

حکومت گیلان دوشقه‌ای بود. زمامداران شوروی که روی ایران فعال بودند، از این دوشقه بودن سوءاستفاده‌ی تاریخی کردند و موج کوتاه کودتا راه انداختند. یاران میرزا را در رشت دستگیر و برای خودش مضیقه‌هایی ایجاد کردند. میرزا واکنش نشان داد. شخصیت و هیئت به گونه‌ای نبود که روس‌ها بتوانند او را نادیده بگیرند، آن‌چنان که ارتجاع داخلی و وثوق‌الدوله هم نتوانستند او را نادیده بگیرند. در

نتیجه با او وارد مذاکره شدند که واکنش میرزا در این مذاکراتها، نغمه‌ها و برخوردهای اعتراضی بود.

نبرد، آشتی، توافق

نبرد کوتاه‌مدت داخلی بین نیروهای جنگل آغاز شد. سپس مذاکرات، آشتی‌کنان و توافقی صورت گرفت و در نهایت با روس‌های انقلاب کرده و شوروی‌ها، در کشتی‌ای در بند انزلی، بین میرزا و روس‌ها نیز توافق حاصل آمد. به این ترتیب بین دو کپه‌ی جداافتاده‌ی جنبش جنگل دوباره وحدت ایجاد شد.

حکومت شوروی

به دنبال آن وحدت حکومت شوروی، به معنای حکومت شورایی، مستقر شد.

چپ‌روی، شکاف

پس از استقرار حکومت شورایی نیروهای چپ، با توجه به این که فاقد نیروی فکری و بیشتر نیروهای پراتیک، عملیاتی و نظامی بودند، چپ‌روی کردند و شکاف رخ داد. این اتفاق سال ۱۳۵۴ هم تکرار شد و قانون بسیار مهمی از آن بیرون آمد. نیروهایی که فکری نیستند و گرایش پراتیک دارند، بر آنند که تحول تنها از مجرای برخورد، آناگونیسم، ستاد تشکیل دادن، عمل و ایضاح می‌گذرد. ظرفیتشان را هم می‌گذارند روی کار پراتیک، سراغ کار تئوریک نمی‌روند و تمام ظرفیت، پراتیک می‌شوند. از درون چنین نیروهای چپ پراتیکی که به فکر بها نمی‌دهند، به قطع هیولای راست و فساد اخلاقی بیرون می‌آید. اتفاقی که هم در جنگل افتاد و هم سال ۱۳۵۴ در درون سازمان مجاهدین.

رخ‌به‌رخ

چپ‌روی و شکاف تاحدی [پیش رفت] که احسان‌الله‌خان برای فتح تهران نیرو جمع کرد در حالی که نه توان و تشکیلات نظامی لازم را برای آن کار داشت، نه پشتوانه‌ی فکری و تئوریک لازم را و نه سازماندهی و لجستیک نظامی لازم را. [سرانجام هم] موجب ایجاد شکاف در جنبش شد.

مظهر نیروی معتدل و عقلی، میرزا بود. مظهر چپ‌روی هم خالو قربان و احسان‌الله‌خان، که بسیار عقب‌مانده‌ی فکری بودند. در این میان حیدرخان، که در جنبش مشروطه با تقی‌زاده پیوند خورد و اولین رویکرد مکانیکی و ترور کور را پیش گرفت، نتوانست بالانس برقرار

کند و در نهایت رخ‌به‌رخ نظامی بین نیروهای دو طرف و واقعه‌ی تاریخی ملاسرا پیش آمد، که به آن اشاره خواهیم کرد.

تبانی تاریخی

تبانی تاریخی‌ای بین دولت انگلیس و روس رخ داد و هر دو خواستار نابودی رادیکالیسم جنگل شدند. این تبانی تاریخی متأسفانه صورت گرفت.

فرجام سیاه، فرجام سرخ

جنبش، مبتلا به فرجام سیاه شد، برای احسان‌الله‌خان و خالوقربان که پناهنده شدند و از ایران رفتند و در این میان هم یکی از آن دو کشته شد. اما به فرجام سرخ هم رسید، برای میرزا که در نهایت با اقلیت وفادار پیرامونش عقب‌نشینی کرد، در جنگل یخ زد و ارتجاع داخلی سرش را برای رضاخان تازه‌نشسته بر آریکه‌ی قدرت برد.

این مرور آغاز تا فرجام جنبش جنگل در پرده‌ی اول بود، بدون وارد شدن به عمق آن. انشاءالله در پرده‌های بعدی در حد وقت، توان و دانش محدود خودم آنها را باز می‌کنیم.

پرسش و پاسخ

پرسش: چگونه ممکن است در جامعه‌ای توسعه اتفاق بیفتد در حالی که وجه دیکتاتوری هم داشته باشد، [یعنی توسعه] بدون توسعه دموکراتیک باشد؟ جمله‌ای از مارکس نقل کردید که تا حدی این سؤال را پاسخ می‌دهد، اینکه آرمان‌های انقلاب مغلوب به ناچار بر دوش ضد انقلاب غالب قرار می‌گیرد. ولی سؤال [بعدی] این است که خود این جمله چه تبیینی دارد و مارکس بر چه اساس چنین چیزی گفته است؟ هنوز هم کسانی هستند که ادعایی مشابه این تحلیل مارکس دارند. آقای قالیباف در سال 1384 به مناسبت انتخابات گفتند می‌توان به سبک رضاخانی برگشت؛ آزادی‌های مدنی را محدود کرد و به جای آن توسعه اقتصادی را گسترش داد. این ادعا از طرفی نتیجه‌ی عملی آن تحلیل مارکس است، و از طرف دیگر، خلاف آموخته‌های ماست که دائم تأکید می‌شود چنین چیزی غیرممکن است. بنابراین باید دید مبنا و علت تحلیل مارکس چیست.

پاسخ: مبنای حرف مارکس تجربه‌های توسعه‌ای در دویست-سیصد سال اخیر بوده است. توسعه به معنای جدی آن از حدود دویست سال پیش است که پا گرفته و ادبیات توسعه مربوط به شصت سال اخیر است. پس از جنگ جهانی دوم مفهوم توسعه در جهان رایج شد. ادبیات توسعه‌ای هم ابتدا بیرون از کشور ما آغاز و سپس وارد کشور ما هم شد. نخستین بار ادبیات توسعه توسط شارل بتلهایم^{۸۷} طرح شد و در برنامه‌ی پنج ساله‌ی توسعه‌ی اول هند، در زمان مرحوم نهرو، وارد شد که با نظارت شارل بتلهایم نوشته شد. بعد از او تیپ‌های چپ آمریکایی ظهور پیدا کردند نظیر آندره گوندر فرانک^{۸۸} و ... که به این ترتیب ادبیات

۸۷ شارل بتلهایم (Charles Bettelheim ۲۰۰۶-۱۹۱۳)، نویسنده آثار متعددی است که برخی از آنها به فارسی ترجمه شده است. از جمله آثار ترجمه شده‌ی او عبارت است از چین بعد از ماو، ترجمه‌ی عباس میلانی، تهران، روزبهان، ۱۳۵۷؛ ساختمان سوسیالیسم در چین، ترجمه‌ی مهرداد، تهران، پژواک، ۱۳۵۹.

۸۸ آندره گوندر فرانک (Andre Gunder Frank ۲۰۰۵-۱۹۲۹) صاحب آثاری از جمله: جامعه‌شناسی توسعه و توسعه‌نیافتگی جامعه‌شناسی، ترجمه‌ی منوچهر سناجیان، تهران، دانشگاه صنعتی شریف، موسسه انتشارات

توسعه‌ای با چپ‌ها شروع شد. صندوق بین‌المللی بانک تعلیم و توسعه هم ادبیات خاص خود را داشت. بعد کارشناسانی [از مفهوم توسعه استفاده کردند] مثل نواز شریف پاکستانی (نه این نواز شریف معروف)، کارشناس پاکستانی فعال در سازمان ملل که روی مفهوم توسعه کار می‌کرد و در توسعه‌ی پاکستان هم نقش تئوریک برعهده داشت. به این ترتیب، خود توسعه سابقه‌ی دوپست‌ساله و ادبیات آن سابقه‌ی بیش از شصت سال دارد، که به بعد از جنگ جهانی دوم [بر می‌گردد].

باید توجه داشت که توسعه در بخش‌هایی از جهان یک انتخاب بود، از جمله در اروپای غربی و اروپای مرکزی که بعد از تحولات فکری خودشان و رویارویی با مذهب سنتی کلیسای کاتولیک، دست به چنین انتخابی زدند. موتور توسعه‌یشان را خوداختیار روشن کردند. در کنار این خودانتخابی، الگوی دیگری هم وجود دارد که نمی‌گویم جبر تاریخی است ولی بالاخره وقتی اسب تحول می‌تازد و موتور تحول که روشن می‌شود اگر گوش را بر زمین بخوابانی، از فرسنگ‌ها قبل آرام آرام صدای پای آن را می‌شنوی، چه در وجه اجتماعی، چه در وجه سیاسی و چه در وجه اقتصادی. به گوش رسیدن این صدا بعضی از نیروهای حاکم و زمام‌دار را مجبور می‌کند که علی‌رغم تمایلات خودشان، توسعه را مورد توجه قرار دهند. مانند اتفاقی که بعد از سال ۱۹۵۶ در کره‌ی جنوبی رخ داد. از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۶ شاهد جنگ دو کره بودیم. بعد از آن کره‌ی شمالی به کمپ سوسیالیسم پیوست. اتفاقاتی شکلی در آنجا صورت گرفت. اشتغال به صورت نسبی ایجاد می‌شود. نان در حد بخور و نمیر تولید و توزیع می‌شود. مسکن حداقلی و در حد سوله و سوئیت هم تأمین می‌شود. به عبارت دیگر توزیع مکانیکی شکلی صورت گرفته است. در این شرایط جنوبی‌ها مجبور به انتخاب گزینه‌ی توسعه می‌شوند و به این ترتیب به کمپ غرب می‌روند. دهه‌ی شصت و هفتاد میلادی، [کره‌ی جنوبی‌ها] نیروهای آنلاین نظام‌های متمرکز اطلاعات اقتصادی بین‌المللی آمریکا می‌شوند. به این ترتیب کره‌ی جنوبی هم گزینه‌ی خاص خودش را دارد.

ورود توسعه به ترکیه هم به همین ترتیب بود. بعد از این که عثمانی تجزیه می‌شود، بخش‌هایی از عثمانی به شکل خرده‌کشورهای جدید در می‌آیند که البته تمایلات تحول‌خواهانه دارند. در این شرایط آتاتورکی پیدا می‌شود و گزینه‌ی جدید لامحاله‌ی توسعه را پیش روی ترکیه‌ی نو تأسیس قرار می‌دهد. این قبیل تحولات بین جبر و اختیار است. از یک سو حاکمان اتوریته تمایل به تحول دارند و از سوی دیگر جبر و بختگی

هم روی دوششان است، صدای اسب تاریخ هم می آید و درشکه‌ی شش‌اسبه و شتابان تحول در حال نزدیک‌تر شدن است. مرتجع‌ترین افراد را هم گریزی از تحول نیست، حتی ناصرالدین شاه. او پنجاه سال حکومت کرد. مرتجع‌ترین بود. دریای بی‌موج و حوضی می‌خواست که به هیچ عنوان هیچ برگی در آن نیفتد و موج ایجاد نکند، هیچ بچه‌ای هیچ ریگی در آن حوض نیندازد. مطلق‌العنان‌ها این افراد هستند. چنین حوضی لجن‌زار می‌شود، ولی وقتی آن آب لجن‌زار با آب روان بیرون ترکیب می‌شود، [همان مطلق‌العنان‌ها] تن به حداقل‌هایی می‌دهند؛ همان بناپارتیسمی که چند جلسه پیش از آن صحبت شد، ... برای مثال در تهران میادینی درست شد. باغ ملی را درست کرد. شبه‌تئاتر درست کرد. سالن سینما در لاله‌زار ساخته شد. چند مجسمه در بعضی مناطق گذاشتند. بعضی از خیابان‌ها، از جمله لاله‌زار، سنگ‌فرش شد. حتی ناصرالدین شاهی که پیژامه‌ی تاریخی پوشیده و پای قلیان و باده‌ی دوغ نشسته است و به هیچ روی هیچ تحولی را نه می‌خواهد و نه بر می‌تابد، ناچار می‌شود تن به برخی تغییرات بدهد. لذا گزینه‌ی اروپا‌گزینه‌ی خوداختیاری بود.

در جنوب بعضی گزینه‌ها بین جبر و اختیار و بعضی خوداختیار بود؛ برای مثال هند یک گزینه‌ی خوداختیار خوب جنوب است. یا برای مثال راهی که چین در سه دهه‌ی گذشته پیش گرفته است، فارغ از این که ما با چه بخش‌هایی از آن وحدت داریم یا نداریم، گزینه‌ی خوداختیار و خودجوش جنوب است. اما ایران ما [در وضعیت پیچیده‌ای] قرار دارد. آنچه شما می‌گویید از جمع دیکتاتوری با توسعه در جاهایی جمع شده است. به عنوان مثال در کره‌ی جنوبی جمع شده است. در کره‌ی جنوبی بعد از این که ریگان سرکار آمد و دکترین دموکراسی هدایت‌شده را از ابتدای دهه‌ی هشتاد در کشورهای مختلف مثل فیلیپین، آرژانتین، برزیل و مکزیک اجرا کرد، یک سر آن هم به کره در قاره‌ی آسیا رسید. قبل از آن کره یکی از وحشی‌ترین حکومت‌ها را داشت. دهه‌ی هفتاد میلادی حکومت پارک چونگ هی^{۸۹} بود که در آن هیچ حزبی در کره نبود، مطبوعات مستقلی وجود نداشت، جنبش دانشجویی مستقلی بود که آن هم وحشیانه سرکوب شد، شکنجه را آورد. در کنار این‌ها اتفاق‌های صنعتی مهمی هم رخ داد. بیس‌های صنعتی شکل گرفت. کارشناس صنعتی تربیت شد و مسیر توسعه‌ی آن شتابان پیش رفت. به عنوان مثال دوو^{۹۰} کره بعد از کارخانه‌ی پیکان ما تأسیس شده است، اما الان منطقه

۸۹. پارک چونگ هی (Park Chung-hee) ۱۹۷۹-۱۹۱۷)

۹۰. Daewoo

و حتی بخشی از بازار ایران را در اختیار گرفته، در حالی که پیکان ما از سال ۱۳۸۴ از مدار [تولید] خارج شد. پراید هم مال کره است. بنابراین ما مدل کره، برزیل و آرژانتین را داریم که سرهنگ‌ها ده سال حکومت کردند، گورجمعی و نسل‌کشی سیاسی راه انداختند و... ولی در کنار آن توسعه‌ی صنعتی را هم طی کردند. صنعت نظامی نیاز به زیربنای صنعتی قوی دارد، چون ریخته‌گری ویژه دارد و صنعت سنگینی است. با این حال، به عنوان مثال برزیل امروز پنجمین قدرت صنعت نظامی جهان است و به اعتباری بین ده کشور اول صنعتی جهان قرار دارد. اینکه نمی‌تواند تولید به مانند کشورهای اروپایی را سازماندهی کند، ضعف مدیریتی آن است، ولی بیس‌اش را دارد. آرژانتین و حتی پاکستان نیز بیس‌اش را دارند. برزیل، پاکستان و آرژانتین همگی بعد از هند توانستند به تکنولوژی هسته‌ای دست پیدا کنند. بنابراین تناقضی که شما اشاره کردید، وجود داشته است، نمی‌توان گفت جمع‌شدنی نیست. گرچه در دوران موسوم به اصلاحات همه‌ی نیروهای تحویل‌خواه ایران به این دیدگاه رسیدند که باید بین توسعه سیاسی و اقتصادی توازن برقرار باشد، ولی کسانی از اصلاح‌طلبان که آن قدرت محدود دستشان بود، به توسعه‌ی اقتصادی که به هیچ روی بها ندادند، توسعه‌ی سیاسی‌شان هم نه مدل داشت، نه سازمان و نه مدیریت. احمدی‌نژاد محصول این ناتوانی‌ها و سوءمدیریت‌های دوره‌ی پیش از خودش است و گرنه تاریخ ایران با دوهزار و پانصد سالی که با تسامح می‌توان آن را «تاریخ» خواند، و با این همه نیروهای فکری که در ایران بودند، چه مذهبی، چه لیبرال و چه مارکسیست، می‌توان گفت در منطقه‌ی خودش بی‌همتاست. شما توان تولید ثوری و توان تحلیل ایران را با پیرامون خودمان مقایسه کنید، برای مثال با مبارزین عراقی یا افغانی... هم‌چنان که آلمان در اروپا مبنای اندیشه است، فلسفه از آنجا آمد، فلسفه‌ی سیاسی از آنجا آمد، تبیین جهان از آنجا آمد، دیزل^{۹۱} آلمانی بود، دایملر^{۹۲}، بنز را طراحی کرد. فون براون^{۹۳}، مخترع موشک ساترن^{۹۴} است که آمریکایی‌ها با آن آپولوها را هوا فرستادند. همه‌ی مغزهای طراح، سازمان‌ده و مصرف‌کنندگان فسیل‌صنعتی آلمانی هستند. در منطقه‌ی ما ایران چنین نقشی دارد. ولی چرا الان مجموعه‌ی نظام اجرایی بر سر کار آمده این وضعیت را دارد؟ برقراری توازنی که شما می‌گویید، هنر است که نتوانستند آن را در این

.۹۱ Diesel

.۹۲ (Gottlieb Daimler)

.۹۳ (Wernher von Braun)

.۹۴ Saturn V

کشور سامان دهند و از این خمیر تاریخی، مجسمه‌ی دورانی قابل قبولی خارج کنند. امروز همه‌ی دنیا به آنچه شما می‌گویید رسیده است. خود کره‌ی جنوبی در حال گذراندن آرام سیر دموکراسی است. امروز دیگر احزاب و انجمن‌ها^{۹۵} در کره حاضر، و مطبوعات و جنبش‌ها مستقل هستند. حتی در همین شیخ‌نشین‌ها، خانم‌ها حق رأی پیدا کرده‌اند. در کویت حق رأی گرفتند. عربستان با چالش در این زمینه روبروست که خانم‌ها به عنوان نیمی از جمعیت حق رأی پیدا کنند، احزاب بیابند و... در پارلمان کویت جریانی اقلیتی وجود دارد که طرفداران انقلاب ایران است، کویتی که دهه‌ی هفتاد میلادی هیچ پارلمانی نداشت. مسئله اینجاست که ایران همیشه با مشکل مواجه بوده است. دوران رضاشاه مشکلات خودش را داشت؛ دوران شاه همچنین. شاه بعد از ۱۳۵۴ خواست با ایجاد حزب سراسری یک دولت شبه‌دموکراتیک صوری بسازد که بخش خصوصی را هم در دل خودش بیاورد. بنا بود در برنامه‌ی ششم سازمان‌های مدنی تعبیه شوند. منتهی همه چیز را دولت ساخته بود.

جلسه‌ی گذشته صحبت شد که در ایران دولت قادر مقتدر، الزاماً دولت شایسته نیست. اصطلاحی هست در والیال که می‌گویند فلانی «شش‌دنگ» است؛ کسی که خوب سرویس کند، پاسور خوبی باشد، ساعد خوب بگیرد، جای خالی خوب بیندازد، دوبله خوب کند، روی تور توپ دربیبل کند و...؛ در ایران، هر وقت ساز توسعه کوچک شده است در محور توسعه‌ی آن یک زمان دولت مقتدر [مثل] رضاخانی بوده است. شاه که چندان هم جدی اتور تیه و طرفدار نداشت، ژست رضاخان را می‌گرفت. همان رضاخان هم وقتی رفت از دورانش فقط فیزیکی‌ها باقی ماندند؛ راه‌ها، سدها، دانشگاه‌های بی‌محتوا و چهارتا کارخانه که به عنوان دستاورد صنعتی به ایران آورده بود. یا وقتی شاه رفت، از او چه چیزی به جا مانده بود؟ ولی وقتی گاندی و نهرو می‌روند، فرهنگی از آنها باقی می‌ماند. مائو وقتی می‌رود، از او فرهنگ کار باقی می‌ماند. مائو نه مذهبی بود، نه مثل جمهوری اسلامی تقیده‌های شکلی، برای مثال، سر حجاب داشت، ولی همزمان با پایه‌ریزی بنیان صنعتی در چین، به آموزش بها می‌داد. دهه‌ی هفتاد میلادی، که سال‌های آخر مائو بود، از طریق تلویزیون ۴۰ هزار حسابدار آموزش دیده را استخدام و جذب دستگاه‌های بوروکراتیک چین کردند. به آموزش بها می‌داد، بدون بگیر و ببند و زور ۴۰۰ میلیون زن چینی را ملبس به تونیک و شلوار کرد؛

بدون خونریزی، بدون درگیری، بدون برخورد رضاخانی و برخورد جمهوری اسلامی. این بسیار مهم است. در چین توانستند به طور نسبی توازن‌هایی را پیش ببرند.

گانندی، نهرو، خانم ایندیرا گاندی و در کل خانواده گاندی و نهرو، که یا با مرگ طبیعی و یا با ترور [از میان رفتند.] خانم ایندیرا گاندی را که [به نوعی] فرزند رادیکال گاندی بود، ترور کردند. چون فکر می‌کردند آلترناتیو رادیکال در هند است. دیدگاه درازمدت او این بود که بنیان صنعت نظامی و غیرنظامی را در هند به وجود بیاورد تا مقابل غرب بایستد. همان اول کار او را ترور کردند. خوب هم فهمیدند چه کسی را بزنند. اما الان فرهنگ کار در هند وجود دارد. برای مثال در ده سال گذشته ۵۰ درصد بلیط هواپیماهای شرکت‌های معتبر بین‌المللی هوایی را خانم‌های هندی شبانه با همین پی‌سی‌های ۹۶ اولیه دهه‌ی هفتاد میلادی، می‌فروشنند. شب‌ها بیدارند و در پروسه‌ی بازار حمل و نقل جهانی مشارکت می‌کنند.

در برخی نقاط توسعه متوازن بوده است، [مثل] تجربه‌ی هند و چین. کره آرام‌آرام در حال از سر گذراندن همین تجربه است. آرژانتین، شیلی و برزیل الان به صورت نسبی عقل‌گرا شده‌اند، احزاب، ان‌جی‌اوها و جمعیت‌ها هستند. آفریقای جنوبی همین مسیر را دارد پشت سر می‌گذارد؛ با اینکه الان ۱۶-۱۷ سال بیشتر نمی‌گذرد از جریان انسان‌گرای ماندالا که سر کار آمد و بعد هم حکومت را به بعدی‌ها واگذار کرد، سیر بسیار عقلایی را دارند می‌روند ولی این‌جا [ما شاهد چنین سیری نیستیم]. این‌جا توازن بین سیاست، اجتماع و اقتصاد نتوانست به وجود بیاید. نیروهایی که به قدرت رسیدند رضاخان‌وار یا محمدرضاخان‌وار، ارادی خواستند سمت تاریخ و تحول را پیش ببرند که نتیجه‌اش را دیدیم! یا از نوع بی‌سازمان، بی‌ایده و بی‌الگوی دوران خاتمی بود، یا از نوع نازل عقب‌مانده‌ی ارتجاعی احمدی‌نژادی. به هر حال ایران نتوانسته است به تعادلی برسد اما رسیدن به این تعادل لامحاله است بعد از این همه مرارت، صد سال دائم خون و عشق و شوق و عرق و ... که چندان چیزی از آن متعین نشده است. نمی‌شود کسی به نان فکر کند ولی آزادی ندهد، به عینه مانند احمدی‌نژاد و شاه. دیگر چنین چیزی امکان‌پذیر نیست. دهه‌ی چهل و پنجاه هم اتفاق‌هایی در ایران رخ داد، بهداشتی، مسکنی، سرپناهی، کاری، شبه‌مدرنیسمی، تحمیلی و ... ولی «انسان» آن میان سرگردان بود. هنوز هم به همین شکل است. بنابراین براساس سیر تاریخ، نه از منظر جبر [بلکه] از منظر تجربی، این اتفاق لامحاله در ایران باید صورت بگیرد. حاکمیت جمهوری اسلامی هر کاری هم کند به جایی می‌رسد که نمی‌تواند مقابل آزادی‌ها بایستد، چه

آزادی‌های مدنی و چه آزادی‌های سیاسی. بالاخره این آرمان‌ها باید در ایران دست و پای تاریخی پیدا کنند، هم وجه اقتصادی آن و هم وجه سیاسی آن. ولی فاجعه هنوز جاری است. یک شبهه‌سازمان برنامه و بودجه‌ی شصت‌ساله منحل و مرکز آمار پنجاه‌ساله هضم می‌شود در دل ریاست جمهوری که بناست همه چیز را بلع و هضم کند. مثل سیاه‌چاله‌های فیزیکی که دهانه‌هایی هستند که همه‌ی سیاره‌ها را بلع می‌کنند، بدون اینکه چیزی پس بدهند. کارشناس مستقلی هم وجود ندارد. نظام کارشناسی مستقلی وجود ندارد که در مقابل این اتفاقات تاریخی لب باز کند. این نهادهایی که با هر بدبختی شصت سال خودشان را کشاندند، دانه به دانه مانند بازی دومینو پایین می‌ریزند. به جای آنها موجودیت دفورمه خطرناکی دارد شکل می‌گیرد که از آن نه بهروزی اقتصادی حاصل می‌شود و نه بهروزی سیاسی. با همه‌ی این احوال، بالاخره چشم‌انداز این است؛ نه ایدئولوژیک برخورد می‌کنیم، نه جبری. لامحاله این موجود دوزیست در ایران باید شکل بگیرد، هم زیست سیاسی، هم اقتصادی!

پرسش: شما گفتید میرزا در همان مرحله‌ی نخست که با سردار سالار فاتح مذاکره کرد بر سر مکان جغرافیایی به توافق نرسیدند و مسیرشان از هم جدا شد. برای من سؤال است که چگونه ممکن است دو نفر که بر سر بسیاری از موضوعات اشتراک دارند، بر سر موضوعی به نسبت فرعی به اختلاف برسند و از هم جدا شوند؟ این اتفاق در ایران کم نمی‌افتد. تحلیل شما از آن چیست؟

پاسخ: تحلیل‌گر سیاسی یا هر کس دیگری اگر نقطه‌چین سالار را ترسیم کند، متوجه می‌شود که او با میرزا تفاوت ماهوی داشت. جا پای میرزا در تاریخ مشخص است. کاری کرد و چیزی ساخت؛ با همه‌ی معایب و قوت‌هایی که داشت. اما سالار کجای تاریخ رفت؟ بنابراین وقتی در کنه موضوع می‌روید، مشخص می‌شود اختلاف جزئی نبوده، ماهوی بوده است. شاید [به نظر بیاید که] سر اختلافی جزئی از هم جدا شدند، [ولی در واقع] آن هم جزئی نبود. به هر حال، ایده‌ی میرزا تحقیقی‌تر بود. جنگل مازندران و جنگل گیلان و به‌طور کلی در مقایسه‌ی مازندران و گیلان با یکدیگر، مازندران دشت استش، ولی گیلان دشت نیست. گیلان پستی و بلندی و سینوس طبیعی دارد، جنگل‌هایش انبوه و بسیار عمیق‌تر از جنگل‌های مازندران است. ولی مازندران دشت است. دشت به جهت نظامی قابل بمباران هوایی است که در مورد جنگل امکان‌پذیر نیست. اکنون هواپیماها پیشرفته شده‌اند ولی آن زمان قادر به چنین کاری نبودند. همچنین دشت با فوج انسانی تسخیر می‌شود، ولی جنگل تسخیر نمی‌شود. بنابراین ایده‌ی میرزا دقیق‌تر و

جدی تر بود. اینکه جنبشی منطقه‌ای، نه سراسری، هفت سال دوام بیاورد، [در این سال‌ها] دوبار سرکوب جدی شود و برخیزد، [نشان‌دهنده‌ی] اصیل بودن جنبش است. تشخیص‌های میرزا اصیل بود ولی در برخی [موارد]، عملکردها اشتباه بوده است. اما سالار کجای تاریخ را گرفته است؟ ردپای او کجا پیدا است؟ در اوایل دهه‌ی ۴۰ میان تمام مراجعی که در حوزه‌ی سنتی قم بودند، فقط یک خمینی پیدا شد که موضع ضد ظلم گرفت. شما نقطه‌چین شریعتمداری، گلپایگانی، مرعشی و حتی بروجردی را دنبال کنید؛ هیمنه‌ی آقای خمینی در دهه‌ی ۴۰ به هیچ‌وجه حتی قابل مقایسه نبود با هیمنه‌ی آقای بروجردی. [با این حال] خمینی

اثری در تاریخ به جا گذاشت. از نسل ۱۳۳۹-۱۳۴۲ چند نفر نقش تاریخی ایفا کردند؟ چند نفر کافه‌نشین شدند؟ چند نفر خارج رفتند و درسشان را ادامه دادند؟ چند نفر رفتند و برنگشتند؟ چه تعداد فیلم‌ساز شدند؟ از آن فیلم‌سازها چند بیضایی درآمد که «رگبار» را درست کند؟ در «رگبار» شبخ همان گرازی را می‌بیند که بیست سال بعد در «باشو» به مزرعه حمله می‌کند. در حوزه‌های مختلف وضع از همین قرار است. [در تمام آنها] انسان‌های منشاء را مقایسه کنید با انسان‌هایی که می‌توانستند منشاء بشوند و نشدند. یا حنیف‌نژاد مهندس کشاورزی بود. اگر وارد سیاست نمی‌شد، حداکثر هنری که به خرج می‌داد، این بود که بتواند آب پشت سد را وارد ریل‌های چهارم کند که سر مزرعه می‌روند. چند نفر از هم‌دوره‌ای‌های حنیف‌نژاد این کار را در ایران کردند؟ هیچ کدام. چند نفر از هم‌دوره‌ای‌های حنیف‌نژاد توانستند تحول تکنولوژیک در حوزه‌ی کشاورزی ایران به وجود بیاورند؟ کم. ولی حنیف‌نژاد همان‌طور که مبارزی حرفه‌ای بود، هنگام گذراندن دوره‌ی سربازی در دشت قزوین، جک تراکتور اختراع کرد. آدمی که به فکر تغییر پیرامون باشد، فقط آدم مکانیکی مثل خالو قربان، احسان‌الله‌خان، تقی‌زاده و حیدرخان نیست که بخواهند زیر دیس پلوی دوران بزنند. دیس پلوی دوران هم قابل بازیافت نباشد و آنچه جمع می‌شود، خرده سنگش بیشتر از عدس، نان و برنجش باشد.

تیپ‌های ویژه دوران‌ساز هم در زندگی‌های خصوصی‌شان تحول ایجاد کردند، هم در زندگی حرفه‌ای‌شان. لذا چندان نمی‌شود مقایسه‌ی استاتیک^{۹۷} کرد، مگر دست به مقایسه‌ی دینامیک زد. در هر صورت میرزا منشاء شد و تمام‌قامت وارد مبارزه شد. نه زنی اختیار کرد و نه زندگی‌ای داشت تا سال‌های آخر مبارزه که بالاخره در همان گیر و دار جنگ و گریز ازدواج کرد. از کسی پرسیدند ساندویچ خورده‌ای؟

گفت: بله؛ همان چیزی که آخرش مزه‌ی کاغذ می‌دهد؟ این تیپ‌ها از ساندویچ دوران فقط مزه‌ی کاغذ آخر آن را چشیدند. دنبال مزه‌ی ملات نبودند. میرزا سمبل چنین افرادی است. از این منظر باید با سالار فاتح هم مقایسه شود و دید که آیا اختلافشان جزئی بوده یا خیر. این مقایسه‌ای است که به ذهن من می‌رسد.

در ایران هم تجربه‌های مثبت تیم‌ورک^{۹۸} بوده است. پیش‌تر گفته می‌شد در ایران ورزش‌های انفرادی پیش می‌رود. اما در ده سال گذشته همه‌ی رشته‌های تویی پیش‌رو بوده است؛ هندبال، واترپلو، هاکی و عروسشان والیبال و بسکتبال، فوتبال هم که از دیرباز بوده است. ورزش‌های تیمی دارند آرام آرام جای ورزش‌های فردی مثل کشتی و وزنه‌برداری را می‌گیرند. در ۱۵-۱۰ سال گذشته ان‌جی‌اوهایی تشکیل شد. در کل تاریخ ۱۵-۱۰ساله [جنیش جنگل] عناصری به هم پیوند خوردند. میرزایی بوده است که با حشمت پیوند می‌خورد. حشمت هم درست است که تسلیم می‌شود، ولی پای آرمانش می‌ایستد. هفت نفری که از آن چندین هزار نفر و بعد ۸۰۰ نفر کنار میرزا باقی ماندند، تا آخر می‌ایستند. در سرکوب آخر باز سه نفر و سرانجام تنها میرزا می‌ماند. در ایران هم تجارب نسبی و مختلف بوده است. همان‌طور که پاسخ صحبت دوستان درباره‌ی توازن توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی این بود که تحقق آن لامحاله است، این مسئله هم باز لامحاله است. در دورانی که همه‌ی مدیریت‌ها تخصصی می‌شود و کار فردی دیگر گره‌گشا نیست، لامحاله مسیر هم‌گرایی در ایران پیدا می‌شود؛ نه به اجبار، بلکه از روی انتخاب.

پرسش: میرزا آدم عوامی نبود. تحلیل محیط پیرامونش کمابیش در دستش بود، روحیه‌ی مردم را می‌دانست، فقر و حرف مردم را می‌دانست، طمع مردم را می‌شناخت و برد استبداد رضاخانی را می‌دانست. اخراج شاه و انقراض شاهنشاهی را دیده بود. سرکوب همه‌ی مخالفان، ایلات و علما و همچنین به خدمت گرفتن ادبا و دانشمندان را در نظام شاهنشاهی در همان دوره‌ی کوتاه دیده بوده و قس علی‌هذا. در این شرایط میرزا چگونه تشخیص داد که می‌تواند قیام کند و قیامش مثمرتر واقع شود؟

پاسخ: نکته‌ی اول اینکه کار استراتژیک، کار آزمون و خطاست. به هیچ‌کس برات سفید نمی‌دهند که وقتی استارت را زدی روی چمن‌زار راه می‌روی. دوم این که [میرزا] بعد از همه‌ی پرس‌وجوها، مشورت

کردن‌ها، از این کوی به آن کوی رفتن‌ها و از بزرگان مجرب تجربه اخذ کردن‌ها به این رهیافت استراتژیک رسید. در حد خودش [هم] جمع‌بندی درستی بود که کانون مقاومتی باید در ایران شکل بگیرد تا جلوی ترک تازی نیروی مهاجم بیگانه و نیروی مستبد داخلی ضد مشروطه را بگیرد و همین اتفاق [هم] افتاد.

مساحت مکانی که ما الان در آن هستیم، حدود ۷۰۰-۸۰۰ تا هزار متر مربع است. اگر در گوشه‌ای از این مکان جنبشی برپا شود، همه‌ی ما سعی می‌کنیم آن را سرکوب کنیم. ولی [اگر این سرکوب] هفت هشت سال طول کشید، نشان می‌دهد آن جنبش اصلتی داشته و اتفاقی افتاده است که باید می‌افتاد. [میرزا] مانعی تاریخی مقابل ترک تازی ایجاد کرد. در بحبوحه‌ی جنبش جنگل بنا بود ایران در چارچوب [قرارداد] ۱۹۱۹ واگذار شود که این اتفاق نیفتاد. ملیون اعتراض کردند، احمدشاه موضع گرفت و قرارداد نتوانست اجرا شود. انگلیس دو میلیون لیره هم پرداخت و بخشی از آن هم بین وثوق و اطرافیان‌شان تقسیم شد، ولی اتفاقی نیفتاد. ضمن اینکه جنبش را نباید فقط در دوران خودش تحلیل کرد. میرزا در سال ۱۳۴۹ در سیاهکل به محل انگیزه می‌دهد برای مقاومت. تحلیل و چشم‌اندازش درست بود. کانون مقاومت را به وجود آورد و در همین حد هم باید از جنبش جنگل انتظار داشت. کار دیگری هم نمی‌توانست بکند. نمی‌توانست از مرکز شروع کند. نجبگان مرکز رفته بودند دولت در تبعید تشکیل داده بودند. مثلث نجف و نایینی و احزاب دیگر هم که بعد از مشروطه تمایل به کار نداشتند و کنار کشیده بودند. [در این شرایط] میرزا کار خودش را کرد.

پرسش: حکومت شورایی با اعتقاد داشتن به استخاره چگونه قابل جمع است؟

پاسخ: استخاره مقوله‌ی عقب‌مانده‌ای نیست. یک حالت این است که شما می‌خواهید دست به انجام کاری بزنید، بدون اینکه برای آن فکر کرده باشید، دست به فال می‌زنید. این استخاره‌ی سنتی است؛ که طرف بدون اینکه فکر کند و فسفری مصرف کند، با راحت‌طلبی می‌خواهد خدا راه را پیش پایش بگذارد. در حالی که خدا از اساس به چنین کسی راه‌حل را نشان نمی‌دهد. [خود فرد] فکر می‌کند دارد از مسیر استخاره به راه حل می‌رسد، ولی [در واقع] چنین نیست. [اما حالت دیگر این است که] فرد خودش فکر می‌کند [و در همین مسیر به] خدا هم [به عنوان یکی از] منشاءهای فکر [رجوع می‌کند. این کار دیگر] نوعی اقتباس است. البته نمی‌گوییم قابل تجویز است ولی دیگر آن استخاره‌ی [سنتی هم] نیست؛ استشاره است. [در این حالت] خود شما به موضوعی فکر می‌کنید، به رهیافتی استراتژیک می‌اندیشید، [از باب استشاره به خدا هم

رجوع می کنید. این کار [فقط هم مخصوص انسان‌های صد سال پیش و میرزا نیست. حدود سال ۱۳۶۴ برای مصاحبه خدمت مرحوم مهندس حسینی رفته بودیم. او یکی از پنج پلی تکنسین‌های فرانسه است که در ایران منشاء خدمات عینی جدی‌ای بودند. حتی می‌شود گفت از میان پلی تکنسین‌های آن دوره مهندس حسینی مهم‌ترین آنها بود که در ملی شدن نقش ویژه ایفا کرد. او عضو جبهه‌ی ملی هم بود و جبهه‌ی ملی‌ها به هیچ روی قائل به دخالت مذهب در پروسه‌ی سیاست نیستند. با این حال ایشان هم خودش و هم همسرش به واقع مذهبی و شخصیت‌های بسیار خوبی بودند. [مهندس حصیری] قرآنی داشت از دوران جوانی‌اش که به هر بزرنگاهی رسیده بود کنارش حاشیه زده بود، با اینکه فرد ایدئولوژیکی نبود. استخاره با استراتژی جمع نمی‌شود و فرمایش شما به یک معنا درست است، ولی استشاره [با استراتژی] جمع می‌شود. ما هم که در کنار میرزا و در درون او نبودیم که بینیم قرآن را از چه منظری باز می‌کرده. این طور که نوشته‌اند اهل تفأل بوده است. تفأل فراتر از استخاره است. میرزا تپیی فکری بود. کسی که برای طراحی استراتژیک از این سو به آن سو می‌رود، با افراد مختلف نشست و برخاست می‌کند، یار و تیم انتخاب می‌کند، اگر می‌خواست استخاره‌ای عمل کند، این سیر را طی نمی‌کرد. ضمن اینکه مفهوم استشاره، از تفأل (که از فال گرفته می‌شود) و استخاره بالاتر است. استشاره جایی است که فرد دارد سیری را طی می‌کند، می‌خواهد نظر خدا را [هم] جویا شود. مستقیم یا غیرمستقیم هم می‌تواند جواب‌هایی بگیرد. وقتی کسی در سیر اندیشه‌ای که دارد و راهی که پیدا کرده، از خدا هم کمک فکری می‌خواهد، این دیگر استخاره نیست، استشاره است.

پرسش: به چپ‌های جنبش جنگل اشاره کردید که مقابل میرزا ایستادند و آن را با سال ۱۳۵۴ مقایسه کردید و جریان چپی که آن زمان به وجود آمده بود و شبیه‌سازی‌ای انجام دادید. یک سؤال این است که این مقایسه از چه منظری بود؟ ایدئولوژیک یا استراتژیک؟ سؤال دیگر این است که به این شکل اصالت دادن به جریانی که به قول خودتان کم‌کیفیت بودند و اصالت تاریخی نداشتند، که از قضا زیر دیس پلو می‌زند و جریان تاریخ را عوض می‌کنند، در تضاد نیست با اصلی که فرمودید که اصالت به درون پدیده است، نه به شرایط؟

پاسخ: نوعاً این نیروها به صورت حسی به پروسه‌ی تحول می‌پیوندند، نه جوهره‌ای. خالو قربان و احسان‌الله‌خان از این نوع بودند و طیف‌های اطرافشان هم تپ‌های فقط پراتیک بودند. مبارزه مانند باکس

است. در آن ایده، جرقه‌ی اولیه، اندیشه، تعقل، استراتژی، سازماندهی و مواجهه هست و همه با هم است. این نیروها از ابتدا دنبال مواجهه بودند، دنبال فکر نبودند. هیچ‌گاه شما از خالو قربان و احسان‌الله‌خان طراحی‌های استراتژیک نمی‌بینید، ولی از حشمت، که تیپ فکری بود، می‌بینید. نقطه‌ی جوش آنها بیشتر حسی، و حال جوش آنها هم پراتیک است. همه‌اش به دنبال آنند که ناگهان اتفاق محیرالعقولی بیافتد، بی مقدمه چند نفر را جمع و تهران را فتح کنند، در حالی که هنوز منطقه‌ی خودشان به‌طور کامل هم‌نوا نیست. تصمیم‌گیری‌های این نوع افراد عقلی نیست.

همین چپی‌های ۱۳۵۴ را که تحلیل کنیم، می‌بینیم غیر از تقی شهرام که محفوظاتش خوب بود و توان بلع تئوریک داشت، بقیه‌ی آنها تیپ‌های نظامی و پراتیک تشکیلاتی بودند. دوره‌ی عضوگیری‌شان محدود بود. دوره‌های آموزشی-ایدئولوژیک کم داشتند. دوران آنها دوران حسی بود. تیپ‌ها همه نظامی بودند. تیپ نظامی و پراتیک چندان احساس نیاز تئوریک نمی‌کند و وقتی به مطالعه، بحث، فحص و رهیافت تخصیص نمی‌دهد و کل وجودش را صرف عنصر مبارزه و تحول مکانیکی، زود، سریع و تند می‌کند. از این منظر قابل نقدند، در حالی که بعضی از آنها شاید از اول انگیزه‌های جدی هم داشتند. [مشکل اینجاست که] مسیرشان فقط پراتیک است. مثل این است که ورزشکاری فقط کارش دویدن باشد. در حالی که تیم‌های اروپایی در روز سه جلسه تمرین دارند. پرویز ابوطالب، که از دوستان ماست و هر سال آلمان می‌رود و از تمرین‌های تیم‌های فوتبال دیدن می‌کند، می‌گوید ورزشکاران سه جلسه تمرین دارند. یک جلسه بدن‌سازی، یک جلسه کار تاکتیکی و یک جلسه که مهم‌تر از همه و پای تخته است، جلسه‌ی تئوریک است. در نهایت کارشان تلفیقی است از آمادگی جسمانی، کار تاکتیکی و کار تئوریک. الان همه جای جهان همین شکل است. در ان‌جی‌اوه‌های مطرح جهان، مثل سبزه‌ها^{۹۹}، به آموزش و ایده بسیار بها می‌دهند، اما در کهریزک ایران یک هیئت امنای پول‌آور داریم و یک هیئت اجرایی که از صبح می‌دوند. محک از ان‌جی‌اوه‌های پیشرفته‌ی [ایران] است. ان‌جی‌اویی که از زیرزمینی در چیدر آغاز به کار کرد و الان در دارآباد مجهزترین بیمارستان دوازده طبقه‌ی ایران را زده است، که دو طبقه‌ی اول آن هتلینگ کودکان سرطانی و ده طبقه‌ی دیگر بیمارستان است؛ سیر بسیار مثبتی را طی کردند. اما با خودشان که صحبت کنید می‌گویند مشکل ما این است که خودمان هم فکر می‌کنیم، آن هم فکر موردی، و هم از صبح ۱۲ ساعت کار اجرایی می‌کنیم. خودشان می‌گویند ما نیاز داریم آموزش بینیم و فرمان

استراتژیک شود. نمونه‌ی دیگر خیریه‌ی قدیمی پنجاه‌ساله‌ای در اصفهان است که یکی از اعضای هیئت امنای آن پزشک فارغ‌التحصیل آمریکاست. او دو سال پیش می‌گفت ما آرام آرام در حال منفک کردن هیئت امنا از اجرا و تبدیل آن به هسته‌ی فکری هستیم. اگر غرب پیشرفته است، روش‌هایی را به کار بسته از جمله تلفیق انرژی، طراحی و آموزش. چنین چیزی در مبارزه‌ی تشکیلاتی سیاسی ما نیست، در آن‌جی‌اوها، ورزش و دانشگاه ما هم نیست. این تیپ‌ها از این منظر قابل انتقادند ولی چون توان تشکیلاتی دارند، با بگیر و ببند، ترور و حرکت مکانیستی عرصه را از آن خود، و بقیه را حذف می‌کنند و آخر سر هم خودشان را به دیوار می‌زنند و خون‌دماغ می‌شوند؛ چیزی نه عاید خودشان می‌شود و نه جامعه. از این منظر قابل انتقادند، نه از منظر انگیزه‌ی حرکتی.

فراز جنبش جنگل (۴)
نشست بیست و هشتم
سه شنبه، بیست و هفتم شهریور ۱۳۸۶

در خدمت خواهران و برادران خوش‌نماز و خوش‌روزه هستیم. اگر بخواهیم با روال خودمان پیش برویم، بعد از واریسی فضای بین‌المللی، فضای داخلی و روایت هر فراز، به «مطالبات و شعارها» می‌رسیم. امروز «مطالبات و شعارها» و «رهبران و آغازگران» را بررسی می‌کنیم.

مطالبات

هفت ساله‌ی جنبش جنگل را می‌توان به سه مرحله تقسیم کرد؛ [ابتدا] مرحله‌ی شکل‌گیری هیئت اتحاد اسلام [بود] که بعد تشکیلاتی‌تر و تبدیل به «کمیته‌ی اتحاد اسلام» شد. این مرحله قبل از حکومت است. سپس مرحله‌ی حکومت گیلان و مرحله‌ی سوم جمهوری شورایی است، که چند ماه آخر جنبش را به خود اختصاص می‌دهد.

مرحله؛ هیئت اتحاد اسلام

در ۱۲۹۴-۱۲۹۳ هیئت اتحاد اسلام تشکیل شد که بعد از دوره‌ای با افزون شدن بدنه‌ی جنبش و مجهز‌تر شدن حلقه‌ی رهبری، تبدیل به کمیته شد؛ از حالت هیئتی خارج و تشکیلاتی‌تر شد. مرکز نظامی آنها از مرکز اداری‌شان مستقل شد. این مرحله تا زمان حکومت گیلان ادامه داشت. مطالبات در مرحله‌ی هیئت اتحاد اسلام و کمیته‌ی اتحاد اسلام، تا حد مشخصی ساده و عبارت است از اخراج بیگانگان، برقرای امنیت در منطقه و بعد ایران، مبارزه با استبداد سر برآورده بعد از مشروطه، رفع بی‌عدالتی. گزاره‌ای در دست است از روزنامه‌ی جنگل که در مرحله‌ای ارگان جنبش بود؛ روزنامه‌ای وزین به سردبیری حسین کسمایی^{۱۰۰} که علاقمندان به پی‌کاوی و پژوهش می‌توانند برای مشاهده و مطالعه‌ی آن به کتابخانه‌ی ملی مراجعه کنند. روزنامه به‌طور رسمی ارگان جنبش نبود ولی در عمل این چنین بود؛ هم توضیح‌دهنده و شارح ایدئولوژی، مشی و استراتژی آنها بود و هم دیدگاه‌های ملی و منطقه‌ای جنبش را بیان می‌کرد. در شماره‌ی ۲۸ جنگل این گزاره چشم‌نوازی می‌کند: «ما قبل از هر چیز طرفدار استقلال مملکت ایرانیم، استقلالی به معنی تمام کلمه. یعنی بدون اندک مداخله‌ی هیچ دولت اجنبی، اصلاحات اساسی مملکت و رفع فساد تشکیلات دولتی که هرچه بر سر ایران آمده از فساد

۱۰۰. اشعاری از حسین کسمایی (۱۲۹۹-۱۲۴۴) در مجموعه‌ی شعر گزیده ادبیات گیلی با اشعاری از افراشته، شرفشاه، کسمایی، سراج، فخرایی، بشرا به گلچین و ویرایش ابراهیم فخرایی به جا مانده است که در سال ۱۳۷۷ به همت انتشارات طاعتی (رشت) تجدید چاپ شده است.

تشکیلات است». دیدگاه‌های آنها به صورت فشرده در این گزاره‌ی سه خطی مستمر و نهفته است. اصل اول استقلال است. اصل دوم استقلال تام است به مفهوم وسیع کلمه، [یعنی استقلال] هم از انگلستان و هم از روسیه‌ی انقلابی در حال پوست انداختن. [البته] این گزاره هم روسیه‌ی قبل از انقلاب را در برمی‌گیرد و هم [روسیه‌ی] بعد از انقلاب را، که اتحاد جماهیر شوروی را سامان می‌دهد. [اصل] نهایی اصلاحات اساسی مملکت و رفع فساد از تشکیلات دولتی [است].

این مطالبات با ادبیات امروزی از این قرار می‌شوند: خروج بیگانه از کشور، پایان فساد، وحدت تمام خلق. وحدتی که به اعتقاد میرزا، به عنوان بانی جنبش، مبتنی بر مذهب است. او مذهب را چسب وحدت تمام خلق در سراسر جغرافیای ایران می‌داند.

فضای دوره

احیای مشروطه

اگر بخواهیم عنوانی به فضای این دوره بدسیم باید بگوییم فضای دوره احیای مشروطه است. کمتر از یک دهه از جنبش مشروطه می‌گذرد که جنبش جنگل رایت خود را افراشته می‌کند. در این یک دهه، جنبش مشروطه نتوانست آرمان‌هایش را تبدیل به نهادهای متعین کند و جنبش نوپا به نوعی در صدد بازاحیای مشروطه است. برقراری امنیت، اخراج بیگانگان، مبارزه با استبداد و رفع بی‌عدالتی همان آرمان‌های مشروطه است که پنجاه سال قبل از مشروطه پیشینه دارد.

مرحله؛ حکومت گیلان

مرحله‌ی بعد حکومت خودساخته‌ی گیلان است. آغاز مرحله‌ی حکومت گیلان دقیقاً ۱۵ خرداد ۱۲۹۹ است. این مرحله منجر به کودتای جریان چپ داخل جنبش جنگل در اول تیر ۱۲۹۹ می‌شود. ۱۸ روز بعد (۱۸ تیر) شاهد ترک اعتراض آمیز میرزا از رشت و ورودش به فومن هستیم.

مطالبات در مرحله حکومت گیلان

یک وجه حکومت گیلان، جریان مذهبی به محوریت شخصیت قوام‌یافته و شکل‌گرفته‌ی میرزا است. ساختار و شاکله‌ی دوم حکومت [گیلان] بر محور چپ است. مطالبات مرحله‌ی حکومت گیلان بر محور میرزا مبتنی است بر سه اصل اساسی استقلال ملی، آزادی و عدالت. و [مطالبات این مرحله بر] محور چپ انترناسیونالیسم است و نفی استعمار و در نهایت عدالت.

مطالبات بر محور میرزا

وارد بررسی مطالبات این دوره بر محور میرزا می‌شویم و سعی می‌کنیم برای هر کدام به مستندی متناسب اشاره کنیم. در حوزه‌ی استقلال ملی می‌گوید: «خداوند شاهد است هرگز راضی نیستم با اجانب و خارجی‌ها در صدد اداره‌ی مملکت و وطن باشیم». این زمانی است که هم انگلیس‌ها و هم شوروی‌ها به او پیشنهاد [همکاری] داده بودند. انگلیس پیشنهاد حکومتی محلی [می‌داد البته] نه [با سازوکار] تحت اختیار [میرزا]، بلکه تحت نظارت انگلیس، امپریالیسم مسلط بر منطقه، که میرزا قبول نمی‌کند. طبعی است که چپ بعد از انقلاب شوروی هم برای نمایش تبختر و اتوریته‌اش نیم‌نگاهی به جنبش نوپا دارد که میرزا آن را هم پذیرا نیست. به عبارت دیگر استقلال ملی [مورد نظر میرزا] دونش است. هم [استقلال] از نیش استعمار سنتی انگلیس و هم [استقلال] از نیش جریان نوپای انقلابی دموکراتیک داخل اتحاد جماهیر شوروی که جانشین رومانوف‌های ۱۰۱ سیصدساله شده است.

وجه دوم آزادی است: «راحتی ایرانی و همه‌ی ابنای بشر، بی‌تفاوت دین و مذهب». دموکراسی‌ای که جریان چپ مذهبی به رهبری میرزا وسط سفره‌ی دوران می‌گذارد، دموکراسی دربرگیرنده‌ای است. این دیدگاه در مقایسه با دیدگاه‌ها و خواسته‌های روشنفکران سال‌های اخیر و دوران اصلاحات، پرشانه‌تر و فربه‌تر است. به این مفهوم که دموکراسی جریان مذهبی داخل جنبش جنگل بر ثقلیت میرزا هم ضد ظلم است، هم تمام اقوام را پوشش می‌دهد و هم حقوق آحاد انسانی را فارغ از دین، مذهب و مرام مد نظر قرار می‌دهد.

ادبیات میرزا از پیش از رسیدن امواج انقلاب شوروی، طبق اصطلاحات آن دوره، ادبیات حمایت از رنجبران بود. به نسبتی که انقلاب شوروی شکل گرفته‌تر می‌شود، ادبیات میرزا هم شکل یافته‌تر می‌شود و [دیگر] واژگانی مثل «سوسیالیسم» و «برابری همه‌ی خلق» را به کار می‌برد.

مطالبات بر محور چپ

[مهمترین مطالبه] بر محور چپ «انترناسیونالیسم» است که چندان به عنصر ملی بها نمی‌دهند، تحت تأثیر انقلاب شوروی که فضای کومون میان دموکرات‌ها و عدالت‌خواهان کل جهان به وجود آورده بود، که پیش‌تر توضیح دادیم. انترناسیونالیسم محور چپ مرادف بود با واژه‌ی «حمایت از بنی نوع بشر». به این ترتیب، محور چپ جنبش جنگل در ادبیات مکتوب و شفاهی خودش از بنی نوع بشر حمایت می‌کند.

وجه بعد [مطالبات] آنها نفی استعمار است که [در آن] به طور مشخص با انگلیس ها درگیر هستند.

آخرین مطالبه «عدالت» است؛ عدالتی شکل یافته تر، نوک تیز تر و پرچ نشده تر از عدالتی که میرزا مطرح می کند. عدالت میرزا معقول تر است. در عدالت محور چپ جنبش جنگل، نفی طبقه به شکل کامل صورت می گیرد تا جایی که با خرده مالکان برخورد می کنند، که البته میرزا با آنها مقابله و مواجهه می کند. جریان چپ جنگل همچنین وجه تضاد طبقاتی را بسیار پررنگ می کند و مورد توجه قرار می دهد. در جلسه ی آینده، که ایدئولوژی را شرح می دهیم، به این منازعات ایدئولوژیک اشاره خواهیم کرد.

فضای دوره

نفی سلطنت و تأسیس جمهوری

فضای این دروه دیگر حمایت از مشروطه نیست بلکه نفی سلطنت و تأسیس جمهوریت است. آنها به استقبال تأسیس جمهوری می روند و آرام آرام سمت طبقاتی می گیرند. مصادره ها، تقسیم رادیکال زمین و صاحب زمین شدن خرده مالکان در این دوره صورت می گیرد. نفی سلطنت، تأسیس جمهوریت و حرکت به سمت تحقق سوسیالیسم مرحله ی اول، یعنی سوسیالیسم به واقع موجود و ممکن الوجود.

مرحله؛ جمهوری شورایی

مرحله ی آخر مرحله ی بسیار کوتاه جمهوری شورایی است. بعد از حل شدن مشکلات آنتاگونیستی داخل جنبش با آمدن حیدرخان و وساطت انقلابیون شوروی، که برای حل و فصل مسائل جنبش و بحران های ایدئولوژیک و تشکیلاتی آن از باد کوبه آمده بودند، این مرحله شروع می شود. پس از آن دوران فترت، تنش و درگیری های درون تشکیلاتی، با حل و فصلی که صورت می گیرد، نیروها دوباره به هم پیوند می خورند و در نهایت جمهوری شورایی در ۱۳ مرداد ۱۳۰۰ شکل می گیرد و اواخر ۱۳۰۰ هم با شهادت میرزا به پایان می رسد.

مطالبات در مرحله جمهوری شورایی

الغای سلطنت

[یکی از] مطالبات این دوره ملغی کردن سلطنت در کل ایران است. این مدل را مدل منطقه ای کوتاه مدتی می دانستند که می خواستند به کل ایران تسری دهند.

بنای جمهوریت

مرحله ی مترتب بر الغای جمهوریت بنای جمهوریت است. [بدین ترتیب] جمهوریت اعلام می شود.

سوسیالیسم

وجه اقتصادی و اجتماعی جنبش در این دوره سوسیالیستی است. دو روز پس از حل و فصل مسائل و تشکیل جمهوری شورایی، بیانیه‌ای منتشر می‌شود که در آن الغای سلطنت، بنای جمهوریت و امکان برای همه نهفته است. ابتدای بیانیه‌ی تحلیلی، به تناسب پایداری‌های ایدئولوژیک میرزا، «هوالحق» آمده است. در این بیانیه شرایط بعد از مشروطه تحلیل شده و بر ویژگی نفی استبداد و نفی استثمار جنبش مشروطه تأکید شده است. در مرحله‌ی بعد، سلطنت مشروطه به جای سلطنت مطلقه آمده است. گزاره‌ها و پاراگراف‌های بعدی این بیانیه‌ی تحلیلی، ذیل این عنوان آمده است: «فریاد ملت مظلوم ایران از حلقوم فداییان جنگل گیلان». مرحله‌ی بعد می‌رسد به این نکته که آرمان‌های مشروطه تحقق پیدا نکرد، به سمت نهادمندشدن و ساختار پیدا کردن پیش نرفت و ارتجاع دوباره غالب شد.

در مسیر، بیانیه‌ی تحلیلی به فداییان گیلان می‌رسد که عنوان تشکیلاتی آن به جنبش جنگل مربوط است. بعد جنبش جنگل را توضیح می‌دهد و به تبیین مرحله‌ی [حاضر در آن] می‌رسد. این مرحله را «مرحله‌ی انقلاب سرخ» عنوان می‌دهد، ادبیاتی که قبل از آن کمتر به کار می‌گرفت. این مرحله، از منظر خودشان، مرحله‌ی کن فیکون شدن است. به این مفهوم که ابتدا گیلان تسخیر می‌شود، از طریق تسخیر ادارات دولتی که نمایندگان سلطنت در منطقه هستند، و مدیران دولتی بدیل انقلابی پیدا می‌کنند و بناست این مدل کوچک به همسایگان گیلان تسری پیدا کند، بعد به تهران برسد و در نهایت جغرافیای ایران را پوشش دهد. در پایان بیانیه با ادبیات تشکیلاتی چهار بند مورد تأکید شمارگانی قرار گرفته است. ادبیات تشکیلاتی ساختار و شماره‌بندی دارد، ادبیات فله‌ای، انشایی و رماتیکی نیست. ادبیات جنبش جنگل هم از زمانی که حکومت گیلان تشکیل می‌شود به سمت ادبیات تشکیلاتی حرکت می‌کند. در این ادبیات تشکیلاتی خواسته‌ها و مطالبات به چهار دسته تقسیم می‌شود:

۱. جمعیت انقلاب سرخ ایران اصول سلطنت را ملغی کرده، جمهوری را رسماً اعلام می‌نماید؛

۲. حکومت موقت جمهوری حفاظت جان و مال عموم اهالی را برعهده می‌گیرد؛

۳. هر نوع معاهده‌ای را که به ضرر ایران قدیماً و جدیداً با هر دولتی شده، لغو و باطل می‌شناسد (این وجه ملی و استقلال طلبانه‌ی خواسته‌هاست)؛

۴. حکومت موقت جمهوری همه‌ی اقوام بشر را یکی دانسته، تساوی و حقوق دربارهِ آنان قائل و حفظ شاعر اسلامی را از فرایض می‌داند.

بند چهارم بند ایدئولوژیک است. هم برابری و تساوی حقوق در آن است و هم وجه مذهبی دارد. اینها مطالبات پایانی جنبشی است که بعد از اعلام جمهوری شورایی، یا طبق ادبیات آن روز جمهوری شوروی، چهار پنج ماه بیشتر دوام پیدا نمی‌کند و در نهایت ساقط می‌شود؛ با پایانی که هم سیاه است هم سرخ و خونین.

فضای دوره

جمهوری سوسیالیستی

فضای دوره سوسیالیستی است. دیگر فضای احیای مشروطه و خیز به سمت جمهوریت نیست. مرحله‌ی جمهوری است که ماهیت و شکل و شمایل سوسیالیستی دارد، بارگه‌ای مذهبی ناشی از تفکر ایدئولوژیک میرزا.

شعارهای استراتژیک

اگر مجموعه‌ی ادبیات جنبش جنگل را از زمان شکل‌گیری، یعنی ماقابل حکومت گیلان و در حد فاصل حکومت گیلان تا جمهوری و از جمهوری تا شهادت میرزا، ارزیابی کنیم، به چهار شعار محوری می‌رسیم؛ شعار اول «ایران، مال ایرانی» است؛ شعار «ایران برای همه‌ی ایرانیان» اصلاحات در سال ۱۳۷۶، که در عمل چندان عمق نداشت، از [همین شعار] جنبش جنگل گرفته شده بود. شعارهای بعد «بشر، برادر بشر»، «جنگ برای صلح» و «امکانات برای همه» است.

«ایران مال ایرانی»

جنگلی‌ها می‌گویند ایران مال ایرانی است. دست اغیار باید از استیلای به این مملکت به کلی قطع شود. جنگلی‌ها می‌گویند ایرانیان باید در خانه‌ی خود بدون تجاوز و اذیت همسایگان به راحت مشغول اصلاحات باشند. وجه اول ایران برای ایرانی است، به قصد استقرار امنیت لازم برای ایجاد اصلاحات مورد نظر که هم تشکیلاتی بود، هم اقتصادی و هم اجتماعی.

«بشر برادر بشر»

توضیح بشر برادر بشر از این قرار است که «تمام ملل عالم محبوب ماست. جنبش بشر را عموماً برادر خود می‌دانیم.»

«جنگ برای صلح»

برای توضیح مابه‌ازای جنگ برای صلح می‌توان به این بند استناد کرد: «باز هم با صدایی که در همه جای عالم منعکس شود، می‌گوییم ما با کسی جنگ نداریم. هر که به ما تجاوز کرد دفاع می‌کنیم. برای حفظ دیانت و ملیت، برای حفظ استقلال و بی‌طرفی خود می‌جنگیم.»

«امکانات برای همه»

این شعار محتوای مرام‌نامه‌ی جنگل است که در بحث ایدئولوژی به آن می‌پردازیم. مرام‌نامه بیش از هر چیز ماهیت ایدئولوژیک دارد که در این [بیانیه] رگه‌ی محتوای ایدئولوژیک «امکانات برای همه» یا دولت سوسیالیستی تمایزی جدی‌تر از بقیه‌ی رگه‌های مرام‌نامه دارد.

مطالبات و شعارها را در حد ضرورت پشت سر گذاشتیم. سعی کردیم شعارها را فشرده و آکاردئونی کنیم. آنچه گفتیم آرمان‌های هفت‌ساله را در بر می‌گیرد. آنچه در پس‌پیشانی میرزا تا قبل از جنبش جنگل وجود داشته، تا نقطه‌ی عطف ۱۲۹۴-۱۲۹۳، تا حکومت گیلان و جمهوری شورایی، در این شعارها ظهور و بروز دارد.

آغاز گران و رهبران

به آغاز گران و رهبران می‌رسیم. میرزا کوچک خان، حشمت و احمد کسمایی رهبران مرحله اول هستند. البته دکتر حشمت و حاج احمد کسمایی در مرحله‌ای از نهضت جدا می‌شوند. کوچک خان، عنصر پایدار دوران، که تا به آخر می‌تازد و خوش کشش و خوش نفس است. در مراحل بعدی احسان‌الله خان، خالو قربان و حیدرخان قرار دارند. سعی می‌کنیم ویژگی‌ها و خصایل رهبران را خلاصه بیان کنیم.

کوچک خان

یونس، میرزا کوچک خان جنگلی، از طبقه‌ی متوسط برخاسته، پدرش متوسط‌الحال بود. دست به دهان بودند، یعنی نه سرمایه‌دار بودند و نه فرودست. تحصیلات حوزوی داشت. هم مطالعات آزاد داشت، هم مطالعات ملی، شامل شاهنامه و هم مطالعات مذهبی خارج از منابع حوزوی. عمیقاً مذهبی، ایرانی و جمع‌گرا بود. از زمانی که به رهیافت رسید، دنبال هم‌نوا کردن هم‌مسئله‌ها و هم‌دغدغه‌ها با خودش بود. هیچ‌وقت تک نبود، تک‌نوازی نکرد، ارکسترال کار کرد. ضد ظلم بود و در مشروطه مشارکت داشت. از سردسته‌گان سپاه گیلان بود که به قصد فتح قزوین و تهران رو به سمت تهران گذاشت. پس از آن مدتی هم بعد از مشروطه در تهران ماند.

میرزا فردی در محاصره‌ی شرایط بود و بر شرایط بسیار دقت داشت. برخلاف نخبگانی مثل مدرس، نظام‌السلطنه مافی، بهار و باقرخان، از ایران خارج نشد و مهاجرت نکرد و طبیعی است که چون در ایران بود شرایط را بهتر از دیگران می‌دید. همچنین، برخلاف تقی‌زاده و حیدرخان به خاطر رادیکالیسم افراطی فراری نشد. تیپ معتدلی بود. البته فرد سطح یک جنبش مشروطه نبود، ولی از برترین‌های مشروطه‌ی گیلان بود که به تهران آمدند. در تهران مثل ماهی در حال تاب خوردن در دریای مشروطه در پایتخت بود. می‌چرخید، مشاهده می‌کرد، شرایط و انفسای مشروطه را می‌دید و در نهایت به تحلیل رسید.

پیش از این گفتیم که [در روزهای شکل‌گیری جنبش جنگل] مشروطه فروکش کرده بود، آرمان‌هایش آرام‌آرام فروکش کرده بود، چرا که بستر تحقق پیدا نمی‌کرد. تب و تابش [هم آرام گرفته بود، چون] جنگ بود، ایران اشغال شده بود، نیروی مسلط بیگانه در کشور وجود داشت، انگلیس در جنوب و روس‌ها در شمال بودند. وضع گیلان هم که موطن و زادگاهش بود، وضع بسیار خاصی بود و به نوعی ملک مطلق روس‌ها محسوب می‌شد. خودش هم توسط سرکنسول روس در رشت تبعید شده بود و اجازه ورود به گیلان را نداشت.

[میرزا] در چنین شرایطی صاحب دغدغه شده بود. ذهنش متلاطم بود و تلاطم‌ها تبدیل به دغدغه شده بود. به رهیافتی فردی رسید که پژوهشگرانه بود، نه حسی و نه خود به خودی. با هر کس که می‌توانست بنشیند، نشست. این بسیار مهم است، از همه‌ی منابع پژوهشی انسانی استفاده کرده. بخشی از کسانی که با آنها صحبت کرد، طرفدار ملایمت، رضا دادن به وضع موجود، صبر بی‌پایان و بی‌انتهایی بودند، که در دوران مختلف ایران بسیار معمول بوده است؛ سیاست صبر و انتظاری که هیچ معلوم نیست سقف و ته آن کجاست. نه شیرازه دارد و نه ته‌بند، ورق پاره‌ای است در هوا. هیچ وقت به ته‌بند و شیرازه نمی‌رسد، ولو شیرازه‌ای که آن را آرام نگه دارد، نه شیرازه با چسب گرم و ته‌دوخت. در هر صورت، بخشی موافق سیاست صبر و انتظار بودند و بخشی از آنها هم طرفدار رادیکالیسم بدون پشتوانه‌ای بودند. میرزا از کشاکش کانالی که یک طرف آن محافظه‌کاران و سمت دیگر آن رادیکال‌های بی‌برنامه قرار داشتند، به این رهیافت استراتژیک رسید که باید مقابل ترک تازی استعمار، که بی‌محابا، بی‌مانع و بی‌پروا پیش می‌رفت، سرعت‌گیرهایی کاشته و موانعی ایجاد شود. کانون‌های مقاومت [نقش] همین موانع را دارد در مقابل ترک تازی استعمار در ایران. مشی میرزا هم برای پیش بردن این رهیافت، بنا به دلایلی که داده خواهد شد، مسلحانه است.

خلاصه آنکه میرزا در جستجوی هم‌مسئله و همراه بود. در ابتدا به صورت کوتاه‌مدت با سالار پیوند خورد. سر انتخاب منطقه‌ی جغرافیایی مبارزه به وحدت نرسیدند و میرزا به گیلان رفت. [در آنجا] ابتدا با حشمت پیوند خورد و حشمت، بانی جنبش شد. این [نمایی از] وضعیت میرزا بود.

حشمت

ابراهیم حشمت‌الاطباء از طبقه‌ی متوسط بود. در واقع کسی که می‌توانست آن زمان تحصیلات عالی داشته باشد، از طبقه‌ی متوسط بود. مثل این دوره نبود که کسی از روستا هم بتواند وارد دانشگاه و صاحب تحصیلات عالی شود. فقط طبقه متوسط به بالا می‌توانستند. مذهبی، پزشک، مردم‌گرا و در پی توسعه‌ی فرهنگ بود. در لاهیجان کار می‌کرد. در درونش عنصر فرهنگی-اجتماعی موج می‌زد. با آنکه پزشک بود، در تأسیس نظام ملی آموزش نوین در [منطقه] گیلان، به خصوص در شهر خودش، مشارکت فعال داشت. نهری احداث کرد که به حشمت‌رود معروف شده بود و به آبیاری برنج کاری دیم منطقه‌ی خودش کمک بسیاری می‌کرد. به همین علل کمابیش تیپ شناخته‌شده‌ای بود. [به‌ویژه از آن رو که] در آن زمان پزشک، آن هم پزشک مردم‌گرا، کم بود. این یک علت شناخته‌شده بودنش بود.

مشارکتش در تأسیس نظام نوین آموزشی و مشارکت در سازوکارهای زیربنایی منطقه‌ی خودش از دیگر علل مهم بود. در مشروطه هم مشارکت داشت. سردسته‌ی نظامی بود، [البته] نه در حد یال و کوپال میرزا. در حد خودش سردسته بود و کمابیش از تبحر نظامی هم برخوردار بود.

حشمت اولین هم‌پیوند میرزا بود. حشمت و میرزا به یکدیگر اعتقاد و اعتماد داشتند. زوج خوبی بودند. در ایران هرگاه جرعه‌ای به ذهن فردی زده می‌شود، یا ازدواجی تاریخی صورت می‌گیرد، یا مثلث و مربعی تاریخی شکل می‌گیرد. این اتفاق دهه‌های بعد هم افتاد که اشاره خواهیم کرد. در آن زمان ابتدا بین تلاطم‌ها، دغدغه‌ها، رهیافت‌ها و مشی‌های پس‌پیشانی حشمت طیب و میرزای عصیان‌گر شورشی ازدواجی در سر صورت گرفت. حشمت تا زمانی که نیروهای جنگل بین قزاق‌های ایرانی، که یک سرشان به رضاخانی می‌رسید که پیش از این قزاق بود، و انگلیسی‌هایی که از بالا بمباران هوایی می‌کردند، محاصره و منگنه می‌شوند، با میرزا همراه بود. سرانجام در این درگیری بعد از خروج از لاهیجان در دشت گیر افتادند. لشکر چند تکه و به چند گروه تقسیم شد. گروهی را میرزا با خودش برد و گروهی نزدیک به ۲۷۰ نفری با حشمت رفتند. در این دوره حشمت کم آورد و پس از سیر خستگی در ۴ اردیبهشت ۱۲۹۷ فکر تسلیم به سرش زد. نیروهای دولتی تأمین او را پشت قرآن نوشتند. حشمت هم که فردی مذهبی بود، گمان می‌کرد، هر آنچه پشت قرآن نوشته شود دست مردانه‌ای پشت آن و تار سیلی گرو آن است. ولی بعد متوجه شد که این خبرها نیست. خودش با آن ۲۷۰ نفر تسلیم شد [اما] از لحظه‌ی ورود به لاهیجان مشمول بدرفتاری شد. سیلی اول را از متین‌الملک و مسئولین محل خورد. بسیار سریع محاکمه‌ی صحرائی بی‌فلسفه و سرانجام اعدام شد.

مرحوم فخرایی^{۱۰۲} اعدام حشمت را در قالب سناریو ترسیم کرده است. در مجموع، منابعی که متعلق به جنبش جنگل است، [از جمله کتاب] سردار جنگل، حاصل قلم مرحوم فخرایی است. مرحوم فخرایی خودش در سیر بوده، صادقانه روایت کرده و منبع قابل اعتمادی است. مانند کسروی هفده هجده ساله‌ی حاضر در جنبش مشروطه‌ی تبریز که

۱۰۲. سه اثر سردار جنگل (تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۴)، گیلان در جنبش مشروطیت (تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۲) و گزیده ادبیات گیلکی (رشت، انتشارات طاعتی، ۱۳۵۸) از ابراهیم فخرایی (۱۳۶۶-۱۲۷۸) به جا مانده است.

بعدها آن را به قلم در آورد و تاریخ هجده ساله آذربایجان ۱۰۳ و تاریخ مشروطه ایران ۱۰۴ را نوشت. [مرحوم فخرایی می نویسد:] «ژست دکتر به هنگام اعدام مظلومانه بود و یک متانت و وارستگی عجیبی را نشان می داد و تجسمی از خونسردی و بی‌اعتنایی اش نسبت به زندگی بود. چه بدون اندک تغییر حال یا احساس اضطراب و بدون اینکه کمترین لرزش و تشویش از مشاهده‌ی این منظره‌ی رعب‌انگیز در وی پدید آید، متن نوشته‌ای را که حاکی از محکومیتش به اعدام بود و از طرف مرد سیه‌چرده‌ی بدقیافه‌ای قرائت می‌شد، به دقت گوش داد. مردم به این انتظار که سخنانش را در آخرین لحظات زندگی خواهند شنید، اما او هیچ نگفت. و شاید با این سکوت می‌خواست بفهماند که جواب این [رفتار] خاموشی است و لذا بالای چارچوب رفته و کلاه نمدی سیاهش را، که قیافه موقری به وی داده بود، از سر برداشت و به دست یکی از حاضرین سپرد و سپس شنش را از دوشش بیفکند و تسلیم یکی از مأموران نمود. بعد عینک سفیدش را از چشم بر گرفت و به شخص دیگر داد. آن وقت نگاه معنی‌داری به جمعیت حاضر در طرق، مکانی که در رشت که در آن اعدام انجام می‌شد، نمود و پس از یک آه سرد و توجه به سوی آسمان، طناب را شخصاً به گردن انداخت و ریشش را از لابه‌لای طناب بیرون کشید و حرکات مظلومانه و کاملاً شجاعانه‌اش، دفعتاً صدای ضجه و شیون از میان تماشاچیان برخاست. دژخیمان طرق کار گزار عجله کرده، طناب را کشیدند و برای ارباب مردم به‌طور دسته‌جمعی شروع به شلیک کردند. مردم از صدای شلیک قزاقان متفرق شده، گریختند و دکتر حشمت مردانه بالای دار جان داد.»

احمد کسمایی

فرد بعدی حاج احمد کسمایی است که ویژگی‌های متفاوتی دارد. زمین‌دار است و از همین رو اطرافش طیفی دارد هم از مباحثران و سرکشان به مناطق کشاورزی اجاره‌داری، هم از زارعینی که روی زمین‌ها کار می‌کنند و هم از زارعین خوش‌نشین. تیپ اجتماعی غیرفکری است. همان‌طور که انتظار می‌رود دغدغه‌های ضد استعماری و ضد استبدادی داشته که با میرزا پیوند خورده، ولی از ابتدا در پی جاه‌طلبی بود. به همین علت مرکز تشکیلاتی جنبش در کسما از ابتدا

۱۰۳. تاریخ هجده ساله آذربایجان (سرگذشت گردان و دلبران)، از احمد کسروی تا کنون بارها تجدید چاپ شده است که متأخرترین آنها در سال ۱۳۹۶ به همت انتشارات یمام (تهران) بوده است.

۱۰۴. تاریخ مشروطه ایران نوشته‌ی احمد کسروی تا کنون بارها تجدید چاپ شده است که متأخرترین آنها در سال ۱۳۹۶ به همت انتشارات امیرکبیر بوده است.

تحت اختیار او قرار داشت. شخصیتی نظم‌ناپذیر داشت و از اول اهل مخالف‌خوانی با میرزا بود. قائل به نظم‌سنی فتووالی خاصی برای خودش بود، که اگر بخواهیم با ادبیات او صحبت کنیم باید بگوییم برایش افت بسیاری داشت که نظم‌تشکیلاتی میرزا را بپذیرد. این نظم‌ناپذیری و سرکشی او از ابتدا در ذوق می‌زد.

چون جاه‌طلب بود، اهل اغوا بود و سرانجام اغوا هم شد. بحرالعلوم نامی، از عناصر دولتی منطقه، درست زمانی که جنبش جنگل از طرف انگلیسی‌ها و قزاق‌های ایرانی محاصره شده بود، امان‌نامه‌ای برای حاج احمد کسمایی فرستاد و اغوایش کرد. حاج احمد برادرش را به دیدار و ثوق‌الدوله فرستاد. و ثوق، که نخست‌وزیر وقت و به دنبال حل مسأله‌ی جنبش جنگل بود، از آن امان‌نامه و این دیدار بسیار استقبال کرد، اما جوابی که برای حاج احمد کسمایی فرستاد با مضمونی که هویت و عنصر رزمنده، تشکیلاتی و اجتماعی حاج احمد را به کلی از او می‌گرفت و او را در چهاربند به‌طور کامل تحت اختیار حکومت وقت قرار می‌داد. در همین هنگام حاج احمد این شرایط را پذیرفت و تسلیم شد. توهم داشت که بعد از تسلیم حکومت فومنت را، که زادگاهش بود، به او تسلیم می‌کنند اما از این خبرها نبود. مانند حشمت با او برخورد نشد، اما چون خودش را در اختیار گذاشته بود، به‌طور کامل او را در اختیار گرفتند، خودش و یارانش را خلع سلاح کردند و به زندان افکندند. میرزا بعد از جنگ منجیل و بستن معاهده با انگلیس‌ها، با پشت سر گذاشتن مرارت‌هایی، خودش و یارانش را به آن سوی رود سپید رساند. به هنگام رسیدن فوج میرزا به این منطقه و زمانی که حس کردند میرزا و جنبش جنگل در حال برپا شدن دوباره و بازخیز عین قریب است حاج احمد و یارانش را، که تا آن زمان بسیار تحقیرآمیز با آنها رفتار شده بود، برای ایجاد موج علیه میرزا آزاد کردند و به منطقه فرستادند تا قدیمی‌ها را پیدا و موجی ضد میرزایی برپا کنند که نتوانستند و موفق نشدند. زندگی خفت‌باری داشت تا اینکه در سرانجام نابینا شد و جان سپرد.

احسان‌الله‌خان

احسان‌الله‌خان از طبقه‌ی متوسط و معلم فرانسه بود. همان‌طور که انتظار می‌رود تحصیل کرده بود و در سطح [منطقه به] مرکز نشینان، مدیران محلی و فرزندان آنها زبان فرانسه تدریس می‌کرد. او هم مانند میرزا و حشمت در مشروطه مشارکت داشت و سردسته بود. در تهران عضو کمیته‌ی مجازات بود. کمیته مجازات را تقی‌زاده راه انداخت و بعدها حیدرخان آن را رهبری می‌کرد، دو فردی که هر دو مکانسیت افراطی بودند. احسان‌الله‌خان هم از آن دست بود. مهاجر بود، به این مفهوم که در جرگه‌ی مهاجرینی قرار داشت که از قم به کرمانشاه و از کرمانشاه به ترکیه رفتند. البته سمتی در دولت مهاجرت یا کابینه‌ی موقت

نداشت. به جهت فکری تفکرات چپ داشت. زمینه‌ی مذهبی بسیار کم‌رنگی داشت. ماجراجو و شش‌لول‌بند زمان خودش بود.

خالو قربان

خالو قربان از طبقه‌ی مالی و از طبقه‌ی کردنشین منطقه‌ی گیلان بود، که هنوز هم بقایای آنها در آن منطقه هستند. عامی بود. به هیچ روی اهل فکر و برنامه نبود. گرایش به چپ داشت و ایدئولوژی چپ را پذیرفته بود. از احسان‌الله‌خان ماجراجوتر بود.

حیدرخان (حیدر افشار-تاری وردی اف)

حیدرخان در جنبش مشروطه در سطح خودش ایفای نقش کرد. سپس از ایران فرار کرد و از شرایط جنبشی جدا شد. پس از بازگشتش به ایران، دوباره با جنبش جنگل پیوند خورد که در ادامه راجع به چگونگی آن صحبت می‌کنیم. از طبقه‌ی متوسط، ایرانی‌الاصل و بزرگ‌شده‌ی آذربایجان روسیه بود. تحصیلات عالی داشت. مهندس برق و مؤسس حزب سوسیال دموکرات در آذربایجان بود. عضو اصلی کمیته‌ی مجازات در مشروطه بود و بدین ترتیب در ترور بهبهانی و اتابک و واقعه‌ی پارک اتابک نقش ویژه داشت. ابتدا گرایش‌های مذهبی پوسته‌ای و بسیار کم‌رنگی داشت ولی بعدها به‌طور کامل ایدئولوژی چپ مارکسیستی را پذیرفت.

حیدرخان بیشتر از شخصیت‌های سابق اهل فکر بود. زمانی که بیست سال داشت این نیک‌بختی و بلندآقبالی را داشت که در شرایط جنبشی روسیه‌ی تزاری، که شرایط انقلابی را پشت سر می‌گذاشت، با بخشی از تیپ‌های فکری جنبش فعال شوروی در باکو پیوند بخورد، از جمله با نوکیدزه^{۱۵}، ماخارادزه^{۱۶} و یوسف جوگاشویلی که تیپ‌های فکری جنبش انقلابی در بادکوبه بودند. یوسف جوگاشویلی یا ژوزف شوپیلی، همان ژوزف استالین بود. این‌ها در منزل حیدرخان، که اسم خودش تاری وردی‌اف بود، جلسات و بحث‌های فکری متعددی داشتند، به اضافه‌ی نریمان نریمان‌اف، برادر تاری وردی‌اف. نریمان نریمان‌اف، تپیی تشکیل‌دهنده‌ی داشت و زمان جنبش گیلان در انقلاب مشروط به ایران آمد. کار سازماندهی انجام می‌داد و بعد از انقلاب شوروی هم رئیس جمهور آذربایجان شد، که درباره‌ی آن صحبت خواهیم کرد.

۱۰۵. اول نوکیدزه (Avel Ehlukidze ۱۸۷۷-۱۹۳۷)

۱۰۶. فیلیپ ماخارادزه (Filipp Makharadze ۱۹۴۱-۱۸۶۸)

ارژنیکیدزه ۱۰۷م که در این محفل فکری حضور داشت و از طرف هیئت عالی انقلاب شوروی با انقلاب گیلان پیوند خورده بود، سازمانده سپاه جنگل در فتح قزوین و سپس تهران بود که بعد از آن در تهران ماند. قبل از مشروطه رضا اف نامی از تجار تبریز بود، که فردی مذهبی بود و قصد داشت به حرم امام رضا (ع) برق ببرد و آنجا را برق کشی کند. دنبال مهندس برق بود که به تازی وردی اف رسید. حیدرخان به ایران آمد و برق کشی مشهد را انجام داد. بعد در کارخانه‌ی برق تهران حاج امین‌الضرب استخدام شد. اقامتش در تهران از او جوانی تکنوکرات ساخت. این دوران مقارن شد با جنبش مشروطه و او نیز به این جنبش پیوست. به تقی‌زاده پیوند خورد و بمبی را ساخت که کمیته‌ی مجازات سر راه محمدعلی شاه گذاشت. در قتل اتابک و بهبهانی مشارکت تشکیلاتی جدی داشت. به حیدر چراغ برقی و حیدر بمبیسست معروف شده بود. فرد سرتاپا پراتیکی بود و در نگاه اول نیز پراتیک به نظر می‌رسید تا تئوریک. بعد از ترورها مجبور شد از ایران فرار کند. ابتدا به آلمان و بعد به ترکیه رفت. به برلین بازگشت و سپس عازم سوئیس شد. در نهایت دوباره مقیم روسیه شد و به انقلاب اکتبر پیوند خورد. این سیر را داشت تا زمانی که جنبش جنگل دوباره شد. دو گروه مسلحانه مقابل هم قرار گرفتند و چپ‌ها علیه میرزا کودتا کردند. در این شرایط از طرف حزب عدالت بادکوبه و از طرف برادرش، که رئیس جمهور آذربایجان بود، برای حل و فصل اختلاف‌های میرزا با جریان چپ به ایران آمد که توانست حلال اختلاف باشد. بعد خودش هم از رهبران جنبش جنگل شد تا وقتی که در واقعه‌ی ملاسرا به قتل رسید.

شوروی است در اینجا نکته‌ای تاریخی عنوان شود. انقلاب شوروی با ایران و جنبش جنگل برخورد فعالی داشت؛ هم پیش از پیروزی و هم به‌طور خاص پس از پیروزی. لنین جمله‌ی استراتژیک بسیار مشهوری داشت با این مضمون که می‌بایست شرق را دریافت و فراموش نکرد. استدلالش هم این بود که دغدغه‌ی ما (شوروی‌ها)، الان که انقلابی نوپا هستیم، فقط حذف تزارهاست و به امپریالیسم مقابل فکر می‌کنیم، در حالی که پایگاه استراتژیک ما شرق است و باید به شرق فکر کنیم. سلسله مقالاتی هم می‌نوشت که عنوان آن جالب بود، برخلاف تصورات دورانی، عنوانی که در نظر گرفته بود «آسیای پیشرو و اروپای عقب‌مانده» بود. از آن رو آسیا را پیشرو و اروپا را عقب‌مانده می‌خواند که معتقد بود بذر فکری، ملهم از انقلاب شوروی و اصلاحاتی که در عثمانی صورت گرفته، در آسیا پاشیده شده است. در حالی که این بذر بعد از لنین و مارکس در اروپا دیگر پاشیده نشده است. چنین دیدگاه‌هایی داشت.

آن گروه فکری با هم کنگره‌ی شرق را راه‌اندازی کرد که در آن خود حیدرخان به عنوان عضو ایرانی حضور و در سیر بحث‌های تشکیلات کنگره‌ی شرق قرار داشت. به همین دلیل می‌توان گفت حیدرخان نماینده‌ی این تفکر از شوروی در بطن جنبش جنگل ایران است.

تحلیل رهبری

معرفی رهبران به پایان رسید، اما بینیم رهبری جنگل چگونه قابل تحلیل است. شاهد بودیم که رهبری مشروطه در ذاتش چند ویژگی داشت؛ یکی اینکه متمرکز و تک‌قطبی نبود، [بلکه] چند قطبی بود. دیگر اینکه فاصله‌ی میان ایده‌ی اولیه با انقلاب مشروطه، فاصله‌ی پنجاه‌ساله بود. در این شرایط ایده‌پردازان نمی‌توانستند رهبر شوند. [پس] فاصله‌ی تاریخی ایده تا انقلاب، فاصله‌ی تشکیلاتی ایده‌پردازان با رهبران داخل جنبش مشروطه، چندقطبی بودن جنبش مشروطه. اما وضعیت رهبری در جنبش جنگل گیلان به کلی فرق داشت. در جنگل جمعیتی تاریخی صورت گرفت. اگر در رهبری جنبش مشروطه پیوسته تفرق، پراکندگی، گسست و فاصله می‌دیدیم، این‌جا جمع و انقباض می‌بینیم. صاحب ایده‌ی اولیه، آغازگر، بانی و رهبر میرزا بود. به این ترتیب، صاحب ایده، آغازگر، بانی، رهبر و سازمانده در یک وجود فشرده شده و جمعیت صورت گرفته بود. به اضافه‌ی این خصلت که رهبری انحصارطلب نبود. یال و کوپال و قد و قواره‌ی قابل ملاحظه‌ای داشت؛ اگر می‌خواست، می‌توانست تشکیلات فردی در گیلان راه بیندازد. مذهبی بود و توده‌ی دهقان او را می‌پذیرفت. مردمی بود و می‌توانست مثل کاسترو^{۱۰۸} بحث‌های پنج شش ساعته‌ی خستگی‌ناپذیر بی‌وقفه‌ای داشته باشد که مخاطبش هم مردم باشند و با ادبیات مردم صحبت کند. قابلیت‌های نظامی داشت و می‌توانست سازماندهی نظامی کند. اندیشمند و استراتژیست هم بود و می‌توانست سازماندهی استراتژیک و تشکیلاتی خاص خودش را داشته باشد. ولی از ابتدا در نظر داشت اهل تقسیم باشد، ساز و کار را تقسیم کند، تشکیلات را تقسیم کند. با دیوسالار نتوانست پیوند استراتژیک و پایدار برقرار کند. [ولی] با حشمت برقرار کرد. خیلی مهم است که در طول مدت کوتاهی ۲۷ نفر فرد کارا و کارگشا با هم پیوند خوردند که در آنها از حشمت، حاج

۱۰۸. هرگز در مقابل امیرالیسم زانو نخواهم زد (ترجمه‌ی مصطفی ناظریان و مجید نامور، بی‌جا، ۱۳۵۸)، به سوی سوسیالیسم (ترجمه‌ی عسکری پاشایی، تهران، انتشارات مازیار، ۱۳۵۸) و بحران اقتصادی و اجتماعی (ترجمه‌ی غلامرضا نصیرزاده، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴) برخی از آثار ترجمه شده از فیدل کاسترو (Fi del Castro ۲۰۱۶-۱۹۲۶) است.

احمد کسمایی و حسین کسمایی، سردبیر و مدیرمسئول نشریه‌ی جنگل، بود تا پیشکسوتان مشروطه در گیلان مثل مرحوم انشایی که از خود میرزا بسیار پیشکسوت‌تر و فرد جمع‌کنی بود. مهم این بود که [میرزا] هم جمع‌کن بود و هم مواضع تشکیلاتی را تقسیم کرد، یعنی خودش نخواست همه‌ی حرکات را انجام دهد، نخواست شش حرکت والیبال را تنها انجام دهد. با توجه به این ویژگی‌ها، می‌توانست هم رهبری فردی را سامان بدهد و هم اتوریته و تبختر انفرادی داشته باشد. او به رغم اینکه انفرادی آغاز کرد، در مواضعی انفرادی ادامه داد و سرانجام هم منفرد به شهادت رسید، یعنی در آغاز، میانه‌ی کار و سرانجام خودش بود و توانایی رهبری فردی داشت، اما رهبری‌اش رهبری دموکراتیک و جمعی بود. در نتیجه رهبری جنبش جنگل رهبری مرکبی شد. در دورانی، مثالی از میرزا، حشمت و احمد کسمایی تشکیل شد که تا سال ۱۲۹۷، زمان تسلیم و اعدامشان، ادامه داشت. در مرحله‌ی بعد خالو قربان و احسان‌الله‌خان آمدند به همراه گائوک، که درباره‌ی او توضیح خواهیم داد. در مرحله‌ی سوم انقلابیون شوروی آمدند، که همه‌ی این‌ها در آخرین هیئت انقلابی که منجر به تشکیل جمهوری شوروی شد سهیم و شریک بودند. به این ترتیب، همیشه مواضع تشکیلاتی و تصمیم‌گیری را تقسیم و توزیع می‌کرد، با اینکه می‌توانست به تنهایی به عهده بگیرد.

بین میرزا و سایر رهبران جنبش جنگل وجوه متمایز و وجود دارد. [میرزا] جستجوگر و پژوهنده بود و از جستجوگری و پژوهندگی به استراتژی رسید، [در حالی که] هیچ کدام از رهبران جنگل مستقل و قائم به خود به استراتژی نرسیدند. میرزا برای آنها بسترسازی کرد و آنها نیز استراتژی او پذیرفتند. میرزا آنها را هم‌نوا کرد. البته این بدان معنی نیست که انگیزه‌های خودشان پوچ و توخالی بود، اما انگاره‌های‌شان محصول پژوهش و جستجوگری از نوع میرزا نبود.

میرزا اهل عمل تراز تحلیل بود. اگر هم تمام هم‌دوره‌های‌های میرزا به عمل رسیده بودند، اما نتوانسته بودند به عملشان سازمان و سامان بدهند. اما او به عمل تراز تحلیل رسید، چه در دورانی که هیئت را تشکیل داد، چه در دورانی که هیئت را تبدیل به کمیته کرد، چه در دوران حکومت گیلان و [چه در] جمهوری شوروی. به هر چیز که رسید برای آن ساخت و ساز ترتیب داد. برخلاف روشنفکران کنونی که متعدد به انگاره‌ها و گزاره‌هایی می‌رسند، سیلویی از کف تا سقف پیر از انگاره‌ها و گزاره‌های پس‌پیشانی‌شان می‌شود، اما هیچ کدام از آنها نمی‌توانند تبدیل به ساخت و ساز بشود. میرزا به هر چه می‌رسید می‌ساخت، از نوع ساخت و سازهایی که مهندس بازرگان می‌کرد و حنیف‌نژاد داشت. پیشکسوت و طلحه‌دار آن دسته از رهبران ایرانی و جریانی که به هر چه رسید ساخت و عمل تراز تحلیل را در ایران تبدیل به بافت و قاعده کرد، میرزا بود.

وجه بعدی این بود که یگانه عنصر پایدار در این روند هفت ساله بود. حشمت آمد، شهید هم شد. حاج احمد آمد و بخشی از توانش را به مبارزه اهدا کرد، گرچه خصلتی‌هایی هم داشت. ولی آنها همه ناپایدار بودند و به علل مختلف پا پس کشیدند. در مرحله‌ی بعد خالو قربان و احسان‌الله‌خان هم آن کشش را نداشتند. خودش ماند و در نهایت یگانه عنصر پایدار در روند هفت ساله بود.

وجه بعدی این بود که [میرزا] ایمان مبشری داشت. عنصر پایدار و رهرویی در او شکل گرفته بود. در یکی از سخت‌ترین شرایط نطق مفصلی می‌کند که من تکه‌ای از آن را برایتان می‌خوانم. محل نطقش گاوبن است، جایی که از آن جنبش چندین هزار نفری تنها ۸۰۰ نفر برایش باقی مانده بود. حشمت با ۲۷۰ نفر رفته بود. دو هواپیمای انگلیسی جنبش را بمباران، و قزاقان ایرانی آنها را تارومار کرده بود. در نهایت ۸۰۰ نفر مانده بودند، بدون آذوقه و هیچ چیز دیگر، که به سه خمره برخورد می‌کنند. آن زمان در گیلان خمره‌های بزرگی بود که در آن ماهی شور می‌انداختند. هنوز هم گویا از این خمره‌ها چنین استفاده‌ای می‌شود. یکی از رزمنده‌های جنگل سراخ این سه خمره می‌رود و می‌بیند پر از کشمش و گردو هستند. با این کشمش و گردوها سد جوع کرده، از مرگ نجات پیدا می‌کنند. در آن شرایط بخشی از نطقش در گاوبن با مطلع «رفقا»، که تکه کلامش بود، چنین است:

«کوهنوردی و بیابان گردی و گرسنگی و بی‌خوابی هر یک سلاح درخشنده‌ای است که ما را به حصول به هدف باید سخت‌تر و آبدیده‌تر نماید. در این صورت چه بیمی عظیم و چه هراسی از آن داریم؟ فقط از آنهایی که بیش از این در گام‌پیمایی در این راه مقدس قدرت مقاومت در خود نمی‌بینند، تمنا دارم در صورت تمایل به تسلیم یا کناره‌گیری اسلحه‌شان را تحویل نموده تا ما را از تنها وسیله‌ی دفاع محروم نکنند و تأثر مفارقتشان را، که برای ما بسیار غم‌انگیز است، با فقدان وسایل دفاعی ضمیمه نفرمایند.»

بعد از این نطق در مسیر که می‌روند آن ۸۰۰ نفر به هشت نفر می‌رسند. میرزا در این میان ایمان به مبشری دارد و رهروی پایدار است. ویژگی بعدی میرزا، روش اوست. در روش به چند ابزار مسلح بود. مهم‌تر از همه اینکه اهل توضیح بود. استراتژی خود را، برای هر کس که می‌خواست به او ببیند، خوب توضیح داد. این امر بسیار مهم بود. سفره‌ی خودش را آن میان باز نکرد و بگوید همین است، هر کس می‌خواهد بیاید سر همین سفره. نگفت شکل حکومت همین است که من می‌گویم و لاغیر. تک‌گزینه‌ای با مردم برخورد نکرد و این بسیار اهمیت داشت. گزینه‌اش را برای همه توضیح می‌داد. هیچ کس را با جبر همراه، هم مسئله و هم دغدغه نکرد. این رویکرد، به‌ویژه در دورانی که ما در آن به سر می‌بریم، بسیار مهم است. اهل استدلال بود. یکی از

کارهای خوب میرزا در این زمینه این بود که وقتی قزاقان ایرانی را به اسارت می‌گرفت، برای آنها کار توضیحی می‌کرد. بخش مهمی از آن قزاقان را، که به خون میرزا و جنگلی‌ها تشنه بودند و از تهران به قصد سرکوب جنبش جنگل آمده بودند، توانست جذب کند. این بسیار مهم بود. نفر خصم را با کار توضیحی و استدلال جذب می‌کرد. پس هم کار توضیحی می‌کرد و هم کار استدلالی.

ویژگی سوم در این دسته اینکه هر جا که بود شورا تشکیل داد. هیئت اتحاد اسلام ۲۷ نفر بودند. بالضروره می‌نشستند جلسات تشکیلاتی داشتند. پس در روش اهل کار توضیح، استدلال، تشکیلات و به واقع اهل شورا بود. مهم‌تر از همه منش مبارزاتی اوست. بقیه‌ی رهبران جنبش جنگل را هم نظاره کردیم اما منش در شخصیت میرزا متبلور بود. تبلور این ویژگی‌های میرزا در دو سه مرتبه مذاکره‌ای است که با استوکس انگلیسی، فرمانده کل نیروهای انگلیسی در ایران، داشت. پیشنهاد کلی استوکس این بود که جنبش محلی باقی بماند، ولی [جنگلی‌ها] سعی کنند آن را سرایت ندهند و مانع منافع انگلیس در کل ایران نشوند. میرزا با اینکه می‌توانست در ابتدای کار موافقت کند این کار را نکرد و در همین ارتباط جمله‌ای گفته است که منش مبارزاتی او را نشان می‌دهد: «برای من و همکارانم تشکیل یک حکومت متعادل زیر نفوذ شما مقرون به افتخار نخواهد بود.» وقتی در مسیر بخوایم منش مبارزاتی او را تعقیب کنیم، پنج شش جای پای جدی می‌بینیم. جای پای اول مذاکره با استوکس بود.

جای پای دوم در مواجهه با یک زن معترض شورشی است. وقتی جنبش دچار مصایب شده بود و ۸۰۰ نفر بیشتر باقی نمی‌مانده بودند در جایی که اتراق کرده بودند زنی آمد و پرخاشگرانه به میرزا گفت: من آمدم به تو بگویم اگر می‌خواستی اسم در کنی، در کردی. اگر می‌خواستی به جاه و جلال برسی، رسیدی. دیگر بس است. راضی نشو از این به بعد خون این جوان‌ها ریخته شود. آنها را بفرست برونند به خانواده‌هایشان ملحق شوند. میرزا مقابل این فرد سکوت کرده، مغموم می‌شود، فکر می‌کند. بعد زن را تشویق می‌کند و به او می‌گوید: «تو شیرمردی هستی که مقابل همه‌ی این ۸۰۰ نفر سپاهیان با من مهاجم برخورد کردی.» از برخورد تهاجمی او تشکر می‌کند و در آخر می‌گوید: به چشم. بر طبق اندرز و نصیحتت عمل خواهیم کرد.

جای پای سوم میرزا در حساسیت‌هایش [نمودار] است. [میرزا] خودش اهل مصادره بود، بانک شاهی را، که در گیلان یکی از بانک‌های به نفع روس‌ها بود، مصادره کرد. املاک را مصادره کردند. بخشی از اموال ضد انقلاب‌های منطقه را مصادره کردند. البته نه شخصی، بلکه به نفع جنبش. اما حساسیت داشت. هر جا رزمندگاناش چیزی از کسی می‌گرفتند، آنها را مجبور می‌کرد قیمتش را پردازند،

یعنی آن جنس را اتباع کنند و بخرند. این حساسیت را در سخت‌ترین شرایط هم داشت. هر چیزی از هر کسی می‌گرفت، ما به ازای آن را می‌داد. سپاهیان هم ملزم بودند از مردم، خرده‌دستان و فرودستان چیزی مصادره نکنند، بلکه قیمت کالا را به صاحبش برگردانند.

اما آخرین سخنرانی‌اش، آخرین و چهارمین جای پای او، مهم است. در ک میرزا این بود که به‌طور مشخص خواهان دستگیری خود میرزا هستند [و بر همین اساس] می‌گوید: «رفقا! آن‌طور که من فهمیدم، مقصد دولت و نیروی تعقیب‌کننده‌ی ما دستگیری شخص من است و بنابراین مایل نیستم برای خاطر من در زحمت و رنج باشید و اجازه می‌دهم که به میل خودتان هر جا که می‌خواهید بروید. امیدوارم یک بار دیگر موفق شوم که لذت دیدارتان را در ک کنم.» دو نوبت برخورد شب عاشورایی می‌کند. یکی آنجا که پیشتر صحبتش شد، که گفت هر کس می‌خواهد برود، فقط سلاحش را بگذارد و برود، یک بار هم در این زمان که هفت هشت نفر بیشتر نبودند و می‌گوید هر کس می‌خواهد برود.

وجه بعدی برخورد میرزا با همسرش است، همسری که در سنین بالا اختیار کرده بود. فخرایی آخرین دیدار میرزا با همسرش را خیلی زیبا ترسیم می‌کند. به همسرش حق طلاق می‌دهد. می‌گوید چه دستگیر شود و چه کشته شود، حق طلاق دارد و ادامه می‌دهد:

«اوضاعمان از همه‌ی جهات مغشوش و نامعلوم است. خطر از هر سو احاطه‌ی مان نموده و در معرض طوفان حوادث قرار گرفته‌ایم. جریانات آینده به قدر کفایت مبهم و تاریک به نظر می‌رسد و امکان این هست که باز تاریک‌تر شود. تو گناهی نداری جز اینکه همسر من هستی و سزاوار نیست بی‌سرپرست و بلا تکلیف بمانی و زندگیت سیاه و تباه شود یا خدای نکرده در معرض خطر قرار بگیری. در حقیقت حیف است که هنوز از گلستان زندگی گلی نچیده، دچار خزان حوادث شوی و از طراوت و جوانی‌اش بی‌بهره بمانی، در حالی که طلاق حلال همه‌ی این مشکلات است. و تو بعد از طلاق به حکم شرع و عرف مجاز خواهی بود شالوده‌ی نوینی برای زندگی آینده‌ات بریزی.» که البته همسرش نمی‌پذیرد.

جای پای ششم زمانی دیده می‌شود که فقط دو نفرند، میرزا و گائوک آلمانی، که تپسی فکری و سازمان‌ده بود. در زمان مشروطه کمابیش حالتی جهان‌وطنی و فضایی عمومی در همه جا شکل گرفته بود، از جمله در ایران. تحت تأثیر همین فضا باسکرویل ۱۰۹ آمریکایی، که اهل ایثار و فدا بود، به جنبش مشروطه و گائوک و چهار رزمنده‌ی

عثمانی، که از عثمانی آمده بودند، به جنبش جنگل پیوند خوردند. آن چهار رزمنده، تا زمانی که عثمانی درگیر جنگ دوم بود و تا قبل از بستن معاهده‌ی صلح با انگلیس‌ها، اینجا در دفاع از جنبش جنگل در مقابل قزاق‌ها و انگلیس‌ها هم بسیار خوب سازماندهی می‌کردند و هم می‌جنگیدند. هم‌چنان که در ۱۹۳۷ ارتش ضد فرانکویی^{۱۱۰} که از انقلابیون اسپانیایی تشکیل شده بود و به جنگ با او رفت به واقع چندملیتی بود. در جنگل هم نمونه‌های کوچکی از مشارکت ملیت‌های دیگر می‌بینیم.

[غیر از گائوک،] فون پاشن^{۱۱۱} هم بود که آموزش دهنده‌ی نظامی جنگلی‌ها بوده است، زمانی که در گوراب زرمیخ^{۱۱۲} بودند. گائوک تا آخر با میرزا می‌ماند. زمانی رسید که تنها دو نفر باقی مانده بودند: گائوک و میرزا. گائوک شروع می‌کند به یخ زدن و میرزا پیکر نیمه‌جان او را به دوش می‌کشد تا جایی که خود میرزا به مرز جان دادن می‌رسد و گائوک همچنان زنده بوده است. با این حال میرزا گائوک را می‌کشد و از پل گدوک عبور می‌دهد، به امید اینکه زنده بماند، ولی متأسفانه ابتدا گائوک و بعد خود میرزا جان می‌دهند.

زمانی که جنبش جنگل در سیر خودش بر بحران‌های داخلی خودش فایق می‌آید، رشت را تسخیر می‌کند و جمهوری شورایی تشکیل می‌دهد، اولین کاری که میرزا انجام می‌دهد این است که لشکر چندین هزارنفری عظیمی را با تمام ساز و کارها و مسلح بر مزار حشمت در چله خانه می‌برد. با هلهله کیلومترها پیاده‌روی می‌کنند و بر مزار حشمت که می‌رسند از ایثار و فداکاری‌های حشمت در طول مبارزه تقدیر می‌کنند. جالب است که افراد مختلف، با دیدگاه‌های مختلف و حتی دشمنان، میرزا را تایید می‌کنند، چه دوست و چه دشمن. حشمت در بازجویی می‌گوید:

«میرزا کوچک خان یک مرد به تمام معنا مسلمان بوده و تا به حال دامنش به بی‌عفتی و بی‌دینی و دزدی و خیانت ملوث نشده است. این شخص آرزو دارد اسلام را به اعلا درجه‌ی استعلا ببیند. دیانت اسلام را به تمام معنا قبول کرده و برای اجرای قوانین آن لباس مجاهدت بر تن کرد. این مرد کسی است که تمام همراهان خود را قبلاً قسم داد که برای حفظ اسلام و ایران از جان و مال بگذرند. این آدم با آنکه انقلابی است، وطن‌دوست و ملت‌پرست و دین‌پرور است.»

۱۱۰. فرانسیسکو فرانکو (Francisco Franco ۱۸۹۲-۱۹۷۵)

۱۱۱. فون پاشن Von Pashen

۱۱۲. منطقه‌ای است حدفاصل فومن و ماسال.

ژنرال دنسترویل،^{۱۱۳} فرماندهی کل قوای انگلیس در ایران که مدتی در جنوب بود و بعد به تهران آمد، در دست‌نوشته‌ای میرزا را این‌گونه توصیف می‌کند: «نهضت جنگل از طرف میرزا کوچک‌خان، انقلابی معروف که یک ایده‌آلیست با شرف و منصفی است، تشکیل یافته». در نهایت ارژنیکیدزه، که برای حل و فصل مسائل جنگل می‌آید، ابتدا با چپ‌ها مذاکره می‌کند و به آنها جمله‌ای کیفی می‌گوید: «رفقا! آنچه این مرد درست‌قول و با ایمان می‌گوید، من بی‌چون و چرا تصدیق می‌کنم.» پیش از این میرزا را در مشروطه، در همان گیلان، لمس کرده بود و به‌طور کامل او را می‌شناخت. این‌جا، با اینکه خودش چپ ایدئولوژیک و چپ‌مارکسیست بود و به‌طور کامل در کمپ لنین قرار داشت، در قضاوت و کدخدانمنشی بین میرزا و جریان چپ جنگل، در عمل، طرف میرزا را می‌گیرد، که بسیار حائز اهمیت است.

بنابراین جابه‌جا ما جای پای منش میرزا را می‌بینیم. سرانجام، وقتی شهید می‌شود در جیبش فقط یک دانه یک‌قرانی بوده است، در جیبش هیچ چیز از جهان نداشت. یک ساعت طلا هم داشت، که عثمانی‌ها به او هدیه داده بودند، که به همسرش می‌دهد؛ «بنگر ز جهان چه طرف بر بستم؟ هیچ»^{۱۱۴} واقعاً تمثیل حال میرزا است. از جهان هیچ طرفی بر نسبت و سرانجام با این ویژگی‌ها از دنیا رفت.

از دیگر ویژگی‌های مهم [میرزا] در رهبری، پدر بودن او بود. در دوران امروزی رهبرانی نمی‌بینیم که پدری کنند. رهبر صاحب مسئولیت است. کسی که مردم را از کوچه و بازار جدا می‌کند، به سمت خودش و استراتژی خودش می‌کشد، وقتی از دانشگاه، کارخانه و مزرعه عضو می‌گیرد، با آنها متحد شود، چیزی که الان وجود ندارد. رهبر-پدر را میرزا در ایران پایه‌گذاری کرد. در جنبش مشروطه کمتر [این مدل را] می‌بینیم. البته شیخ هادی نجم‌آبادی ویژگی پدری داشت ولی رهبر سازماندهی نبود. فرد معتمد محل بود که ویژگی پدری داشت. برای بی‌بضاعت‌ها مدرسه می‌ساخت و شهریه‌ی آنها را می‌پرداخت. دختر خانمش در جنبش مشروطه در حوزه‌ی خیرات و میرات فعال بود. ولی بعدها در سایر رهبران جنبش مشروطه، نه از نوع تقی‌زاده و نه از نوع طیف شیخ فضل‌الله، کسی را با طیف و تاندانس^{۱۱۵} متفاوت نمی‌بینیم که برای کسانی که دور خودش جمع کرده است، پدری کرده باشد. رهبر-پدر را برای اولین بار میرزا در ایران بنیان گذاشت. بعد آرام آرام مهندس بازرگان

۱۱۳ لیونل دنسترویل. Li onel Dunsterville (۱۹۴۶-۱۸۶۵).

۱۱۴. رباعی از خیام است.
Tendances (Fr). ۱۱۵

این ویژگی را داشت که هم رهبری می کرد و هم پدری. آخرین نفری هم که به رغم سن کمش رهبر-پدر بود مرحوم حنیف نژاد بود.

برای جمع بندی بحث باید بگوییم در جنبش جنگل بدنه با رهبری به محوریت میرزا انسجام و وحدت جدی داشت، که این بسیار مهم است. توده‌ی اجتماعی جنبش بیشتر دهقانان بی زمین و خرده مالکان بودند، که اول بدنه‌ی جنبش و بعد ارتش جنبش شدند. این‌ها توانستند وحدت و انسجام جدی و خوش تار و پودی با رهبری جنگل به محوریت میرزا برقرار کنند. از ابتدا که انگلیس‌ها و قزاق‌ها به دنبال پیدا کردن پناهگاه اولیه‌ی میرزا بودند، دهقانان جنگل میرزا و یارانش را با اختفا و استتار پوشش دادند تا پایان که هر جا توانستند رد میرزا را در جنگ و گریزها پاک می کردند تا کسی از قزاق‌ها و انگلیس‌ها نتواند به میرزا نرسد. وحدت با رهبری اصلی اساسی بود که در جنبش جنگل شکل گرفت.

ماندگاری میرزا دلیل داشت. حشمت اسمش ماندگار شد ولی نه حاج احمد، نه خالوقربان، نه احسان‌الله‌خان و نه حیدرخان هیچ کدام ماندگار نشدند. میرزا، به دلیل همین وجوه ممیزه‌اش، ماندگار شد.

به این ترتیب، رهبری جنگل خاص بود و درست نقطه‌ی مقابل رهبری مشروطه [قرار داشت] که متفرق، پراگشت و چندقطبی بود و بین سازماندهان و ایده پردازان فاصله‌ی پنجاه ساله وجود داشت. اما در این جا هم چنان که میرزا به عنوان ایده پرداز، آغازگر، بانی و سازمانده همه چیز را در خود جمع کرد، منش مبارزاتی را هم در خودش جمع کرد. سری که از میرزا قطع شد، شیرابه‌ای که از آن می چکید، هم خون ایدئولوژیک بود، هم خون منش و هم خون روش.

نماز و روزه‌ی همه‌ی عزیزان قبول درگاه رفیق ره گشا بیفتد. خدا لوتی ترا از همه‌ی لوتی هاست. میرزا و میرزاها سر پنجگان پروردگار در این سرزمین و سرزمین‌های دیگر هستند.

پرسش و پاسخ

پرسش: چرا نیروهای چپ در ایران، علی‌رغم اینکه همیشه تشکیلاتی قوی داشتند و نیروهای روشنفکر زیادی هم از آنها حمایت می‌کردند، هیچ‌گاه نتوانستند به سطوح بالای قدرت برسند؟

پاسخ: همان‌طور که مرور کردیم، چپ حدود صد-صد و بیست سال در ایران سابقه دارد. چند موج بروز و ظهور هم داشته است؛ در مشروطه، جنگل، نهضت ملی، دهه‌ی چهل و پنجاه و حتی تا سال ۱۳۶۲ که حزب توده هنوز فعال بود و بعد منحل اعلام شد. [البته] همه‌ی چپ‌ها را هم نمی‌توان یک‌دست دید. بخشی از آنها گرایش‌های ملی داشتند، صادق بودند، در پی بردن ایران به کمپ شوروی نبودند و از خودشان هم بسیار مایه گذاشتند. به عنوان مثال آمار اعدام‌های قبل از انقلاب، مجاهدین ۳۳-۳۲ نفر ولی آمار فداییان متجاوز از ۱۵۰ نفر است. فداییان، دست کم تا پیش از آنکه به اقلیت و اکثریت منشعب شوند و بخشی از آنها بلع و هضم حزب توده شوند، وطن‌خواه بودند. دست کم برخی از آنها صادق هم بودند. همان‌طور که مذهبی‌ها انگیزه‌ی مبارزه داشتند، آنها هم داشتند. در مذهبی‌ها، خود مذهب کشاننده است. کسانی که مذهب ندارند نیروی جدی‌تری برای حرکت لازم دارند. مذهبی‌ها باید به این نکته توجه داشته باشند و تصور نکنند موتور محرک همه‌ی مبارزات خودشان هستند. به‌خصوص مبارزینی که در ایران بودند. مارکسیست‌های مستقل ایران، اعتماد به نفس و امید زیادی لازم داشتند تا مستقل از عامل انگیزاننده‌ی درون‌گرای مذهب بتوانند حرکت کنند. بنابراین، جریان‌های صادقی هم در میان چپ‌ها بود. منتهی جامعه‌ی ایران هم مذهبی است و هم کمتر تئوریک. در حالی که چپ‌ها دو رویکرد داشتند: رویکرد غیرمذهبی و رویکرد تئوریک. رویکرد غیرمذهبی آنها نتوانست با جامعه ایران پیوند بخورد. حزب توده هم بعد از شهریور ۱۳۲۰ با خانه‌ی صلح، باشگاه دوچرخه‌سواران، شعار آزادی و صلح آمد و تا پنج سال اول ظهور و بروز مارکسیستی نداشت. بعد از ۱۳۲۵ و بعد از دولت قوام، ظهور و بروز ایدئولوژیک پیدا کردند. به همین دلیل جامعه‌ی ایران هیچ‌گاه آنها را نپذیرفت. فقط تا حدودی دانشگاه‌ها، صفحات شمالی ایران، به‌خصوص گیلان که شیرابه‌ی تفکر مارکسیستی زودتر از همه جای ایران به آنجا آمده بود، تبریز و لرستان، در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ استقبال کردند. در لرستان، معیشت ایلی است و همیشه با سلاحند. زمان قاجارها، رضاشاه و شاه تحت سرکوب بودند. لذا کینه‌ای تاریخی داشتند و از همین رو فدایی‌ها نتوانستند از بین لرها نیروی زیادی جذب کنند. کردستان هم تحت ستم مضاعف بود و دموکرات‌ها نتوانستند در

این منطقه پیوند توده‌ای با مردم داشته باشند. تنها جایی که پیوند توده‌ای برقرار شد کردستان بود. [تا جایی] که حزب دموکرات کردستان کمابیش در همه‌ی خانه‌ها دست کم یک نماینده‌ی فکری داشت. می‌شود گفت بعد از انقلاب هم سمپاتیک‌ترین نیروی آنجا بودند. اما غیر از این مناطق، که شرایط و ویژگی‌های اقلیمی، تاریخی و جغرافیایی خاص داشتند، بقیه‌ی ایران استقبال نکرد. [زیرا] اولاً جامعه‌ی ایران مذهبی است و ثانیاً توده‌ی مردم تئوریک نیستند، در حالی که رویکرد چپ‌ها به جامعه‌ی ایران تئوریک بود. برای مثال اگر شما ادبیات تئوریک حزب توده یا ادبیات فداییان دهه‌ی ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ یا حتی ادبیات چپ جدید را مطالعه کنید، [متوجه می‌شوید که] سبک آن با جامعه‌ی ایران تفاوت بسیاری دارد. نگاه آنها سقف هیدرولیکی دارد که یک شاسی می‌زند، سقف بالا می‌رود. جامعه‌ی ایران نمی‌تواند با آن سبک ارتباط برقرار کند. از آن طرف، جامعه‌ی ایران با همه‌ی نیروهای مذهبی، اعم از چپ، راست، محافظه‌کار، رادیکال و حتی ملی-مذهبی‌ها که ادبیات بومی داشتند و ضد مذهب هم نبودند و مقابل مذهب نایستادند، ارتباط برقرار کرد. مارکسیست‌ها هیچ‌وقت به قدرت هم راه پیدا نکردند. تنها زمانی که جریان‌های چپ در ایران به قدرت میل پیدا می‌کنند و وارد قدرت می‌شوند، دولت قوام در نیمه‌ی دهه‌ی ۱۳۲۰ بود. در دوره‌ای که شوروی هنوز ایران را ترک نکرده بود، قوام به مسکو رفته، مذاکره می‌کند و شوروی‌ها حاضر می‌شوند نیروهای‌شان را بعد از جنگ جهانی دوم بیرون ببرند. او در این شرایط خاص دولت ائتلاف تشکیل می‌دهد که تعدادی از اعضای ارشد حزب توده هم در آن حضور داشتند. [البته] بعد از انقلاب هم، در سال ۱۳۵۸، هم در مجلس خبرگان و هم در مجلس شورای ابتدا فداییان و بعد حزب توده لیست دادند. این یعنی که تمایل داشتند به داخل پارلمان بروند. این‌ها نشان می‌دهد جریانی که در سطح جامعه مشکل دارد، در سطح قدرت مشکلاتی جدی‌تر و عدیده‌تر خواهد داشت. با وضع ایران، کماکان تصور این است که تا دوران بلندمدتی این وضعیت برقرار است. البته جامعه چپ جدید را راحت‌تر می‌پذیرد، چون چپ جدید بیشتر تمایلات مدنی دارد تا تمایلات طبقاتی. تا کنون هم انگاره‌های ایدئولوژیک ضد توحیدی منتشر نکرده است؛ البته شرایط امنیتی هم برای انتشار آن وجود ندارد. به همین دلایل، شاید نیروهای سنتی جامعه ایران راحت‌تر بتوانند با چپ مدنی کنونی ارتباط برقرار کنند. ولی از ۱۳۲۰ و قبل‌تر از مشروطه تا سال ۱۳۶۲، که جریان‌های چپ می‌توانستند در ایران تنفسی حداقلی داشته باشند، وضعیت به این ترتیب بود که خدمتتان گفتم.

پرسش: شما گفتید هدف میرزا ایجاد کانون مقاومت بود. از آن سو رزا لوکزامبورگ نقدی به لنین دارد که می‌گوید وقتی نگاه جنبش‌های مقاومت به قدرت برود، سرآغاز افول است. آیا می‌شود با همین نگاه به جنبش جنگل هم نگاه کرد؟ آیا این نقد درست است؟ مگر هدف میرزا تشکیل کانونی برای کاهش ضربات نبود؟ پس چرا پی تشکیل حکومت و قدرت رفت؟ آیا سراغ این‌ها رفتن در چنین جنبش‌هایی ناگزیر است یا می‌شود چنین اتفاقی نیفتد؟

پاسخ: من فکر می‌کنم بر خلاف صحبتی که شما داشتید، دیدگاه لنین واقعی‌تر بود. تفاوت لنین با روشنفکران ماقبل و هم‌عصر خودش این بود که تبصره‌ای به روشنفکری زد و توانست «تحقیقی» باشد. تا آن زمان ادبیات چپ، و حتی ادبیات لیبرالی، این بود که وظیفه‌ی روشنفکر فقط روشنگری است. بر آن بودند که روشنفکر جامعه را روشن می‌کند، بعد جامعه خودش انتخاب و حرکت می‌کند. این نگاه تا دهه‌ی ۱۳۵۰ در جامعه‌ی ایران هم وجود داشت، برای مثال تفکر مرحوم شریعتی. اما دیدگاه لنین واقعی بود. او معتقد بود اگر رهبری به روشنفکری ضمیمه نشود، هیچ تضمینی نیست که آگاهی‌هایی که روشنفکران می‌افشانند در زمین‌کویری بنشیند و به عنوان بذر اصلاح شده عمل کند. به همین دلیل [او] در تحقیق [این اندیشه] مؤثر بود و برای اولین بار آرمان سوسیالیستی را تبدیل به حکومت کرد؛ آن هم در پروسه‌ای که بیش از یک دهه طول کشید. از ۱۹۰۰ سوسیالیست‌ها تلاش می‌کردند تا بالاخره در ۱۹۱۷ آن را به منزلی رسانند. از ۱۹۱۷ به بعد هم کمابیش بر اسکلتی سوار شد و ساختاری پیدا کرد. آن ساختار تا نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ الهام‌بخش بخش مهمی از جهان بود. هم لگستیک ایدئولوژیک می‌کرد، هم تشکیلاتی، هم نظامی. بین انگاره‌ی رزا لوکزامبورگ و لنین، در عمل، گزاره‌ی لنین حقانیت داشت. نه اینکه گزاره‌ی رزا لوکزامبورگ ناحق بود، خیر، آنها روشنفکرانی بودند که فقط به دنبال انتشار آرمان بودند. این انتشار آرمان، که دهه‌ی پنجاه نیز در ایران اتفاق داد، خطر استعلایی شدن، رویایی شدن و تخیلی شدن توده‌ی جامعه و توده‌ی روشنفکر را به همراه دارد. انسان به همان نسبت که تخیلی شود، از تحقق دور می‌افتد و در سطح آرمان باقی می‌ماند. یکی از مشکلات چپ ایران همین بود که در سطح آرمان باقی مانده بود؛ البته غیر از حزب توده که خانه‌ی صلح درست کرد، مدارهای ژورنالیستی به وجود آورد، بعد از انقلاب در شوراها فعال بود و در قشر کارمند نفوذ داشتند. غیر از توده‌ای‌ها که تحقیقی بودند، سایر مارکسیست‌های ایران تخیلی بودند، یعنی توانستند ما به ازای تفکرشان را بسازند. ولی اگر ناشر آگاهی (روشنفکر)، خودش هم رهبری کند و سازمان‌ده شود، بالاخره آن آگاهی‌ها از حالت آرمانی بی‌شکل به حالت شکل گرفته می‌رسد. و وقتی شکل گرفته

می شود، باید بستر ریسک داشته باشد. بستر اولیه‌ی [ریسک] تشکیلات ماقبل از قدرت است. اشکالی ندارد اگر نیرویی تبدیل به نیروی واقعاً موجود اجتماعی شود، به سمت قدرت برود، نه گناه است و نه انحراف. همان طور که راست‌ها حق خودشان می‌دانند که تاریخ را سمت بدهند، طبیعت را مسخر و نیروهای اجتماعی را سازماندهی کنند، این سمت جهان هم همه‌ی این حق‌ها را دارد. این طرف هم حق دارد آرمان‌هایش را تحقق بخشد. البته [بهرتر است] تا حد ممکن آنتاگونیستی نشود، بلکه شکل معتدل آن [یعنی] همان رقابت حزبی، ایدئولوژیک و براساس برنامه. ولی خب تزارها که به نیروی چپ جدید رادیکال آرمان‌خواه طرفدار تساوی و توزیع امکانات و فرصت‌ها راه نمی‌دانند. آنها هم آنتاگونیسم پیش گرفتند و پیروز و بدیلشان شدند.

خود رزاولو کزامبورگ هم با فاصله‌ی کوتاهی به سمت تحقق رفت. وقتی جریان لنین کرنسکی^{۱۱۶} - اولین رئیس جمهور انقلاب شوروی که لیبرال هم بود - را کنار زدند، و دولت انقلابی را مستقر کردند و تاریخ انقلاب تحقق یافته‌ی شوروی را از آن زمان حساب کردند، حرکت بدیل و تالی شدند. در همان ۱۹۲۲، یعنی چهار سال بعد از انقلاب شوروی و یکی دو سال بعد از سقوط کرنسکی، در مجارستان حرکتی راه افتاد که مکانیکی هم بود. خواستند به‌طور دقیق مشابه مدل انقلاب شوروی علیه کرنسکی را اجرا کنند که سرکوب شدند. خود رزاولو کزامبورگ هم در آلمان این کار را کرد که سرکوب شدند و جریانشان تار و مار شد. آن جریان آرمان‌خواه اروپایی هم گزینه‌ی لنین را پذیرفتند.

همه جا همین است. نیروهای سنتی در همه جای جهان، اعم از کلیسا، روحانیت، جریان‌های وابسته به زمین، جریان‌های لیبرال راست یا لیبرال معتدل یا حتی لیبرال با گرایش دموکراتیک، حق خودشان می‌دانند که آرمانشان را تبدیل به ساختاری درون قدرت کنند، دوره‌ای به قدرت برسند و ایده‌هایشان را در سطح برتر جامعه تحقق ببخشند. طرف مقابل هم این حق را دارد و اگر همیشه در مدار تخیل بماند، طبیعتاً هیچ وقت نمی‌تواند تحقیقی شود. مشکل سوسیالیست‌ها، جریان چپ مذهبی و روشنفکران مذهبی در ایران همین بوده و هست. در ایران فقط فرد مهندس بازرگان تحقیقی بود. او در دهه‌ی ۱۳۳۰ به این [انگاره] رسید که ایران کشور واگرایان است، کشور هم‌گرایی نیست. در این شرایط بسترهایی برای هم‌گرایی باید تعبیه شود. او در این شرایط دوازده انجمن به وجود آورد که سه تا از آنها هنوز پابرجاست. انجمن اسلامی مهندسين و انجمن اسلامی پزشکان، دکتر عالی و دوستانشان، هنوز هستند. بقایای انجمن اسلامی معلمان، که چهره شاخصشان رجایی بود،

گرچه تشکیلات ندارند ولی بقایای شان وجود دارد. جنبش انجمن‌سازی راه انداخت که موفق هم بود. به این نتیجه رسید که مبارزه باید به اقتصاد هم فکر کند. به همین دلیل چند شرکت تأسیس کرد. بر آن شد که حلقه‌ی مبارزه باید به ازدواج افراد هم فکر کند. از همین روست که وقتی به اعضای نهضت آزادی نگاه می‌کنید، می‌بینید که اغلب ازدواج‌های خود اعضا و فرزندان‌شان فامیلی است و بیشتر افراد هم در ازدواج‌هایشان موفق بوده‌اند و کمتر آسیب داشته‌اند. لذا وقتی فردی با مدل مهندس بازرگان وارد کار اجتماعی می‌شود کار، ازدواج و سرپناهی حداقلی دارد. ولی سوسیالیست‌های ایران به‌ویژه سوسیالیست‌های مذهبی را نگاه کنید، یک کتابخانه عمومی هم نتوانستند درست کنند. در حالی که همان سوسیالیست‌های اروپایی، که مارکس آنها را تخیلی می‌خواند، نظام تعاونی و سندیکایی را سامان دادند. سوسیالیسم رابرت اوون^{۱۱۷} به جنبش تعاونی‌ها منجر شد. سوسیالیسم سن سیمون^{۱۱۸} و سیسموندی^{۱۱۹} نیز به جنبش سندیکاییستی در کل اروپا منجر شد که در زمان خودشان بسیار مهم بودند. یعنی تخیلی‌های اروپا هم نمادی از تحقق داشتند ولی در این جا، [خیر]. برای مثال جریان «خدایپرستان سوسیالیست»، که از سال ۱۳۲۲ تا به امروز، یعنی بیش از شش دهه، ریشه دارد غیر مکتوبات اثر دیگری از آنها دیده نمی‌شود. بعد از بازرگان، حنیف‌نژاد آمد. [اطرافانش] مبارز حرفه‌ای نبودند، خودش از آنها مبارز حرفه‌ای ساخت. مبارز مکتبی نبودند، سعی کرد [آنها را] مکتبی کند. ایدئولوژی نداشت، یک دستگاه فکری در حد توان خودش بنا کرد. سازمان نداشت، سازمان داد. دید رهبران در ایران همیشه توده‌ی تشکیلاتی را تنها گذاشتند، سازمان افسری حزب توده ۶۰۰ نفر اعدامی دارد، رهبران به آلمان شرقی و مسکو فرار و سر در آغل کتاب فرو کرده‌اند، آقای احسان طبری^{۱۲۰} فقط مغزش رشد کرد.

۱۱۷. رابرت اوون (Robert Owen ۱۷۷۱-۱۸۵۸) نویسنده‌ی کتاب *مبشر نهضت تعاونی* که به ترجمه‌ی حسین سالکی (تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۶) به فارسی منتشر شده است.
۱۱۸. هنری سن سیمون (Henri de Saint-Simon ۱۷۶۰-۱۸۲۵) صاحب آثاری چند، از جمله *تعلیم صنعتگران*، مسیحیت جدید، بحث در تغییر جامعه‌ی اروپایی که هیچ کدام به فارسی برگردان نشده‌اند.
۱۱۹. کتاب *اکنومی پلتیک* (آداب مملکت داری) از (۱۷۷۳-۱۸۴۲) Simonde de Sismondi) به ترجمه‌ی رضا ریشار و محمد حسن شیرازی توسط نشر نی (۱۳۸۶) منتشر شده است.
۱۲۰. شناخت و سنجش مارکسیسم (تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۸)، فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه‌داری (بی‌جا، بی‌تا)، انسان، پراتیک اجتماعی و رفتار فردی وی

[حنیف نژاد] به این نتیجه رسید که رهبری باید فدای توده‌ی سازمانی شود. سال ۱۳۵۷ که دستگیر شد کل مسئولیت را به تنهایی به عهده گرفت، حتی مسئولیت پروسه‌هایی مثل گروگان‌گیری شهرام که نقشی در آن نداشت. خودش و تعداد محدودی از رهبران اصلی اعدام شدند، در ازای آن ۱۸۰ نفر از زیر تیغ بیرون رفتند. هر کاری از دستش بر آمد کرد.

در ایران امروز شما دیگر شخصیت‌های تحقیقی نمی‌بینید. نه چپ جدید تحقیقی است و نه ملی مذهبی‌ها. [تحقیقی بودن] سنت خداست. به خلقت رسید، خلق کرد. به خلقت انسان رسید، خلق انسان کرد. به انهدام اقوامی رسید که دیگر هیچ رهیافت مثبتی برای آنها نبود، منهدمشان کرد. یعنی هم در ساخت، هم در انهدام و هم در خلق جدید قاطع بود. بشر هم جانشین خدا روی زمین است. عدالت‌طلبان و مساوات‌طلبان در ایران تا چند دهه و تا چند سده بایستند بر سر ضرورت تساوی در توزیع؟ اینکه همه باید سر خط تحصیل، اشتغال و ازدواج قرار گیرند! این آرمان‌ها کجا تحقق پیدا کرد؟ الان سه میلیون کودک ده تا دوازده‌ساله پشت خط تحصیلند و ... کجا این جریان توانست تحقق پیدا کند؟ همه‌ی اتفاقات اجتماعی را که نباید دولت‌ها سامان بدهند. سوسیالیست‌های اروپا مدارس رایگان متعددی بنا کردند. حتی حزب دموکرات آمریکا، که به هیچ روی گرایش سوسیالیستی ندارد و بزرگ‌ترین تشکیلات جهان بعد از کلیسا محسوب می‌شود، بیش از ۱۲ هزار نوانخانه، یتیم‌خانه، خانه‌ی سالمندان و مؤسسات خیرات و مبرات‌ی رایگان تأسیس کرده است، که بخشی از آنها را هم خانم کلینتون اداره می‌کند. در آمریکا رأی دموکرات‌ها، [رأی توده‌ها و رأی جمهوری خواهان، رأی گانگسترها و قاتل‌هاست. در جامعه‌ی سرمایه‌داری مثل آمریکا هم جریان مساوات‌خواه در حال عمل است. اگر جریان روشنفکری [بخواهد مؤثر واقع شود]، نمی‌تواند فقط در مدار تنویر باقی بماند. با روشنگری روشنفکر در افراد انتظار ایجاد می‌شود؛ وقتی پسر حاجی خپل با پول پدرش می‌تواند هر کاری که دوست دارد انجام دهد و هر کسی را که دوست دارد صید کند، چرا یک کارگر دون پایه نتواند ازدواج کند؟ وقتی فکر آزاد می‌شود، در ذهن افراد شرایط مقایسه ایجاد می‌شود. در این شرایط از روشنفکر انتظار می‌رود در گام دوم برنامه ارائه کند. مرحله‌ی بعد موج افشانی اجتماعی و سپس رقابت برای رسیدن به قدرت است، نه رقابت کودتایی، نه رقابت مکانیکی و حذفی. این روند حقیقی است و اشکالی هم ندارد.

شرایط و اندیشه‌ی میرزا هم از همین قرار بود و منصفانه این است که بگوییم هم موفق بود. میرزا اول به این نتیجه رسید که مانع ایجاد کند. در شرایطی که همه‌ی اقوام و قومیت‌ها سرکوب و عشایر اسکان داده شده بودند، فقط جنگل باقی مانده بود [که] ذهن و ثوق، ارتجاع و دایناسورهای بیرون آمده از عهد عتیق قاجار، رضاخان، قزاق‌ها، انگلیس و تزارها را به خود مشغول کرد. اگر جنگل نبود، تقسیم ایران بسیار محتمل بود. پس از انقلاب شوروی امکان اینکه ایران شبیه هند شود، به‌طور جدی وجود داشت. به هر حال، میرزا در مرحله‌ی نخست موفق و صاحب عده شد. بعد در پی حکومت منطقه‌ای رفت. تا این جای کار درست بود. اما آن جمهوری آخر باید با تانی صورت می‌گرفت. وقتی می‌گویند الغای سلطنت و استقرار جمهوریت، طبیعی است که باید این توان را داشته باشید تا الگوی تان را تسری دهید. همسایه‌های جنگل، زنجان، اردبیل و قزوین بود؛ به هیچ کدام از این‌ها نتوانست سرایت کند. فقط نتوانست به قزوین نزدیک شود، آن هم در مواجهه و مبارزه با نیروهای انگلیسی و قزاق‌های ایرانی و گرنه تسری پیدا نکرد. اشکال همین جا بود. اگر جنبش منطقه‌ای نتواند تسری پیدا کند، سرکوب می‌شود. ولی سیر میرزا در کل درست بود. در مرحله‌ی اول کانون مقاومت شدند. در مرحله‌ی دوم تبدیل به قدرت محلی شدند و کارهای زیادی انجام دادند، کار آموزشی، مدرسه‌سازی، عدالت و دادگستری و اتفاق‌های بسیاری افتاد. این یعنی سیر تا یک جایی مثبت بوده است.

پرسش: بسیاری اوقات جرقه‌ای کوچک موتور بزرگ را روشن می‌کند، ولی جنبش مارکسیستی به عنوان موتور کوچک نتوانست این کار را کند و موتور بزرگ را، که توده‌ی مردم بودند، روشن نکرد. چرا؟

پاسخ: اینکه شما می‌گویید قانون نیست، در جاهایی قاعده است. جاهایی موتورهای کوچک موتورهای بزرگ را روشن می‌کنند. یا اسب‌های شتابان و کورس‌گذاری هستند که می‌توانند جای یک درشکه، چندین درشکه و کاروانی را به حرکت دریاورند. این موضوع در همه جای دنیا، از جمله در ایران، وجود دارد؛ اما شامل مارکسیست‌های ایران نمی‌شود. منهای اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰ و اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ که حرکت سیاهکل، که تحت تأثیر شرایط جهانی بود، در ایران موجی ایجاد کرد، دیگر موجی نمی‌بینیم که جامعه را تحت تأثیر قرار دهد. آن زمان انقلاب ویتنام مانند تویی بود که موج ایجاد کرده بود، تشعشع انقلاب کوبا بود، نیمه تشعشع انقلاب الجزایر بود، چپ در جهان زنده بود، با همه‌ی این‌ها حرکت سیاهکل در ایران شکل گرفت که آن هم سمبلیک بود. سیاهکل در ایران دانشگاه را خیلی به خودش جذب

کرد، ولی نتوانست توده‌ها را جذب کند. توده‌ها برای گلسرخی در دادگاه آذر ۱۳۵۲ کف زدند، گفتند پایمرد بود ولی جذب نشدند. این‌ها نیروهای مرامی بودند. نیروهای صادق مارکسیستی در ایران نهایتاً احترام‌برانگیز شدند، نه موج‌افشان و نیرو جذب‌کن. غیر از فداییان که از اواخر دهه ۱۳۴۰ تا سال ۱۳۵۴-۱۳۵۵ جذب کردند، فعال بودند و بعد از انقلاب هم در دانشگاه توان جذب داشتند، اما توان جذبشان پایدار نبود و با اولین تلنگر فرو می‌ریزد. این عدم ایجاد موج توسط مارکسیست‌ها به شرایط خاص ایران بر می‌گردد که در آینده بحث خواهیم کرد.

فراز جنبش جنگل (۵)
نشست بیست و نهم
سه شنبه، دوم مهر ۱۳۸۶

با عصر به خیر خدمت جمع و آرزوی قبولی طاعات و عبادات. بسیار متشکریم که تشریف آوردید. بیست و نهمین جلسه را شروع می‌کنیم. جلسه‌ی پنجم از فراز جنبش جنگل هستیم. با سیری که در همان مدل اولیه پیش آمدیم، فضای بین‌المللی و گفتمان جهانی دوره را دیدیم. فضای داخلی را با چهار برش اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در حد ضرورت مرور کردیم. سپس به زمینه‌های بروز حرکت، مطالبات، آغازگران و رهبران [پرداختیم] و امروز برای ادامه بحث در خدمت شما هستیم. امروز استراتژی، مشی، ایدئولوژی، سازمان، نقش مردم، برد اجتماعی، برد جغرافیایی و جهت‌گیری طبقاتی را مرور می‌کنیم.

استراتژی جنبش جنگل

از ساده به عالی

آیتم اولی، استراتژی جنبش جنگل است. استراتژی جنبش جنگل سیری از ساده به عالی را طی کرده است. ابتدا رهبران، آغازگران و پیش‌برندگان جنبش در پی [ایجاد] کانون مقاومت و احیای مشروطه بودند. در مرحله‌ی بعد، با فاصله‌ای نزدیک به پنج سال، در پی کسب اقتدار محلی، تثبیت محلی و نفی سلطنت بودند. [استراتژی] مرحله‌ی سوم، که چند ماهه‌ی آخر حیات جنبش را به خودش اختصاص می‌دهد، بنا کردن جمهوریت قابل تسری به سراسر ایران است.

ایجاد کانون مقاومت و احیای مشروطه

در ابتدا اشاره کردیم که رهیافت استراتژیک توسط فرد میرزا کوچک خان جنگلی اتخاذ شد. [در این مسیر] در پی همراه بود. رهیافت او این بود که ایران ما تحت اشغال است و ناخودخواسته دوران جنگ را پشت سر می‌گذارد؛ علی‌رغم اینکه اعلام بی‌طرفی کرده بود، تحت سیطره‌ی سیاسی-اقتصادی خارجی بود. میرزا به دنبال این بود که با اتخاذ استراتژی مرحله‌ای، کانون مقاومتی حداقلی به وجود بیاورد که به زبان امروزی به عنوان سرعت‌گیر عمل کند و جلوی ترک‌تازی نیروهای خارجی حاضر در ایران، به‌خصوص انگلستان، را بگیرد. با توجه به اینکه حد فاصل دوره‌ی پایانی مشروطه تا آغاز جنبش جنگل زیاد نبود، این فضا وجود داشت که مشروطه می‌تواند بازاحیا و از حالت رخوت، فرتوتی، پوکی و مهارگسیختگی خارج شود. این هدف مرحله‌ی اولی بود که میرزا به گیلان رفت، با سیری که پیش‌تر توضیح دادیم. چند گزاره می‌تواند به درک مفهومی مرحله‌ی اول، یعنی ایجاد کانون مقاومت و احیای جنبش مشروطه، کمک کند: «ما مثل همیشه به

عالمیان خطاب کرده، می‌گوییم هر کس به خانه‌ی ما تجاوز کند، هر کس قصد از بین بردن استقلال ما را داشته باشد، هر قدر عده‌ی او زیاد و هر قدر قوی و دارای اسلحه و مهمات باشد و ما هر قدر ضعیف و دارای قوای اندک باشیم، باز هم مانند سد آهنین در مقابل او ایستادگی خواهیم کرد و چون یقین داریم حق با ماست، بالاخره به مقاصد حق‌ه‌ی خود، که حفظ وطن و دفع تجاوز هر متجاوزی است، نائل خواهیم شد. **أَلَا إِنَّ حَزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ.**

این بیانیه سران جنگل در دوره‌ی اول است. همان‌طور که اشاره شد، به دنبال ساختن سدی به عنوان کانون مقاومت و در نهایت دفع تجاوز بودند. مستندات دیگری هم موجود است که نشان می‌دهد در کنار کانون مقاومت و دفع تجاوز، به دنبال این بودند که مشروطه هم در این سیر بتواند احیا شود.

اقتدار محلی، تثبیت محلی و نفی سلطنت

مرحله‌ی دوم، که از حدود بهار ۱۲۹۹ و با فاصله‌ای پنج‌ساله از زمان [آغاز] جنبش شروع می‌شود، مرحله‌ای است که جنبش در گیلان تثبیت شده است. در این مرحله جنگل دیگر جنبشی محدود به تولم، سرپوش و پناهگاه اولیه‌ی جنبش جنگل نبود. تولم منطقه‌ی اولیه‌ای در سه فرسخی رشت بود که ملاکی محلی آنجا را به همراه امکانات اولیه‌ای در اختیار میرزا و حشمت قرار داده بود تا آنها بتوانند کمپ اولشان را ایجاد کنند، کمپی که بعد تبدیل به ارتش شد. جنبش از این جا آغاز شد. آرام آرام با حمایت محلی‌ها، که باروش و منششان آنها را جذب کرده بودند، به اقتداری محلی رسیدند و در محل تثبیت شدند. پس از تثبیت در محل شدند به عنوان کمپ نمونه یا منطقه‌ی نمونه اعلام جمهوری کردند.

الگوی‌شان عقلی بود. از یک نقطه برای ایجاد مقاومت و احیای مشروطه شروع کردند. به تثبیت محلی که رسیدند، حکومت محلی تشکیل دادند. در نهایت بنای جمهوریت قابل تسری را گذاشتند. در خرداد ۱۲۹۹ میرزا بیانیه‌ای منتشر می‌کند و دیدگاه‌های جدیدش را، که خروجی آن ایجاد حکومت محلی است، توضیح می‌دهد. بیانیه چهار بند دارد، مرحله‌ای را که در آن حاضر بودند انقلاب سرخ نامیدند. این مرحله را پیروی از اصول حق‌ه‌ی سوسیالیسم در داخل تبیین می‌کنند. توده‌ای که در پی انقلاب سرخ است، با عنوان جمعیت انقلاب سرخ خوانده می‌شود. این بیانیه‌ی تشکیلاتی چهار بند دارد. در بند یک می‌گوید: «جمعیت انقلاب سرخ ایران اصول سلطنت را ملغی کرده، جمهوریت شوروی (به مفهوم شورایی) را رسماً اعلام می‌کند.» مرحله‌ی اول، تشکیل حکومت شورایی در گیلان است. بند دو، «حکومت موقت جمهوری حفاظت جان و مال عموم اهالی را به عهده می‌گیرد.» یعنی متمرکز بر توده‌ی محلی است. منظور از اهالی توده‌ی محلی گیلان‌نشین است که به جنبش پیوسته است. بند سه، «هر نوع معاهده‌ای را که به ضرر

ایران، قدیماً و جدیداً، با هر دولتی شده، لغو و باطل می‌شناسد». و بند چهار، «حکومت شورایی همه‌ی اقوام بشر را یکی دانسته. تساوی حقوق درباره‌ی آنان قائل و حفظ شعائر اسلامی را از فرایض می‌داند.»

کمابیش می‌توان گفت [میرزا] در این چهار بند دیدگاه‌های خودش را به صورت فشرده بیان کرده است. می‌خواهند بر مذهب و ایران بایستند و بر حقوق بشر (با ادبیات امروز) و حقوق تمام خلق (با ادبیات آن روز) درنگ کنند و سرانجام جمهوری منطقه‌ای بنیان بگذارند، جمهوری‌ای که در ذات خودش سلطنت را نفی می‌کند. تا قبل از این مرحله، صحبت عبور از مشروطه و سلطنت، به عنوان رژیم تاریخی ایران، در بین نیست. اما از بهار ۱۲۹۹ با تحلیل استراتژیکی که رهبری به محوریت میرزا دارد، در پی تثبیت و اقتدار محلی هستند و چون جمهوری منطقه‌ای تشکیل می‌دهند طبیعی است که در دل آن سلطنت نفی می‌شود.

بنای جمهوریت و تسری جمهوریت

مرحله‌ی بعد مرحله‌ی بنای جمهوریت است، جمهوریتی که بعد از تضادهای خونین و آنتاگونیستی جنبش در سال ۱۲۹۹ شکل می‌گیرد. حیدرخان از قفقاز، ارژنیکدزه و هیئت حل اختلافی برای پا در میانی می‌آیند و دو بخش از هم گسسته شده‌ی جنبش را به هم جوش می‌دهند. دو بخشی که یک سوی آن مذهب‌یون هستند به محوریت میرزا و سوی دیگر چپ‌های فلسفی ایستاده‌اند با پرچم‌داری احسان‌الله‌خان. از جوش مجدد رهبران پیش‌تر متحد از هم گسسته‌ی دوباره متحدشده، جمهوری‌ای تشکیل می‌شود که بناسگ در چشم‌انداز خودش پایداری منطقه‌ای پیدا کند، آرام آرام آن را به مناطق همسایه‌ی خودش سرایت دهد و در نهایت تهران را فتح کرده، سلطنت را بریندازند و جمهوریت برپا کنند.

بیانیه‌ی مرحله‌ی پایانی، که در اردیبهشت ۱۳۰۰، حدود یک سال پس از تشکیل جمهوری گیلان، صادر شد ۹ بند دارد: تأسیس حکومت جمهوری انقلاب موقت، که بناسگ به سراسر ایران تسری پیدا کند، پس از ورود به تهران و تأسیس مجلس مبعوثان، هر نوع حکومتی را که نمایندگان ملت پذیرند بدون مخالفت روسیه ایجاد شود و الی آخر. دیدگاه بند اول حل اختلافی است. در بند اول تأکید می‌شود بر عدم اجرای اصل کمونیسم، از حیث مصادره‌ی اموال و القای مالکیت و ممنوع بودن تبلیغات. با توجه به اینکه توده‌ی منطقه مذهبی و رهبری هسته‌ی نخست جنبش مذهبی بودند، با پا درمیانی ارژنیکدزه و حیدرخان بیانیه‌ی ۹ ماده‌ای سامان می‌یابد که بنای جمهوریت تلقی می‌شود. بند اول بیانیه این بود که چپ‌ها تبلیغ مسلکی و مرامی نکنند. البته آنها این توافق را رعایت نمی‌کنند که منجر به فاز دوم درگیری می‌شود که خواهیم دید. به این ترتیب، استراتژی سیری عقلانی از ساده به عالی طی می‌کند. ابتدا به دنبال احیای مشروطه و تمهید کانون مقاومت

در مقابل سیطره روبه‌رو به رشد بیگانه بودند. مرحله‌ی دوم تثبیت محلی و نفی سلطنت و مرحله‌ی سوم هم جمهوریت قابل تسری بوده است.

مش‌ی جنگل

بحث بعد مشی است با چهار سوتیتر: برگرفتن افزار، چریک جنگلی، استدلال مشی، و ایمان به مشی.

افراز برگیری و چریک جنگلی

شاید در نگاه اول این نکته به ذهن متبادر شود که در [آن] فرازهایی از تاریخ ایران که مشی مسلحانه اتخاذ شده، رهبران غیرفکری، مکانیکی، اهل برخورد مکانیکی، ماجراجو و آشوب‌طلب بودند و اعتقادی به مبارزه‌ی دموکراتیک، پارلمانی، دموکراسی گفتگویی و دموکراسی شورایی نداشتند، می‌خواستند الزاماً با آتش‌افروزی آرمان و استراتژی‌شان را پیش ببرند. اما واقعیت این است که میرزا خودش پیش از اینکه عنصری نظامی باشد، عنصری کمابیش فکری بود. با توجه به محدودیت‌ها و امکانات اندیشه و تفکر در آن زمان، استراتژی خودش را، همان‌طور که با هم مرور کردیم، از لابه‌لای پژوهش، کنکاش و کاوش به دست آورد. از اول روی استراتژی خاص و مشی متناسب با آن نایستاده بود. میرزا در جمله‌ای تاریخی می‌گوید: «فکر، عامل پیشرفت است، نه آتش و آهن». جلوتر هم در تاریخ ایران خواهیم دید، همه‌ی کسانی که اسلحه برداشته بودند ابتدا با کار فکری شروع کردند، در پروسه‌های جنبش دموکراتیک شرکت کردند و وقتی شرایط به‌طور کامل مسدود و با انسداد کامل روبرو شد، رو به استراتژی و مشی دیگر آوردند.

میرزا به عنوان پیشکسوت کسانی که مشی مسلحانه اتخاذ کردند، فردی بود که در مشروطه‌ی گیلان حضور پیدا کرده بود و تا زمانی که امکان داشت، مبارزه‌ی علنی، قانونی و دموکراتیک را در قالب مشروطه دنبال کرده بود. زمانی که استبداد صغیر شرایط را مسدود کرد و محمدعلی شاه تصمیم گرفت فن بدل بزند و مشروطه را به ماقبل مشروطه برگرداند، میرزا هم با سایر آزادی‌خواهان گیلان اسلحه به دست گرفت. ابتدا قزوین و بعد تهران را فتح کردند. اما پیش از آن فردی علنی، غیرمخفی و قائل به مبارزه‌ی دموکراتیک در چارچوب مشروطه بود. فکرش هم این بود که عامل پیشرفت اندیشه است، نه آتش و آهن.

ایده و استراتژی فردی میرزا، پیش از دست بردن به سلاح، این بود که جنبش مدرسه‌سازی در گیلان راه بیندازد و این جنبش از رشت شروع شود. اقداماتی هم انجام داد که به ثمر نشست و با آغاز جنبش جنگل مقارن شد. پس چنین نیست که مجموع افرادی که مشی مسلحانه اتخاذ کرده‌اند، عنصر اول وجودی‌شان عنصر نظامی، آشوب‌طلبی و ماجراجویی باشد و بخواهند شرایط را از لوله‌ی باریک تفنگ پیش ببرند.

البته جریاناتی مثل فداییان اسلام بوده‌اند که به هیچ‌روی قائل به گفتگو نبودند؛ به این مطالب اشاره خواهیم کرد. به عنوان مثال یکی از کارهای نواب صفوی^{۱۲۱} این بود که بالای پشت‌بام می‌نشست و به زنان بی‌حجاب ریگ و شن پرت می‌کرد. در حالی است که راه پیشبرد آرمان گفتگو است. جریان فداییان اسلام در هیچ حوزه‌ای راه گفتگو پیش نگرفتند. از ابتدا دنبال برخوردهای مکانیکی و آنتاگونیستی بودند. ترور کسروی، ترور فاطمی و ... این جریان استثنا بود. سایرین ابتدا با فکر شروع کردند. در جنگل هم میرزا با فکر شروع کرد. خوردن مشی متخذه‌ی او استراتژی است. استراتژی مرحله‌ی اول در مقابل سیطره‌ی بیگانه بازدارنده بود، اما چون بیگانه و استبداد داخلی، هم‌داستان با او، مسلح بودند، این‌ها هم به اجبار باید راه مسلحانه پیش می‌گرفتند.

استدلال مشی و ایمان به مشی

موضع مرحوم دکتر حشمت در بازجویی‌ها، دفاع ایدئولوژیک و هویتی از میرزا کوچک‌خان و منش‌اش بود. یک گزاره‌ی آن را جلسه‌ی پیش‌مرور کردیم. یکی دیگر از گزاره‌های بازجویی دکتر حشمت به استدلال مشی بازمی‌گردد. چنانچه انتظار می‌رود استدلال خیلی مهم است، هم در استراتژی، هم در مشی و هم در تاکتیک. نیروی عمل‌کننده ملزم و موظف است بر مشی، استراتژی و تاکتیک‌های مناسب آن کار استدلالی و توضیحی کند. حشمت این کار را در بازجویی انجام می‌دهد. او در بازجویی پنج محور بر می‌شمرد در تبیین اینکه چرا اسلحه به دست گرفتند. عنصر مبارزه‌ی اجتماعی برای شروع، پیشرفت و پایان باید استدلال داشته باشد و جامعه را برای کار توضیحی مخاطب قرار دهد. چرا شروع می‌کنیم؟ چرا ادامه می‌دهیم؟ و چرا می‌خواهیم به فرجام مورد نظر دسترسی پیدا کنیم؟ استدلال‌های پنج‌گانه‌ی حشمت به این ترتیب است: ۱. ایران ما تحت سیطره‌ی سیاسی اجانب است، ۲. در ایران امنیتی وجود ندارد و چون امنیت نیست، حیث ملی هم وجود ندارد، ۳. انباشت توده‌ی مردم ما توسط نیروی اشغال‌گر بیگانه و هم‌داستان‌های داخلی‌اش غارت می‌شود، ۴. حاکمیت ما، یعنی

۱۲۱. کتاب راهنمای حقایق اثر به جا مانده از سید مجتبی نواب صفوی است که برای اولین بار در سال ۱۳۲۹ و بعدها در سال ۱۳۵۷ تجدید چاپ شد. دیگر آثار او که در دسترس است عبارتند از جامعه و حکومت اسلامی، قم، انتشارات هجرت، ۱۳۳۲؛ برنامه حکومتی فدائیان اسلام: برنامه حکومت اسلامی به قلم شهید نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام در سال ۱۳۲۹ش، به همت محمود میردامادی، تهران، بنیاد بعثت، ۱۳۸۶.

حاکمیت آن زمان که حاکمیت پایان دوره‌ی قاجار بود، هر کدام از صاحب منصبانش منافع یک قدرت خارجی را نمایندگی می‌کنند. در دوره‌ای که میرزا سلاح به دست می‌گیرد، حاکمیت ایران را کمابیش می‌توان به انواع «فیل‌ها» تقسیم کرد. طرفداران انگلیس، انگلوفیل، طرفداران فرانسه، تراموفیل و طرفداران روسیه، روسوفیل بودند، دیگر به پایان راه نزدیک بودند. اتفاق جالب آن زمان هم این بود که طیف ژرمانوفیل هم در ایران پیدا می‌شود. در آن دوره رهبر آلمان ویلهلم دوم^{۱۲۲} بود. آن زمان در ایران، با پوپولیس‌م خاصی که دارد، این شایعه پیوند می‌خورد که ویلهلم به مکه رفته و مسلمان شده است. [تا جایی که] در ایران اسمش را حاج محمد ویلهلم گذاشتند. به این ترتیب، ژرمانوفیلی کمی وجه پوپولیستی هم پیدا کرد و بسیاری از توده‌ی مذهبی، طرفدار آلمان بودند. جنبش جنگل هم از همان آغاز با آلمان پیوند می‌خورد و تا پایان نمایندگانی از آلمان‌ها را در خود داشت. حشمت در بیان چهارمین علت دست به اسلحه شدن توضیح می‌دهد که هر کدام از صاحب منصبان ما منافع یکی از نیروهای خارجی را نمایندگی می‌کنند و در آخر هم می‌ایستد سر مردم و ستمی که بر مردم روا می‌شود. این نکات، استدلال مشی است. اما در توضیح مشی و اینکه چرا این مشی را انتخاب کردند، [می‌گویند]: «باز هم با صدایی که در همه‌ی عالم منعکس می‌شود، می‌گوییم ما با کسی جنگ نداریم، هر کسی به ما تجاوز کرد دفاع می‌کنیم. برای حفظ دیانت و ملیت، برای حفظ استقلال و بی‌طرفی خود می‌جنگیم».

میرزا هم استدلال‌های خاص خودش را دارد. جنگلی‌ها در بیانیه‌ی خودشان به صراحت اعلام می‌کنند: «جنگلی اسلحه را وقتی از خود دور می‌کند که مطمئن باشد افراد ایرانی از تپاول خارجه و ستمکاران داخله حائز امنیت و واجد رفاهیت گردند». پس در استدلال مشی هم دو نکته‌ی ایجاد امنیت حداقلی و رفاه برای اهالی ایران مطرح است. بر این مشی در جلسه‌ی اول هیئت اتحاد اسلام، که ۱۲۹۳ در رشت تشکیل می‌شود، دو عضو اصلی، یعنی میرزا و حشمت، توافق ایدئولوژیک، تاریخی و مرامی دارند. این توافق که حاصل می‌شود سایر گروندگان هم استدلال آنها را در مشی می‌پذیرند و [مشی] مبارزه‌ی مسلحانه اتخاذ می‌شود.

ایدئولوژی جنگل

تیتراولمان در این زمینه «انگاره‌های منفرد» است که به خود میرزا برمی‌گردد. تیترا دوم «انگاره‌های مجتمع» است که به هیئت اتحاد اسلام و مرحله‌ی اول جنبش جنگل معطوف است. تیترا سوم دیدگاه آرمانی - دیدگاه عاشورایی است. تیترا چهارم انگاره‌های مرکب است، ناظر به زمانی که چپ هم به جنبش می‌پیوندد و ایدئولوژی جنبش جنگل مرکب می‌شود. در نهایت اشکاف‌های ایدئولوژیک را حول مذهب، ایران و نوع مواجهه با سوسیالیسم خواهیم دید.

انگاره‌های منفرد

این عنوان مربوط به انگاره‌های میرزاست. هر قدر جلوتر می‌رویم، هر فراز مبارزاتی‌ای که در ایران باز شده است، انگاره‌های رهبر-محوری در شکل‌گیری ایدئولوژی آن جنبش، نهضت یا حرکت نقش ویژه داشته است. طبیعی هم هست که ایدئولوژی فرد استراتر و ایده‌پرداز در تعیین ایدئولوژی جمعی موثر است.

عنصر مذهبی

اولین عنصر ایدئولوژیک میرزا عنصر مذهبی بود. خانواده‌ای مذهبی داشت. تحصیلاتش حوزی بود. اولین تشکیلاتی که در تهران انتخاب کرد، هیئت اتحاد اسلام تهران بود. فردی به‌طور کامل مذهبی و مقید، با باورهای عمیق توحیدی بود.

عنصر ایرانی

وجه دوم ایدئولوژی میرزا عنصر ایرانی بود، عنصری که دنبال آزادسازی ایران از سیطره و اشغال بود. [میرزا] اهل شاهنامه و تا حدودی سایر منابع ملی بود.

عنصر ضد ظلم

عنصر بعدی او عنصر ضد ظلم بود که از زمان نوجوانی و دوران تحصیل در حوزه‌ی علمیه در او بروز و ظهور داشت.

عنصر عدالت

عنصر بعدی عدالت بود. منشاء این عنصر به دوران نوجوانی او برمی‌گشت. پس از مشروطه و در دوران فترت مشروطه، که مدتی را در قفقاز به سر برده بود، به آب‌شخور فکر چپ غیرفلسفی گرایش پیدا کرده بود. میرزا با وجه فلسفی سوسیالیسم وحدت و انسجام نداشت، اما پایه‌ی اجتماعی آن وحدت برقرار کرد. به غیر از اینکه در بادکوبه و

قفقاز مدتی زندگی کرد، دوران هم دورانی بود که این ایدئولوژی تازه به جهان عرضه شده بود و کشور در حال انقلاب و تازه انقلاب کرده‌ی روسیه‌ی سابق و شوروی جدید در همسایگی ایران قرار داشت. به عبارت دیگر، سوسیالیسم، پارادایم دورانی هم محسوب می‌شد که میرزا هم از آن متاثر بود.

عنصر پایداری

ایدئولوژی میرزا عنصر پایداری هم داشت که از اول تا آخر در وجود او بود، [البته] به اضافه‌ی عنصر پهلوانی. میرزا عنصر پایداری را تا آخر داشت. در آخرین نامه‌ی میرزا هم در تاریخ ۵ آبان ۱۳۰۰، یعنی ۳۶-۳۵ روز قبل از شهادتش، این عنصر را می‌بیند. در این نامه وضعیت خودش را توضیح می‌دهد:

«عجالتاً با رویه‌ای که دشمنان ما پیش گرفته‌اند و شما به خوبی مسبوق هستید، شاید به‌طور موقت و دائم توانستند موفقیت حاصل نمایند ولی اتکای بنده و همراهان بر خداوند دادگری است که در بسیاری از این اتفاقات ما را در پرتو توجهات خود محافظت کرده است. به جز از خداوند به هیچ کس مستظهر نبوده و امیدوارم توجهات کامله‌اش شامل حال و یار و معین ما باشد. امروز دشمنان، ما را دزد و غارتگر خطاب می‌کنند، در صورتی که هیچ قدمی جز آسایش مردم و حفاظت از مال و جان و ناموس آنها بر نداشته‌ایم. ما هرگونه اتهاماتی را که به ما نسبت می‌دهند، می‌شنویم و حکمیت را به خداوند قادر و حاکم علی‌الاطلاق واگذار می‌کنیم. عجالتاً تحت تقدیرات الهی هستیم تا ببینیم کار به کجا منتهی خواهد گردید.

این عنصر پایداری توحیدی را از همان آغاز جنبش تا پایان در کوله‌بارش دارد و با خودش حمل می‌کند.

انگاره‌های مجتمع

می‌رسیم به انگاره‌های مجتمع که انگاره‌هایی ترکیبی است. بخشی از ایدئولوژی جنبش جنگل در مرحله‌ی قبل از حکومت گیلان و قبل از حکومت پایانی شورایی به دوران جنبش جنگل و بخشی از آن به دوران هیئت اتحاد اسلام مربوط می‌شود. لازم به ذکر است که هیئت اتحاد اسلام در مسیر خودش به کمیته‌ی اتحاد اسلام تبدیل می‌شود. کمیته به لحاظ تشکیلاتی یک مرحله بالاتر از هیئت است. با تبعید حشمت و جدا شدن حاج احمد کسمایی از جنبش دیگر هیئت اتحاد اسلام هم منحل می‌شود.

مذهب، ملیت، آزادی، عدالت

بخشی مهمی از رهبران، به محوریت میرزا کوچک‌خان، مذهبی هستند. هم خود میرزا کوچک‌خان و هم چند تن از پیشکسوتان

مشروطه‌ی گیلان که با میرزا همراهی می‌کردند، مثل مرحوم انشایی و حسین کسمایی، سردبیر و مسئول روزنامه‌ی جنگل، مذهبی ایران‌خواه و در پی آزادی و عدالت بودند.

گذاره‌های ایدئولوژیکی را که از جنبش جنگل [به جا مانده]، مستقل از میرزا کوچک‌خان، می‌توان به شش حوزه تقسیم کرد: ۱. رهبران و بدنه‌ی جنبش جنگل معتقد به ایفای مسئولیت تاریخی بودند، ۲. به نبرد حق و باطل اعتقاد داشتند و جنبش جنگل را مظهر حقانیت، در مقابل مظاهر باطل، می‌دانستند. بخشی از این مظاهر باطل استعمار مسلط یا امپریالیسم دورانی و بخشی دیگر ارتجاع و استبداد حاکم بود، ۳. هم میرزا و هم هم‌راهان و یارانش اعتقاد به تغییر از درون و تأکید ویژه بر آیه‌ی «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِيَتْ حَتَّىٰ يَغْيِرُوا مَا بَأْنَفْسِهِمْ»^{۱۲۳} داشتند، ۴. در پی خشنودی پروردگار بودند، ۵. احقاق حقوق عمومی؛ ۶. مردم‌گرایی و نوع دوستی. این مطالب از ادبیات ایدئولوژیکی آنها قابل استخراج است.

دیدگاه آرمانی-دیدگاه عاشورایی

[میرزا و یارانش] دیدگاهی آرمانی و عاشورایی داشتند. مبدع و توضیح دهنده‌ی این دیدگاه خود میرزاست که پیش از یکی از جنگ‌های چهارگانه به تشریح آن می‌پردازد. این سنت میرزا بود که قبل از جنگ کار توضیحی انجام دهد، شرایط را به تفصیل روشن کند، استراتژی‌های متخذة و تاکتیک‌ها را بگوید و در نهایت به این پردازد که چرا می‌جنگند.

در تعیین این نکته که چرا می‌جنگیم، بیشتر اوقات گزاره‌ای ایدئولوژیکی داشت که حاوی دیدگاه عاشورایی بود. دیدگاه عاشورایی دیدگاهی است که برای جریان عمل‌کننده، اعم از رهبری و توده، چندان اهمیت ندارد که به پیروزی مکانیکی نائل می‌شوند یا نه. آنچه بیشتر برایشان مهم است، ایفای مسئولیت تاریخی است. در همین ارتباط [میرزا] می‌گوید: «ما از سرسلسله‌ی مجاهدین اسلام، یعنی از حضرت سیدالشهدا (ع)، سرمشق می‌گیریم. چه اقتدار یزید و دولت اموی کمتر از دولت تزاری روسیه و جمعیت آن سرور نیز بیشتر از این جمعیت نبود. گرچه در ظاهر حضرت امام حسین (ع) مغلوب شد، ولی نام نامی و اسم گرامی آن بزرگوار قلوب آزادی‌خواهان را همیشه به نور خود منور داشته است.» این گوهر و جوهر نگاه عاشورایی است. در این نگاه مدلی تاریخی را می‌گیرند، شکست و پیروزی برایشان چندان مهم نیست، عمل به مسئولیت تاریخی و رسوب تاریخی حرکت است که برای آنها مهم

۱۲۳. در حقیقت خدا حال قومی را تغییر نمی‌دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند (رعد: ۱۳؛ ترجمه فولادوند).

است. خود میرزا از اول تصریح می کند به شکست مکانیکی حرکت امام حسین (ع) و پیروزی نظامی یزید و بعد ادامه می دهد که در چشم انداز ما هم اگر شکست بخوریم [مهم نیست، مهم این است که] اسم و رسمی از جنبش باقی بماند که راهگشا و انگیزه بخش نسل های باشد.

در این مرحله روزنامه‌ی جنگل چاپ می شود که ارگان استراتژیک-سیاسی-ایدئولوژیک جنبش است. مدیریت روزنامه در آغاز به عهده‌ی غلامحسین نویدی کسمایی بود ولی بعد حسین کسمایی آن را به عهده می گیرد، که از مجاهدین جنبش مشروطه‌ی گیلان بود. اگر لگوی نشریه را ببینید، زیر [عنوان] روزنامه‌ی جنگل [این] شعار مرکب رازده است: «نگهبان حقوق ایران/ منور افکار اسلامیان» که در آن عنصر مذهبی و ملی حفظ شده است و این معنا را می رساند که نشریه تریبونی است برای نگهبانی از حقوق ایرانیان و روشن کردن افکار مردم مذهبی این سرزمین.

اگر از مجموعه‌ی محتوای نشریات جنگل جوهر کشی کنیم، اولین چیزی که به دست می آید [احیای مشروطه است. بین انتخابات مجلس سوم و چهارم وقفه‌ای چندساله افتاده بود و جنگلی‌ها بر برگزاری انتخابات دوره‌ی چهارم تاکید داشتند. همچنین] بر عنصر ملی و تعلق منطقه‌ای اصرار داشتند. [از همین رو،] اشعاری که [نشریه] چاپ می کند بیشتر گیلکی، ضد طبقاتی، متناسب با شرایط منطقه و جنبش است. ستم طبقاتی را در اشعار و تمثیل‌ها ترسیم و از حق جنبش دفاع و حقوق تاریخی جنبش جنگل و گروندگان به آن را تبیین می کند. این‌ها در مرحله‌ی قبل از تشکیل جمهوری گیلان است.

پس از تشکیل جمهوری گیلان

انگاره‌های مرکب

ایدئولوژی حکومت

در مرحله‌ی دوم که مرحله‌ی تشکیل دولت است انگاره‌ها مرکب هستند. ایدئولوژی حکومت پنج مؤلفه دارد، دو مؤلفه‌ی مرکب و سه مؤلفه‌ی غیر مرکب.

مذهب-چپ فلسفی

در این مرحله جنبش دو بخشی است، یک بخش مذهبی دارد، که توده‌های دهقان پیوندخورده به جنبش بدنه‌ی مذهبی آن را تشکیل می دهند و سر این بدنه متبلور است در وجود میرزا کوچک. یک بخش چپ فلسفی هم دارد که چندان عمیق نیست، خالو قربان است، که آنارشیزت چپ است و به هیچ وجه فکری نیست، و احسان‌الله‌خان، که چپ احساسی است و همیشه دست به اقدامات فراتر از ظرفیت جنبش و منطقه می زند؛ برای مثال حجاب از سر زن روستایی برمی دارد و

مصادره‌های افراطی انجام می‌دهد که میرزا به همین جهات با او درگیر می‌شود. احسان‌الله‌خان چپی است که بار فلسفی دارد ولی بار اندیشه‌ای او بسیار کم است.

ملیت - انترناسیونالیسم

عنصر مرکب دوم در حوزه‌ی ملیت است. میرزا و توده‌ی گره‌خورده به میرزا به‌طور جدی بر «ایران» می‌ایستند؛ که گزاره‌های آن را در جلسات پیش با یکدیگر مرور کردیم. اما تکه‌ی چپ جنبش بر امپریال ناسیونالیسم^{۱۲۴} و انترناسیونالیسم^{۱۲۵} می‌ایستد و بیشتر نگاهش به سمت بیرون است، نه داخل.

جمهور، آزادی و عدالت

هر دو طیف بر «جمهور»، یعنی تحقق اراده‌ی عمومی مردم، و طبعاً آزادی و عدالت می‌ایستند، البته با دوز متفاوت.

شکاف‌های ایدئولوژیک

مذهب - مسلک

اولین شکاف ایدئولوژیک بر مذهب - مسلک است. بخشی از جنبش مذهبی است و بخشی از آن مسلکی و به دنبال مسلک کمونیسم در ایران است. [این بخش] حزب کمونیسم ایران را تشکیل می‌دهند، که خودش اسباب برپاشدن غائله جدید و زیرپا گذاشتن بند اول موافقت‌نامه‌ای می‌شود که خوانده شد.

ایران‌وطنی - جهان‌وطنی

شکاف ایدئولوژیک دیگر این است که بخشی از جنبش ایران‌وطنی است و روی ایران می‌ایستد. البته آرمان سوسیالیستی هم دارد ولی آن آرمان سوسیالیستی اش معطوف به ایران است و نقطه‌چین‌های روی نقشه‌ی ایران را، که مرز ایران است، به عنوان آرمان پاس می‌دارد. اما بخش دیگر جهان‌وطنی است و چندان تأکیدی بر ایران ندارد.

دوز توزیع

شکاف بعدی ایدئولوژیک بر [مسئله‌ی] دوز توزیع است. توضیح اینکه که تقسیم زمین مورد نظر بخش چپ افراطی بود. مصادره‌های آنها

۱۲۴. imperial nationalism

۱۲۵. internationalisme

حتی خرده مالکان و مردم عادی را در بر می گرفت. اما میرزا عاقلانه تر عمل می کرد و سوسیالیسم او هم معقول تر بود. بند اول موافقتنامه‌ی جمهوری گیلان در بهار ۱۳۰۰ را دوباره خدمتتان می خوانم؛ «عدم اجرای اصول کمونیسم از حیث مصادره‌ی اموال و الغای مالکیت و ممنوع بودن تبلیغات مسلکی.» تیتراژ «دوز توزیع» می خواهد بگوید میرزا با مصادره‌ها و نوع مواجهه‌ی جریان چپ جنگل با فرهنگ مذهبی منطقه مشکل داشت.

پیش از اینکه به بخش تشکیلات برویم، خوب است مرامنامه‌ی جنگلی‌ها را هم مرور کنیم. این مرامنامه متعلق به ماه‌های پایانی جنبش جنگل است، زمانی که جمهوری شوروی گیلان را تشکیل می دهند. تیتراژهای مرامنامه را از نظر می گذرانیم و آنها را جلسه‌ی آینده در بخش دستاوردها و ناکامی‌ها تحلیل می کنیم. مرامنامه متشکل از ۹ ماده و ۳۴ بند است، که با توجه به دوران زمانی و مکانی جنبش گیلان بسیار پیشرفته و مترقی است. ماده‌ی اول آن شکل و شمایل حکومت را تعیین می کند. ماده‌ی دوم بر مدنیت می ایستد. ماده‌ی سوم، بر ابزار دموکراسی (انتخابات) تمرکز می کند. ماده‌ی چهارم با بیشترین بند، به اقتصاد اختصاص دارد. ماده‌ی پنجم، بر آموزش و ماده‌ی ششم، بر قضا و قضاوت می ایستد. ماده‌ی هفتم درباره‌ی دفاع، ماده‌ی هشتم درباره‌ی کار و اشتغال و ماده‌ی نهم، با ادبیات امروز، بحث رفاه عمومی، و با ادبیات آن زمان، حفظ الصحه است.

تشکیلات

سیر جنگل پیش از تشکیل جمهوری گیلان

از هسته به ارتش

تشکیلات جنگل، مانند استراتژی، سیر از ساده به عالی را طی می کند. از یک نفر شروع می شود. به زوج، میرزا-حشمت می رسد. بالاخره به هسته‌ی اولیه‌ی هفت نفره می رسد. این هسته‌ی هفت نفره در سیر خودشان به هسته‌ی هفده نفره مبدل می شوند. در اولین تهاجمی که به آنها می شود، این هفده نفر می جنگند و پیروز می شوند. در نبرد دوم تعدادشان به حدود ۳۰ نفر، در نبرد سوم به ۷۰ نفر و در نهایت به ارتش چند هزارنفره‌ی پیشرفته می رسند. ارتشی که توده‌ی جنگ آور یا سرباز عادی، طیف سلسله‌مراتبی فرماندهان ارشد و ذیل آنها فرماندهان درجه‌ی دو و سه داشت. به این ترتیب سیر تشکیلاتی، فواره‌گونه استعلا می گیرد و از یک نفر به ارتش چندین هزار نفری می رسد. البته بالا و پایین‌های بسیاری طی می کند، در دورانی آن چند هزار نفر به هشت نفر می رسند و می شوند میرزا و هفت نفر دیگر. [ولی] باز آن هفت نفر

تکثیر می‌شوند و به چندین هزار نفر می‌رسند. در آغاز با یک نفر شروع می‌شود. در کمرکش قضیه هم، زمانی که قزاق‌ها از زمین و دو هواپیمای بمب‌افکن انگلیسی از هوا ارتش را تارو مار می‌کنند، به هشت نفر می‌رسند. آن هشت نفر به خودشان فرمان از نو می‌دهند، سرپا می‌شوند و باز جنبش را صاحب توده‌ی سازمانی می‌کنند.

همان‌طور که خدمتتان توضیح داده شد، هسته‌ی اولیه، متشکل از میرزا و حشمت، در تولم برپا می‌شود. پس از تولم در سیر خودش دو مرکز پیدا می‌کند. گراک، مرکز نظامی و کسما، مرکز اداری‌شان می‌شود و بعد گسترش پیدا می‌کنند.

ساختار

هسته‌ی محورین

در بررسی ساختار تشکیلاتی جنبش جنگل متوجه می‌شویم که همیشه هسته‌ی شورایی داشته‌اند که از سه نفر تا حدود ۱۷ نفر در نوسان بوده است. در آغاز با سه نفر تشکیل می‌شود و در پایان هم با حدود ۹ نفر به فرجام ناخوشایند خودش می‌رسد. نتیجه‌ی داشتن این هسته‌ی شورایی این است که تصمیمات همیشه دموکراتیک بوده است. همیشه با بحث و اقناع پیش می‌رفته. همچنین مستندات نشان می‌دهد که گاه [تصمیم‌گیری‌ها] توأم با رای‌گیری بوده است. این حلقه‌ی شورایی-دموکراتیک را همیشه داشته‌اند. از این نظر دموکراتیک بوده است که میرزا هیچ‌گاه نظرش را تحمیل نمی‌کرد، علی‌رغم اینکه صلاحیتش با سایر رهبران قابل مقایسه نبود. سازوکار شورایی همیشه برقرار بوده است. وجه دیگر دموکراتیک بودن جنبش این است که از دوره‌ای به بعد جنبش به لحاظ ایدئولوژیک دو زیست می‌شود: زیست مذهبی و زیست چپ فلسفی. همین کنار آمدنشان با هم و اتخاذ استراتژی و تاکتیک متناسب با استراتژی، از کشاکش این زیست دموکراتیک می‌گذشته است.

کمیته‌ها و شعب

ذیل هسته‌ها کمیته‌ها قرار داشتند. بخشی از کمیته‌ها ماهیت نظامی و بخشی غیرنظامی داشتند. بعد از کمیته‌ها شعب بودند. اول تولم بود. بعد به کسما می‌رود. می‌شود گفت تا زمانی که حاج احمد کسمایی به جنبش وفادار بود، کسما منزل‌گاه اصلی جنبش بود و پس از آن نقل مکان کرد. سرانجام در ماه‌های اقتدار جمهوری گیلان شعب حتی به بیرون از گیلان هم راه پیدا می‌کند، از شرق به رودبار و از غرب به زنجان و اردبیل.

چارت سازمانی

مدار نظامی

چارت سازمانی جنبش مداری نظامی دارد که آموزشگاه نظامی، مدرسه‌ی نظامی و مرکز نظامی لاهیجان و گوراب را در بر می‌گرفته و ثقل آن خود میرزا بوده است.

مدار اداری

جنبش جنگل مدار دارای هم داشته‌است. مرکز این مدار ابتدا در کسما بود ولی بعد سیال شد.

مدار مالی

مدار مالی یکی دیگر از بخش‌های چارت سازمانی جنبش بود که بیشتر از بازاریان، تجار و مالکان هم‌نوا با جنبش تشکیل شده بود.

مدار لجستیک

مدار دیگری که به آن بر می‌خوریم، مدار لجستیک یا سررشته‌داری است. [جنگلی‌ها] خیاط‌خانه‌ای برای تهیه‌ی لباس، [مرکزی برای] خوراک‌رسانی [و دیگر] حوزه‌های مدار لجستیک داشتند.

حوزه‌ی تحقیقات

جنبش غیر از چهار مداری که ذکر شد، سه حوزه هم داشت. یکی از آنها حوزه‌ی تحقیقات بود که مرکز خبرگیری، ردگیری و کسب اطلاع به حساب می‌آمد. قابلیت‌های امنیتی میرزا کمابیش جلدی بود و [بر همین اساس] جنبش جنگل قابلیت امنیتی پیدا کرده بود.

حوزه‌ی قضایی

دیگر حوزه‌ای که داشتند، حوزه قضایی است. زمانی که مشکلات حقوقی داخل جنبش پیش می‌آمد، این حوزه مشکلات را حل و فصل می‌کرده است.

حوزه‌ی بهداری

در این میان حوزه‌ی بهداری هم به چشم می‌خورد که کار کمک‌رسانی و امداد اولیه و ثانویه را تعقیب می‌کرد.

تشکیلات جنگل پس از تشکیل جمهوری گیلان

تشکیلات جنگل، متناسب با سیری که طی کرده است، قابل تفکیک به دو مرحله‌ی تشکیلاتی است. مرحله‌ی اول از زمانی است که از هیئت اتحاد اسلام خارج به جنبش تبدیل می‌شوند. مرحله‌ی دوم حکومت شورایی گیلان است.

تشکیلات حکومت گیلان

تشکیلات حکومت گیلان مدرن است. در این مرحله تشکیلات از حالت نظامی به حالت حکومتی تغییر شکل می‌دهند. کابینه انتخاب می‌کنند. آن زمان به نخست وزیر، سرکمیسر و به وزیران، کمیسر می‌گفتند. در حکومت گیلان میرزا هم سرکمیسر و هم کمیسر دفاع بود.

تشکیلات جمهوری شورایی

تشکیلات جمهوری شورایی تشکیلات مرکبی بود، متشکل از میرزا و طیفش، نمایندگان از طیف چپ ایران و نمایندگان از طیف چپ قفقاز و باکو. در جلسات آتی به این موضوع بیشتر می‌پردازیم.

شکاف‌های تشکیلاتی

[جنگلی‌ها در این دوره] دو شکاف تشکیلاتی داشتند: پاشنه‌ی آشیل حاج احمد کسمایی و پاشنه‌ی آشیل احسان‌الله‌خان. «آشیل»^{۱۲۶} از روپین تنان عصر اساطیر یونان بود که هیچ تیری به هیچ جای بدنش کارگر نمی‌شد، مگر به پاشنه‌ی پایش. بر اساس همین اسطوره، «آشیل» وارد ادبیات ایدئولوژیک و سیاسی-نظامی شد. این اصطلاح در دهه‌های چهل و پنجاه وارد ادبیات ایران شد.

آشیل حاج احمد کسمایی

پاشنه‌ی آشیل تشکیلاتی گیلان در مرحله‌ی هیئت اتحاد اسلام و کمیته‌ی اتحاد اسلام، حاج احمد کسمایی و طیف پیرامونش بود. خود او فتودال و ارباب محلی بود. ارباب محلی به کسی حساب و کتاب پس نمی‌دهد، بلکه همه به ارباب محلی حساب و کتاب پس می‌دهند. دیسپلینه و اهل نظم نبود. از ابتدا، همه به او انتقاد داشتند که چرا توافق‌ناپذیر و تشکیلات‌ناپذیر است. سرانجام او با طیفی پیرامون خودش جدا شدند که فرجامشان را در جلسات قبل مرور کردیم.

آشیل احسان‌الله‌خان

احسان‌الله‌خان آشیل بعدی بود. او به لحاظ فکری توانمندتر از حاج احمد کسمایی بود، رگه‌هایی از اندیشه در پس پیشانی‌اش قابل مشاهده بود. اما او هم کمتر اهل توافق بود. احساسی بود. به هر تصمیمی که می‌رسید عمل می‌کرد. برای مثال روزهایی که دیگر همه چیز جنبش در

حال تار و مار شدن و زیر ضرب روس‌ها و قزاق‌های داخلی بود، ایده‌ی فتح تهران به ذهنش آمد و با آن هوس‌ناکانه برخورد کرد. در حالی که جنبش با مشکلات عدیده‌ی نظامی و تشکیلاتی روبرو بود سازوکاری برای فتح تهران ترتیب داد که سرانجام هم سرکوب شد. سرکوبی که در نهایت، سرکوبی خود جنبش را در پی داشت. جنبش گیلان این دو شکاف تشکیلاتی را از ابتدا در خودش حمل می‌کرد.

مردم

منطقه‌ی مثل گیلان که کشاورزی هستند، لامحاله بافت درهم تنیده‌ی مردمی دارند؛ به‌ویژه گیلان که چندکشتی بود. البته الان فقط چند کشت پنبه، چای و برنج در گیلان باقی مانده است. این کشت‌ها جمعی است. منفرد نمی‌توان کشت کرد. سیب‌زمینی کار و صیفی کار می‌تواند خودشان، حداکثر با یک نفر دیگر، کار را پیش ببرند، در این‌ها سازمان کار فردی است. اما در چای، پنبه و به‌ویژه برنج، سازمان کشاورزی جمعی است، هم در کاشت، هم در داشت و هم در برداشت. پیش از اسفند در زمین آب می‌اندازند، که به آن آب‌تخت می‌گویند. فروردین و اردیبهشت زیر پلاستیک نشا می‌کارند، که به آن خزانه‌گیری می‌گویند. در مرحله‌ی بعد نشا پخش می‌شود. مرحله‌ی بعد داشت و ماه‌های شهریور و مهر مرحله‌ی برداشت است. کل این پروسه‌ی هشت-نه‌ماهه جمعی است. به دلیل همین، ادیباتشان هم جمعی است. حدود دویست ترانه‌ی محلی جمعی در ایران هست که بیشتر آن گیلکی و مازنی است.

به دلیل کشاورزی بودن منطقه و نوع کشت جمعی در آن، زیست و حیات جمعی در گیلان و مازندران پرپیشینه و پردیرینه است. از همین رو هیچ جنبشی در آنجا بدون پیوند خوردن به توده‌ی مردم نمی‌تواند شکل بگیرد. علت اینکه در سال ۱۳۴۹ [حرکت] سیاهکل بسیار سریع لو رفت، [همین بود]. لو رفتن و حتی دستگیر شدن چریک‌های سیاهکل ابتدا به دست دهقانان صورت گرفت و بعد ژاندارم‌ها وارد شدند. [این اتفاق] نشان داد جنبشی که نتواند با بافت توده‌ای منطقه پیوند بخورد، جنبش منفردی است و مثل کف روی آب خزر می‌ایستد و نمی‌تواند در خاک مرطوب منطقه نفوذ کند.

جنبش و مردم

جنبش جنگل از ابتدا با توده پیوند خورد. خود میرزا تپی مردمی بود. خانواده‌اش در رشت مردمی بودند. سیری هم که طی کرد جمع‌گرایانه بود. هیچ‌وقت تک‌نوازی نکرد. همیشه با جمع بود. در حوزه‌ی علمیه‌ای هم که تحصیل می‌کرد مدافع منافع جمع بود. در جنبش مشروطه به جمع و بعد از شکست مشروطه به هیئت اتحاد اسلام پیوست. همیشه به دنبال پیدا کردن زوج فکری-استراتژیک بود. سرانجام

هم که با توده پیوند خورد. رهبری منفرد منزوی نبود. منطقه‌ای هم که انتخاب کرد منطقه‌ای توده‌ای بود، هم به لحاظ تراکم جمعیت، هم به لحاظ خصلت کشت جمعی. به همین علل بود که جنبش از همان ابتدا با مردم پیوند خورد.

وجه اول پیوند، ایجاد حریم امنیتی بود. مردم گیلان از اول حریم امنی برای چریک جنگلی فراهم کردند. زمانی که هسته‌ی پنج‌شش‌نفره، حداکثر هفت‌نفره‌ای در تولم تشکیل شد، قزاق‌های روس، که بر منطقه‌ی گیلان حساس شده بودند، دنبال ره‌گیری و شناسایی کمپ بودند. از همان زمان تأمین حریم امنیتی به دست مردم فراهم شد و مردم منطقه جنگلی‌ها را پوشش دادند تا زمانی که جنبش به هفت-هشت رسید، آن هفت-هشت نفر هم تار و مار شدند و سرانجام میرزا ماند و گائوک آلمانی. حتی وقتی خانه به خانه و قدم به قدم دنبال این دو بودند، این حریم امنیتی همواره وجود داشت.

مردم و جنبش

وجه دوم این بود که هم رهبری جنبش با مردم پیوند خورد و هم بدنه‌ی جنبش مردمی بود. رهبری در [دوره‌ی] کمیته اتحاد اسلام به ۲۷ نفر رسید که بعضی از رهبران بزاز، پینه‌دوز، کفاش، خیاط و خلاصه از مردم محل بودند. به این ترتیب جنبش جنگل در محلی مردمی بود، بخشی از کادر رهبری آن از خود مردم بودند، رهبری آن هم مردمی بود و ارتش آن هم از مردم بودند. ارتش جنگل، ارتش دهقانی بود. با کمک آلمان‌ها تشکیل شد و چند افسر آلمانی و اتریشی، که از زندان روسیه‌ی تزاری فرار کرده و به ایران آمده بودند، به اضافه‌ی چهار افسر ارشد عثمانی، که مدتی در ایران بودند. ولی توده‌ی ارتش دهقانان گیلان بودند. به این ترتیب، جنبش از آغاز جنبشی مردمی شد.

وجه دیگر رابطه‌ی مردم و جنبش این بود که مرجع تظلم‌خواهی همه‌ی شهرهای گیلان شده بود. میرزا پاراگراف قشنگی دارد که می‌گوید: «هر کجا که بیچاره‌ای بود راه جنگل را پیش می‌گرفت. هر کسی که در تهران و قزوین در تحت فشار حکومت تهران یا روس‌های تزاری بود به جنگل می‌آمد و برخی از نیک‌زادگان تالش و خلخال که از دست سردار مقتدر تالش و بعضی خوانین در فشار بودند به کسما آمدند.»

از دوره‌ای که جنبش شناخته شد، تثبیت محلی پیدا کرد و اقتدار محلی به هم زد، با توجه به اینکه رهبری مردمی و دستگاه قضایی داشت و با توجه به اینکه اصلاحات ارضی محلی و منطقه‌ای پس از مصادره‌ی زمین‌های بزرگ مالکان صورت گرفته بود و میرزا هم رهبری مساوات‌گرا بود، طبیعی است که جنبش محل تظلم و ملجاء مردم سایر مناطق هم قرار بگیرد. خلاصه آنکه هم جنبش مردمی بود و مردم با آن پیوند خوردند.

سر و بدنه

سر و بدنه چندان از هم منفک نبودند. هم سر و هم بدنه از نظر اقتصادی مستضعف بود، غیر از حاج احمد کسمایی، که زمین دار بزرگی بود، و حاج احمد مدنی که در همان قدم اول بخشی از مایملکش را در تولم به میرزا و حشمت هدیه کرد، سایر اعضا خرده ریز بودند و چندان طبقات ممتاز را در خودشان جا نمی داد.

در جمع بندی حضور مردم باید بگوییم بافت کشاورزی منطقه مبتنی بود بر کشت سه محصول اصلی منطقه که حتماً باید با سامان جمعی پیش می رفت. از همین رو فضای منطقه مردمی بود. رهبری هم مردمی بود. آرمان ها مساوات طلبانه و سوسیالیستی بود، که اقتضایش این بود که مردم را در پس پیشانی اش جای دهد. به این ترتیب، برای اولین بار شاهد پیوند کمابیش هم تراز سر و بدنه در ایران بودیم.

برد اجتماعی جنگل

یک پایه، چند تیرچه

یک وجه برد اجتماعی جنگل این است که جنبش به لحاظ اجتماعی یک پایه و چند تیرچه بلوک داشت.

پایه دهقانی

پایه وجه اجتماعی جنگل دهقانی بود. تا جایی که می توان گفت بدنه اصلی جنبش جنگل را دهقانان عموماً بی زمین تشکیل می دادند که بعد صاحب خرده زمین شدند.

تیرچه

در این بخش چند تیرچه هم وجود داشت. تیرچه ای اول آن، خرده مالکی بود. تیرچه ای دوم، کوچک سرمایه داری که در آن بخشی از تجار کوچک با جنبش جنگل پیوند خوردند. تیرچه ای سوم، پیشه وری بود که به پیشه وران شهرهای گیلان و به ویژه پیشه وران روستایی [اشاره دارد که] به جنبش جنگل پیوستند. لجستیک جنبش جنگل در تهیه ی لباس و آذوقه و ...، به دست همین پیشه وران شهری و روستایی سامان پیدا کرد. در مرحله ی بعد برخی از کارمندان منطقه به جنبش پیوستند. پیوستن داوطلبانه ی کارمندان به جنبش به ویژه زمانی [رخ داد] که قوا وارد رشت شدند و ادارات رشت را ترخیص کردند. پس از آنها طیف های روشنفکر منطقه هم به جنبش پیوستند. غیر از میرزا و حشمت، که از رهبران بودند، امثال حسین کسمایی و دیگرانی به جنبش پیوستند که از تیرچه های جنبش جنگل محسوب می شدند. بنابراین، اگر بخواهیم سازه ی اجتماعی جنگل را تحلیل کنیم، به یک استوانه و ستون برخورد

می‌کنیم که از توده‌ی دهقانی ساخته شده بود، به اضافی شش تیرچه که از خرده‌مالکان تا روشنفکران را در برمی‌گیرند.

مالکان و جنبش

منطقه‌ی گیلان کشاورزی است. قشر اول اقتصادی و طبقاتی منطقه مالکان بزرگ و متوسط بودند. این افراد بر خورده‌های چندگانه‌ای در قبال جنبش اتخاذ کردند. برخی از آنها از ابتدا مقابل جنبش ایستادند و هم‌دست قزاق‌های روسی و ایرانی سعی می‌کردند علیه جنبش جنگل نفر، پول، آذوقه و اطلاعات بدهند به نیروهای دولت مرکزی و قزاق‌های روسی و ایرانی. اما برخورد برخی دیگر از آنها با جنبش جنگل سینوسی بود. به این معنا که در ابتدا گروهی از مالکان که گرایش ملی داشتند، از جنبش استقبال کردند، ولی زمانی که جنبش با فشار انگلیس و قزاق‌های روسی و ایرانی روبه‌رو شد، آرام آرام پا پس کشیدند. در سینوس و خیز بعدی، زمانی که جمهوری گیلان تشکیل شد، این گروه گمان بردند که این جمهوری می‌تواند پایدار باشد، به همین دلیل روی خوش نشان دادند ولی سرانجام دوباره مقابل جنبش قرار گرفتند. به این ترتیب، این گروه در دو رده یا طیف قابل بررسی هستند: طیفی که از اول ضد انقلاب و ضد جنبش بود و آنتاگونیسم پیشه کرد، و طیفی که برخوردشان با جنبش سینوسی بود. فرد شاخص برخورد سینوسی از طیف مالکان خود حاج احمد کسمایی بود.

تجار و جنبش

تجار هم، مانند مالکان، در وهله‌ی اول به منافع خودشان فکر می‌کردند. از همین رو تمایلشان این بود که با قفقاز همراه باشند. چرا که قفقاز، بادکوبه و باکو مناطق پررونقی بودند که به تازگی در آنجا نفت کشف شده بود. در همین برهه‌ی زمانی از ۱۲۹۳ تا ۱۳۰۰ حدود ۳۰۰ هزار نفر کارگر ایرانی ساده در مناطق نفت‌خیز بادکوبه و قفقاز و باکو کار می‌کردند. به عبارت دیگر، نیروی کار منطقه‌ی نفت‌خیز بیشتر از ایران تأمین می‌شد. منطقه‌ای که فقط سیصد هزار ایرانی را جذب کند طبیعتاً نیروی کار داخلی را هم به خودش جذب کرده بود. در منطقه‌ای که توانایی جذب بیش از ۳۰۰ هزار نفر نیروی کار داشته باشد، مسلم است که تجارت رونق می‌گیرد، چه تجارت خرد، چه تجارت متوسط و چه تجارت کلان. به همین دلیل برای طبقات ممتاز و تجار ممتاز گیلان بسیار اهمیت داشت که راه قفقاز امن و باز شد تا بتوانند مبادلات، صادرات و واردات خود را پیش ببرند، چه به شکل پله‌وری و چه به شکل گسترده و در اشل بزرگ. به همین دلیل آنگاه که احساس می‌کردند جنبش امنیت می‌آورد، برخورد وحدت‌آمیز با جنبش داشتند. در دورانی که به امنیت و رونق تجارت امید داشتند، به‌ویژه در دوره‌ی

جمهوری گیلان، تجار رشت ۳۰۰ هزار تومان، که به پول آن زمان بسیار زیاد بود، به جنبش کمک کردند. پیش از مرحله‌ی جمهوری گیلان جنگلی‌ها امین‌الدوله، پدر علی امینی، را که از صاحب منصبان تهران و صاحب‌زمین‌های لشت نشا بود به گروگان گرفته بودند. آن زمان میرزا برای آزادی او ۷۰ هزار تومان طلب کرد که پول بسیار زیادی برای جنبش نوپای جنگل محسوب می‌شد. حالا، به فاصله‌ی چند سال، در مرحله‌ی جمهوری گیلان، تجار رشت ۳۰۰ هزار تومان به صورت اعانه و مالیات داوطلبانه به حکومت گیلان کمک کردند. این اوج پیوند تجار و جنبش بود. در پایان اگر نگوییم برخورد تجار عین برخورد مالکان بود، دست کم می‌شود جنبه‌هایی از مشابهت را مشاهده کرد. در بزنگاه‌هایی که فکر می‌کردند جنبش پایدار است و تبدیل به حکومت می‌شود، وحدتی، و در دیگر مواقع با فاصله برخورد می‌کردند.

برد جغرافیایی جنگل

جغرافیای نهضت / تسری محدود

در بررسی برد جغرافیایی جنگل مشاهده می‌کنیم که جنگل نهضتی منطقه‌ای بود. نهضتی که نتواند از منطقه‌ی خودش سر بیرون بیاورد و سرایت کند، لاجرم محکوم به شکست است که جنبش جنگل نیز در نهایت شکست خورد.

اما در دوران اقتدار جنبش، زمانی که ارتش سیال بود و توان مقابله در چند جبهه با روس‌ها و قزاق‌های ایران را داشت، از شرق به رودبار و از غرب به اردبیل و طارم علیا و سفلی در زنجان رسید. به این ترتیب، تسری جنبش محدود بود.

جهت‌گیری طبقاتی جنگل

جهت‌گیری طبقاتی جنگل را می‌توان پاورچین پاورچین در آرمان رهبری، ادبیات رهبری، فلاحتی بودن منطقه، دهقانی بودن توده‌ی جنبش و آثار طبقاتی جنبش جنگل جستجو کرد.

آرمان رهبری

رهبران جنبش کسانی بودند که آرمان سوسیالیسم را حمل می‌کردند. میرزا به عنوان فردی مذهبی، وجه اجتماعی سوسیالیسم را پذیرا بود. اما رهبران چپ هم به وجه فلسفی و هم به وجه اقتصادی سوسیالیسم عامل بودند. به این ترتیب، رهبری آرمان‌گرا و در پی تحقق شبه‌سوسیالیسم یا سوسیالیسم واقعا ممکن در منطقه‌ی قلمرو خودش بود. این امر در جهت‌گیری طبقاتی جنبش جنگل تأثیر بسزایی داشت.

ادبیات رهبری

وجه دیگر، ادبیات رهبری بود. گرچه بخش چپ جنبش، ادبیاتشان سرتاپا وارداتی بود، اما در ادبیات شفاهی و مکتوب میرزا هم تعابیر «رنجبران»، «پابرهنگان»، «توده‌ی شکم گرسنه»، «سوسیالیسم» و «اصول حقه‌ی سوسیالیسم» را مکرر می‌توان یافت. ادبیات تیم رهبری ادبیاتی بود که موج‌افشانی و سمت طبقاتی جنبش را تیزتر می‌کرد.

منطقه فلاحتی

منطقه‌ی خیزش جنبش فلاحتی و زمین‌های مرغوب و گسترده‌ی آن در اختیار بزرگ‌مالکان بود. می‌توان گفت در دوره‌ی سیطره‌ی روس‌ها بر گیلان، فزاق‌های ارتش روس تبدیل به اجاره‌دار شده بودند و زمین را تحت اداره‌ی خودشان داشتند، به نوعی با بزرگ‌مالکان منطقه تباری کرده بودند. توده‌ی وسیع بی‌زمین خوش‌نشین، یا خرده‌مالک، تحت ستم طبقاتی ویژه‌ی تاریخی دو قبضه، دو نبش و دو لبه قرار داشت. به همین دلیل، خود منطقه هم تب و تاب و عطش‌رهایی داشت. این وضعیت هم به سمت‌گیری تیزتر طبقاتی جنبش جنگل کمک می‌کرد.

توده دهقانی

ارتش جنبش، دهقانی بود. در هر جایی که رهبری جنبش منطقه‌ای را آزاد می‌کرد، همان‌جا اصلاحات اراضی هم صورت می‌گرفت. یعنی هر زمینی که از هر بزرگ‌مالکی مصادره می‌شد، به توده‌ی دهقانی همان منطقه واگذار می‌شد.

آثار طبقاتی

با این اوصاف، همان‌طور که انتظار می‌رود جنبش، آثار طبقاتی جدی‌ای هم داشت که تفصیل آنها را هفته‌ی آینده ذیل دستاوردها بررسی می‌کنیم. اولین دستاورد طبقاتی جنبش دستاورد روانی بود. توده‌ی دهقان تحت ستم از ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۴ دید رهبر مستقر در جنگل خودش ساده‌زیست است، اهل آلف و الوف نیست، مثل خودش زندگی می‌کند، در نتیجه‌ی فعالیت‌های این رهبر، دهقان برای اولین بار تشخص اجتماعی جدی پیدا کرد، صاحب زمین شد. ارتش جنگل را دهقانان تشکیل می‌دادند. تعدادی از افراد معمولی و عادی توده‌ی دهقانی هم که به سطح رهبری رسیدند. به همین دلیل شما از هر منظری که نگاه کنید، چه از منظر روانی، تشخص اجتماعی و خودیافتگی، چه از نظر حضور در تصمیم‌گیری‌های دموکراتیک محلی و سطوح فوقانی رهبری و چه از نظر مصادره، تقسیم و بازتوزیع زمین، جنبش جنگل آثار طبقاتی جدی‌ای داشت، که انشاءالله هفته‌ی آینده بیشتر درباره‌ی آن صحبت خواهیم کرد.

پرسش و پاسخ

پرسش: پرسش نخست من این است که شما از مذهب به عنوان یکی از عناصر تشکیل دهنده‌ی ایدئولوژی جنگل نام بردید اما مشخص نکردید که آیا بین این مذهب با مذهب سنتی حاکم فرقی وجود داشت یا خیر؟ چون در همان زمان مذهب حامی و مؤید فئودالیسم و سرمایه‌داری هم وجود داشت. این در حالی است که میرزا حتی از جریان اتحاد اسلام هم عبور می‌کند و به عناصر دیگری مانند «جمهوریت»، «شورائیت» و «عدالت» می‌رسد. آیا مذهبی که میرزا ارائه می‌کرده تبیین ایدئولوژیکی برای این عناصر داشته است؟ آیا اصلاً با مذهب حاکم مرزبندی داشته است یا خیر؟ سؤال دوم اینکه شما اشاره کردید جریان مسلحانه‌ی دهه‌ی ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ به این جمع‌بندی تاریخی رسید که دوران یک سبک مبارزه تمام و [جامعه] وارد فضای جدید و دوران جدید شده است. آیا این چنین جمع‌بندی‌هایی در ویژگی‌های حرکت میرزا هم می‌گنجد یا او هدفش فقط پرداختن به جریان رادیکال مشروطه بوده است؟ به عبارت دیگر آیا از نظر میرزا تغییری دورانی اتفاق افتاده بوده است یا خیر؟

پاسخ: در مورد نکته اول تان باید بگویم اگر آدم کمی غور کند و در عمق برود، متوجه ممیزه‌هایی جدی میان مذهب میرزا و جنبش جنگل با مذهب سنتی منطقه‌ای و ملی می‌شود. آن زمان قطب روحانی گیلان، که ساکن رشت بود، آقای خمایی بود که تفکری عقب‌مانده داشت و تفکر میرزا با تفکر او مرز داشت. همین که میرزا بر مدل عاشورایی ایستاد و مدل امام حسین (ع) را تبیین کرد، البته نه تبیین‌هایی روشنفکرانه، [کار نویی بود]. در خود جنگل توده جمع می‌شد و میرزا صحبت می‌کرد و به تبیین و توضیح می‌پرداخت. برای این کار حتی بحث‌های چهار پنج ساعته هم داشت و خلاصه از تبیین کوتاه نمی‌آمد. پیش از یکی از نبردها دیدگاه عاشورایی را تبیین کرد. خودش، روزنامه‌ی جنگل و بخشی از جنگلی‌ها بر ضرورت تغییر از درون و آیه‌ی «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» بسیار تأکید می‌کردند و در حد توان خودشان هم آیه را با مفاهیمی از این قبیل توضیح می‌دادند که جامعه‌ی ایران باید تکان بخورد، توده‌ها و همه‌ی نیروهای روشنفکر و متوسط به بالای جامعه‌ی ایران باید مسئولانه برخورد کنند و به مسئولیت تاریخی‌شان عمل کنند. این موارد وجوه مذهبی نویی بود که تا آن زمان کمتر سابقه داشت. می‌توان گفت آیه‌ی محوری جریان سید جمال‌الدین اسدآبادی [هم، که از طرف او مورد

تأکید بود، همین آیه بود. اتحاد اسلام هم، که آن زمان در کشورهای مختلف مثل عثمانی و حتی اندونزی تشکیل شده بود، به نوعی به همین حرکت‌های از درون اعتقاد داشتند. بنابراین دیدگاه‌های مذهبی میرزا، تا حد امکان‌پذیر برای آن دوره، به میزان زیادی نو بود و متمایزهایی داشت. از همین رو توانست با «دانش» و «آرمان» دوران خودش هم پیوند بخورد. دیدگاه‌هایش اجتماعی بود. مذهب را اجتماعی می‌دید. به‌طور جدی به بازتوزیع فکر می‌کرد، بر سوسیالیسم، منهای پایه‌ی فلسفی آن، و بر آرای جمهور تأکید داشت. می‌توان گفت تلقی مردم گیلان از جمهوریت روشن‌تر از تلقی مردم تهران از مشروطه در دوره‌ی مشروطه بود. [البته] این را با احتیاط می‌توان گفت و باید مستندات دقیق‌تری برای آن پیدا کرد. به همین دلیل، وقتی در بهار ۱۲۹۹ جمهوری گیلان اعلام شد و در ۱۳۰۰ به دنبال انتقال جمهوری به کل ایران و ملغی کردن سلطنت بود، توده‌های گیلانی چندان تعجب نکردند، کلام برای آنها ثقیل نبود، چون فضای منطقه روشنفکری بود و تشعشاتی از جانب جمهوری شوروی نیز وجود داشت.

میرزا مذهبی‌ای بود که توانست با ادبیات دورانی پیوند بخورد، مردم را توجیه ایدئولوژیک کند، خودش را پیش کشد و با چپ دوره‌ی خودش هم پیوند خورد. این‌ها مهم بود. گرچه انتقادهایی به آن پیوند و آن نوع چپ وارد است که جلسه‌ی آینده به آن می‌پردازیم. اما به نظر من میرزا نو بود، به دنبال تغییر بود و به توده‌ها هم پیوند خورد. شاخص پیوند ایدئولوژیک میرزا با توده‌ها این بود که از همان سال ۱۲۹۷، که با حشمت به تولم رفت، مردم به او پوشش امنیتی دادند تا آخر که با گانوک در جنگ و گریز فرار می‌کرد. این موارد نشان می‌دهد مردم با او پیوند خورده بودند، رهایش نکردند. خودش هم دیدگاه و درکی توحیدی داشت که از ابتدا تا انتها همراه او بود و در آخرین نامه و آخرین صحبت‌هایش هم موج می‌زد. به رغم پیوندی که میرزا کوچک‌خان با چپ‌ها برقرار کرده بود همه‌جا، حتی در معتبرترین مستندات، که توافق‌نامه‌های مکتوب است، رد پا و مرزبندی ایدئولوژیک او را با چپ‌های فلسفی می‌بینیم. لذا به نظر من خود آگاهی مذهبی داشت. در حد توانش کار توضیحی می‌کرد. مردم را کمابیش مجاب و با خودش همراه کرد. چنین مذهبی، سنتی نیست. مذهب سنتی، مذهب خمایی در گیلان بود که به نوعی با وضع موجود تحت سیطره‌ی فزاق‌های روسی و فرمانروایی روس‌ها بر گیلان، که حدود یک دهه طول کشید، کنار آمده بود. خمایی در طول مشروطه نیز با مشروطه‌طلبان مشکل پیدا کرد و در جنبش گیلان هم پشت سر میرزا نیامد. به این ترتیب اگر ما شاخص مذهبی سنتی منطقه را خمایی و شاخص مذهب مرفقی را میرزا در نظر بگیریم، متمایزهایی جدی و جافتاده مشاهده می‌کنیم.

در پاسخ به سؤال دوم هم باید بگویم توجه به روش‌های سنتی به سر آمده نکته‌ی نوبی نیست. ما این را در مشروطه‌ی تبریز، گیلان و بعد هم اصفهان دیده بودیم. در دوره‌ای بیش از یک سال مشروطه‌طلبان با محمدعلی میرزا و طیف پیرامونش در تنازعی غیرمسلحانه سر کردند. این تنازع جواب نداد و گرچه افراطی‌ها در به عکس‌العمل انداختن محمدعلی میرزا مؤثر بودند، ولی زمانی که محمدعلی میرزا دست به اسلحه برد، مجموع طیف‌هایی که این گزینه را به کار گرفته بودند، دیگر به بن بست رسیده بودند. یعنی شرایط به‌طور کامل آچمز، و مشروطه در استبداد صغیر مسدود شد تا اینکه تبریز شروع [به حرکت] کرد، بعد گیلان، بعد اصفهان و... تا طلسم شکست. خطی که میرزا پیش گرفت ادامه‌ی همان نقطه‌چین بود. خودش گزینه‌ای ابداع نکرد. در حقیقت، مشروطه به فترت جدید رسید و میرزا بن بست این فترت جدید را با این استراتژی و مشی متخذه شکست. بنابراین می‌توان گفت مبدعین و آغازگران مشی جدید در مشروطه نخست خود تبریز بود، بعد اصفهان و بعد گیلان در گیلان خود میرزا به عنوان عنصر درجه دوم در فتح قزوین و تهران مشارکت کرد.

هر زمان که راه‌حل‌های سنتی جواب ندهد، راه حل جدید پیش می‌آید. راه‌حل پارلمان در ایران مسدود شد، مجلس به توپ بسته شد، محمدعلی شاه گفت ما دیگر به دموکراسی شورایی اعتقاد نداریم، دموکراسی گفتگویی هم تمام شد. سمبل دموکراسی گفتگویی در مشروطه انجمن‌های نوآرایی بود که پیش‌تر با هم مرور کردیم. وقتی شاه اعلام کرد دموکراسی پارلمانی تعطیل، دموکراسی گفتگویی تعطیل، مطبوعات تعطیل، در حزبی هم که هنوز به وجود نیامده بود، باید رویه‌ای نو پیش گرفته می‌شد [که] همان مشی مسلحانه بود در مقابل آنتاگونیسیم خونینی که محمدعلی میرزا در ایران ترتیب داده بود. این مشی سال ۱۲۸۷ بود. هفت هشت سال بعد این وضعیت در ایران پیش آمد که استبداد باز تولید شد، فئودال‌ها آرام آرام خیز برمی‌داشتند، کرسی‌های بیشتری را در مجلس اختیار کردند، جریان‌های سیاه باز رشد کردند، مملکت اشغال شده بود، رهبران اصلی مشروطه یا تار و مار شده بودند [یا منزوی]، نجف پا پس کشید، میرزای نایینی کتابش را پس گرفت، بخشی از نخبگان هم که از ایران خارج شدند و دولت در تبعید تشکیل دادند. در این میان کسی که ایستاد و دغدغه داشت میرزا، از تیپ‌های مدار دو و سه، بود. از مدار یکی‌ها دیگر کسی نمانده بود. می‌شود گفت در سال‌های نخست جنگ جهانی اول نارنجکی افتاد میان جمعیت رهبران سنتی مشروطه و هیچ کدام از آنها باقی نماندند. تقی‌زاده هم که از روشنفکرهای اصلی مشروطه بود و حیدرخان، فرار کرده بودند. می‌شود گفت کسی از قشر اول یا نسل اول رهبران مشروطه دیگر هیچ‌وقت در ایران ظهور و بروز نداشت. لذا نوبت به قشر دو رسید.

میرزا و دیوسالار نمایندگان قشر دو بودند. قشر دومی‌ها عموماً و سنتاً ادامه‌دهندگان استثنایی قشر یک هستند. این‌ها هم که در ابتدا دست به سلاح نبودند. اول پرس و جو کردند و دنبال تمهیدات دموکراتیک بودند. برای مثال هیئت اتحاد اسلام جریان رادیکال و پراتیکی نبود که بخواهد سلطنت برپااندازد. میرزا از این مجاری عبور کرد. دید از این‌ها چیزی حاصل نمی‌شود. دولت در تبعید هم که بعد از تهاجم به کرمانشاه از هم پاشید. همه منفرد شدند. هیچ کدام از مدرس، بهار، خود مافی و تیپ‌های بعدی مثل باقرخان باقی نمانده بودند. میرزا در این شرایط دست به کار شد. به نظر من مشی او متناسب با دوران خودش بود که البته پیشینه‌ای هم در مشروطه داشت.

پرسش: چرا بزرگان مشروطه، که از قبل وجود داشتند، از حرکت میرزا حمایت نکردند؟ برای مثال می‌توانستند به جریان میرزا کوچک‌خان مشروعیت بدهند و در حمایت از او از تهران به گیلان بروند. آن‌طور که از مطالعات ما به دست آمده، در کل به نظر می‌رسد هم رابطه‌ی میرزا کوچک‌خان با بزرگان مشروطه در کل حرکت جنبش بسیار ضعیف بود و هم مشروطه‌خواهان و بزرگان مشروطه‌ی تهران، چهره‌های فعالی مثل تقی‌زاده، و دیگرانی که حتی در کشورهای همسایه، از جمله عثمانی بودند، درصدد حرکت و حمایتی از میرزا نبودند.

پاسخ: نکته‌ی اول اینکه دیگر بزرگی از مشروطه باقی نمانده بود. بعضی‌ها از بین رفته و بعضی‌ها در سال‌های سیاه اعدام شده بودند. مثلث نجف کنار رفت و حمایتش را قطع کرد. نایینی کنار رفت. در بین تبریزی‌ها هم تقی‌زاده دیگر فرار کرده بود. بخشی از بزرگان مشروطه درصدد پیدا کردن جا و مکان در شرایط بودند و حتی باز رفتند در آخرین نفس‌های تاریخی حکومت قاجار صاحب منصب شدند. دیگر چهره شاخصی وجود نداشت. به عنوان نکته‌ی دوم باید بگویم من نمی‌توانم چندان درباره‌ی کشورهای دیگر قضاوت کنم، اما در ایران به این شکل است که وقتی نسل نوبی سر برمی‌کشد، بیشتر اوقات رهبران سنتی نسل قبل از آنها حمایت نمی‌کنند. البته استثنائاتی هم هست که از نسل نو حمایت و آن را کمک می‌کنند. برای مثال در ایران [با ظهور] جنبش مسلحانه دهه‌ی ۱۳۴۰، مهندس بازرگان و طالقانی که رهبران نسل قبل بودند، از بخش مذهبی جنبش حمایت کردند. اما هیچ اثری نمی‌بینید که جبهه‌ی ملی از جنبش جدید حمایت کرده باشد، چه در وجه فداییان و چه در وجه مجاهدین. در مشروطه هم هیچ کدام از رهبران سنتی از مشروطه، حتی در دوران اوج و اقتدار و شناخته‌شدگی

آن، حمایت نکردند. [این امر] به نظر من دو علت دارد. یکی اینکه دیگر برای رهبران مشروطه رمقی باقی نمانده بود. بعضی از آنها از ایران فاصله داشتند. بعضی هم مثل بهار گزینۀ غیرسیاسی پیش گرفتند. بهار دیگر سر تا پا به حوزه‌ی ادبی رفت؛ حتی در همسایگی ادبیات و سیاست هم نایستاد. در مقایسه‌ی اشعار قبل از مشروطه و بعد از مشروطه‌ی بهار متوجه تفاوت ماهوی و کیفی می‌شویم. بنابراین، تیپ‌های دوزیستی مثل بهار، که فرهنگی و سیاسی بودند، به کلی کنار رفتند. تقی‌زاده متواری بود. گروهی از آنها هم که به هدف بازگشت به ایران همراه دولت در تبعید رفتند تا نفسی تازه و نیرویی بازیافت کنند، [بازگشتشان به ایران] طول کشید. لذا در دوران اولیه که به هیچ‌وجه امکان پیوند نبود. در دوران اوج جنبش گیلان هم، همان‌طور که شما می‌گویید، حمایت کمتر دیده می‌شود و می‌توان گفت نسل رهبران مشروطه دیگر متکانشین و خانه‌نشین شدند. دیگر کسی نبود از جنگل حمایت کند.

پرسش: مهندس سحابی در مقدمه‌ی صحبت‌های‌شان به این نکته اشاره کردند که یک تفاوت عمده‌ی مشروطه و جنگل در طبقه‌ی عامل آنها بود. طبقه‌ی اصلی دست‌اندرکار مشروطه، طبقه‌ی شهری بود، اما در جنگل طبقه‌ی زیر متوسط این جایگاه را داشت. سؤال این است که آیا فقط به دلیل رادیکال شدن فضا این طبقه روی کار آمد؟ چون در شرایط رادیکال، تیپ روشنفکر حاضر به پرداخت هزینه نیست ولی این تیپ‌ها صحنه را پر می‌کنند. یا اینکه نوعی خودآگاهی در توده و بخشی از خرده‌بورژواها به وجود آمده بود و بر اساس نیاز و با هدف آمدند میدان را پر کردند؟ سؤال دیگر این که آیا جنگل به خواسته‌های طبقاتی‌اش آگاه بود یا خیر؟

پاسخ: هفته آینده بیشتر به این موضوع می‌پردازیم. این منطقه مستعد تحول بود و استعداد انقلاب را داشت، به چند علت. علت اول اینکه گیلان و تبریز زودتر از همه‌ی مردم با تفکر چپ و سوسیالیسم آشنا شدند. قفقاز، بادکوبه و باکو هم که نزدیک و در همسایگی [این دو] قرار داشتند. وجه دوم این است که تعدادی از شاخص‌های رهبری انقلاب شوروی در منطقه‌ی قفقاز از یاوران گیلانی‌ها و در فتح قزوین و تهران بودند. مثل ارزنیکیدزه که یار لنین بود. او به گیلان آمد و امورات را سازماندهی کرد. به گیلانی‌ها پیوست و در فتح قزوین و آمدن به تهران هم بسیار مؤثر بود.

وجه سوم ستم ویژه‌ی منطقه بود. جو منطقه دهقانی و اقتصاد آنجا فلاحتی بود. یک وجه ستم ویژه ستم سنتی کلان‌زمین‌داران بود، که ما کمتر رسیدیم آن را توضیح دهیم. فاجعه آنجا بسیار زیاد بود. بهره‌ی مالکانه، که به‌طور سنتی در ایران پنجاه-پنجاه بود، آنجا جدی‌تر بود. به

خیلی از حوزه‌های دیگر می‌رسید. به لحاظ اجتماعی، اگر رعایا می‌خواستند ازدواج کنند، مالک باید حتماً به آنها اجازه می‌داد. در کتاب سردار جنگل فخرایی و منابع دیگر آمده است که در مناطقی که خیلی فاجعه بود دختری که قرار بود ازدواج کند، شب ازدواج متعلق به مالک بود. انواع ستم به شنیع‌ترین وجه ممکن آنجا بوده است. ۱۰ سال هم که قزاق‌های روسی آنجا حاکم بودند، از نوع حاکمیت سیاسی. سرکنسول گیلان در عمل فرماندار کل منطقه و ایالت بود و ولایات هم زیر دستشان بود. زمین‌های بزرگ با سیستم اجاره‌داری از طرف بزرگ مالک‌ها به قزاق‌ها واگذار شده بود و قزاق‌ها صاحب درآمد شده بودند. از هر منظری که نگاه کنید، منطقه مستعد انقلاب و تحول بود، نمی‌توان گفت مستعد شورش کور بود. از پشت سرشان تشعشع تئوری انقلاب وجود داشت. از ۱۲۸۶ با رادیکال‌های روشنفکر و پراتیک قفقاز و باکو پیوند خورده بودند. خیل کارگران ایرانی از گیلان، تیریز و کل آذربایجان به قفقاز و باکو رفت و آمد و ارتباطات خانوادگی داشتند. خود همین جمعیت باعث تبادل اطلاعات و آگاهی سینه به سینه و دهان به دهان بودند. در قدیم، برای پخت و پز یا سه فتیله‌ای باید غذا را شب تا صبح روی آن می‌گذاشتند و سه فتیله‌ی آن را هم روشن می‌کردند، تا صبح خورش قوام آمده باشد. در گیلان از هر منظری نگاه کنید سه فتیله‌ی چراغ که باید آب را برای تحولی کیفی جوشان کند، روشن بود: فتیله‌ی تئوریک، فتیله‌ی پراتیک و فتیله‌ی ستم‌طقاتی. سه فتیله‌ی گیلان ۱۰ سال روشن بود. وقتی میرزا آمد، چندان نیاز به کار تئوریک و توجیه منطقه نداشت، خود منطقه توجیه بود. اگر منطقه توجیه نبود، چه لزومی داشت دهقانان بی‌سواد و کم‌سواد خودشان رهبری جنبش جدید را پوشش امنیتی بدهند؟ چه دلیلی داشت در رهبری آن مشارکت کنند؟ چه دلیلی داشت توده‌ی دهقانی لجستیک ارتش را پوشش بدهد، لباس بدوزد، برنج پاک کند، غذا بار بگذارد و...؟ چه دلیلی داشت فداکاری کند؟ منطقه مستعد انقلاب بود و می‌توان گفت فراتر از آگاهی، خود آگاهی وجود داشت. مردم منطقه در کی از جهان در حال تغییر در همسایگی‌شان داشتند، در کی از کمک‌های انقلاب‌شوروی به ایران داشتند، ستم محاط بر خودشان را هم عیناً لمس می‌کردند، دیگر ذهنی نبود، عینی بود. عین و ذهن با هم ازدواج تاریخی کرده بود. منطقه مستعد انقلاب بود و میرزا هم بهره‌ی تاریخی گرفت. بعدها در عمل روشن شد که بین تحلیل میرزا و دیوسالار درباره‌ی منطقه‌ی عمل، که باعث شد از هم جدا شوند، حق با میرزا بود. هنوز که صد سال از مشروطه و هشتاد سال از جنبش جنگل می‌گذرد، به لحاظ فکری بسیار عقب مانده‌تر از گیلان است. آن زمان هم همین‌طور بود. مازنדרان به هیچ روی مستعد انقلاب بود. از سال ۱۳۵۷ به بعد هم ببینید، این اندازه

که در آمل و بابل طرفداران جمهوری اسلامی بودند و هستند، در شهرهای گیلان هیچ وقت نبوده و الان هم نیست. در گیلان از دیرباز نوعی تاندانس چپ سوسیالیستی وجود داشته و الان هم هست. خلاصه آنکه منطقه مستعد بود، خودآگاهی وجود داشت، میرزا هم خوب تشخیص داد و خوب عمل کرد.

پرسش: در توضیح تشکیلات گفتید مذهبی‌ها با چپ‌ها نه به لحاظ فلسفی، بلکه در آرمان، اشتراک داشتند. به علت این اشتراک آرمان، تصمیم به همکاری با یکدیگر گرفتند ولی باز در تاکتیک با هم اختلاف داشتند. سؤال من این است که آیا همین تصور اشتراک و اتحاد در آرمان اشتباهی تاکتیکی نبود؟ جلوتر که می‌آییم می‌بینیم با اینکه آرمان نهضت آزادی با آرمان جبهه‌ی ملی شباهت‌هایی دارد، ولی از هم جدا می‌شوند. یا در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ مذهبی‌ها به کلی یک طرف هستند و چپ‌ها یک طرف دیگر. آیا این اشکالی به جنبش جنگل نیست؟

پاسخ: درست است. انشاءالله در جمع‌بندی جلسات بعد به این مطلب خواهیم پرداخت. جنگل، جنبشی دویارچه بود. در جنگل اثبات شد که اگر دو تکه‌ی فلسفی با هم پیوند مکانیکی بخورند، به لحاظ استراتژیک دچار دوگانگی خواهند شد. بالاخره متکای چپ‌های جنبش جنگل شوروی نو تأسیس بود. بر ایران نایستادند. ولی میرزا روی ایران ایستاد. اینکه چپ و مذهبی در ایران پیوند خوردند نفسش مثبت بود. هنوز هم در ایران با مارکسیست‌ها در پروژه‌های ملی می‌شود پیوند خورد، مشروط به اینکه ملی عمل کنند. ولی در پروژه‌های دیگر، که ماهیت فکری-فلسفی داشته باشد، نمی‌شود پیوند خورد. در جنگل هم نفس پیوند درست بود، اما آثار و عوارضش هم برملا شد و سرانجام هم پیش از اینکه ارتجاع جنبش را سرکوب کند خود جنبش دچار فروپاشیدگی داخلی شد.

فراز جنبش جنگل (۶)
نشست سی‌ام
سه شنبه، هفده مهر ۱۳۸۶

با سلام به دوستان و عصر به خیر. جلسه‌ی امروز و جلسه‌ی هفته‌ی آینده به جمع‌بندی جنگل اختصاص دارد. در این جلسه بیشتر به پی‌کاوی دستاوردها و ناکامی‌ها می‌پردازیم و جلسه‌ی بعد هم جمع‌بندی است. جنگل که تمام شود از دو هفته‌ی بعد «نهضت ملی شدن صنعت نفت» شروع می‌شود. قرار ما این بود که در ابتدای هر فراز از یک میهمان دعوت کنیم؛ در جلسه‌ی آغازین نهضت ملی شدن صنعت نفت از حافظه و دانش آقای دکتر پیمان^{۱۲۷} برای طرح بحث استفاده می‌کنیم و بعد سراغ تشریح نهضت می‌رویم.

دستاوردها

دستاوردهای نهضت جنگل را می‌توانیم در پنج محور فکری-ایدئولوژیک، استراتژیک-تاریخی، اجتماعی، سیاسی و تشکیلاتی پی‌گیری کنیم.

دستاوردهای فکری-ایدئولوژیک

دستاوردهای فکری-ایدئولوژیک نهضت جنگل را می‌توان در شش حوزه مورد دقت و بررسی قرار داد:

پیوند با گفتمان دورانی

وجه اول دستاورد فکری-ایدئولوژیک، پیوند جنبش جنگل با گفتمان غالب دوران است.

سوسیالیسم همسایه

یکی از گفتمان‌های غالب، گفتمان سوسیالیسم تازه به حاکمیت رسیده در همسایگی ما بود، در اتحاد نوت‌آسیس شوروی، که با شکل و شمایل نوپیدایش مورد توجه روشنفکران بود. جنبش سوسیالیستی از صد، صد و بیست سال پیش از پیدایش اتحاد جماهیر شوروی آغاز شده بود و بارقه‌های آن در سیر جنبش مشروطه و ابتدای جنبش جنگل مشاهده شد. در آن زمان بحث‌های فکری شروع شده بود. پی‌آیند بحث‌های فکری جنبش سندیکالیستی در اروپا راه افتاده بود، تضاد طبقاتی آن مشخص شده بود،

۱۲۷. از حبیب‌الله پیمان (۱۳۱۴) بیش از سی اثر، اعم از تألیف و ترجمه، منتشر شده است از جمله حیات و مرگ تمدن‌ها (تهران، قلم، ۱۳۵۶)، زمینه‌های انقلاب در آستانه انقلاب (تهران، هواداران جنبش مسلمانان مبارز، ۱۳۵۹)، عوامل تکوین و بازتولید استبداد در ایران (تهران، قلم، ۱۳۹۰).

قطب‌بندی صاحبان سرمایه و ابزار کار با طبقه‌ی کارگر شکل اجتماعی به خودش گرفته بود، که تمام این‌ها را [در فراز مشروطه] از نظر گذرانیدیم. اما در حد فاصل ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ در اتحاد شوروی طیفی از روشنفکرها، وراى تمایلات آرمانی، به این جمع‌بندی رسیدند که سوسیالیسم باید منزلگاه پیدا کند و به سمت تحقق برود. این اتفاق در همسایگی ما رخ داد و همان‌طور که انتظار می‌رود شیرابه‌ی آن به داخل ایران سرازیر شد. طبق آنچه جلسه‌ی گذشته عنوان شد، این شیرابه پیش از همه جا وارد تبریز و بعد گیلان شد. به همین دلیل گیلانی‌ها و تبریزی‌ها، اعم از اینکه مذهبی باشند یا نباشند و گرایش ملی داشته باشند یا نداشته باشند، در معرض تراوش فکر جدید قرار گرفتند. میرزا هم به عنوان استارتر، آغازگر و بانی تشکیلاتی، هویتی و محتوایی جنبش جنگل از همین گفتمان دورانی متأثر بود. این گفتمان را در آرمان‌ها و ادبیات نوشتاری و گفتاری او می‌توانیم تعقیب کنیم.

اتحاد اسلام منطقه

گفتمان دورانی دیگر ادامه‌ی نقطه‌چین سید جمال و هیئت اتحاد اسلام بود. [در همین ایام] ایده‌ی پان‌اسلامیسم سید جمال و اینکه در کشورهای مسلمان تحت سیطره و سلطه‌ی استعمار باید جریان نوگرایی مذهبی راه بیفتد شکل و شمایل تشکیلاتی خود را پیدا کرد. به این ترتیب، هیئت اتحاد اسلام تشکیل شد. دامنه‌ی آن به اندونزی، تاحدودی به مالزی و به ایران ما هم رسید و هیئت اتحاد اسلام تشکیل شد. وظیفه‌ی این هیئت سازماندهی مذهب‌یون ضد استعمار، ضد استبداد و نواندیش بود که مرزبندی‌هایی کمابیش جدی با اسلام سنتی محافظه‌کار غیرسیاسی و بی‌اعتنا به حضور اجنبی در کشورهای مسلمان داشتند. این اتفاق ابتدا در تهران رخ داد و بعد میرزا شاخه‌ی آن را در گیلان (رشت) تأسیس کرد. پس اولین دستاورد فکری-ایدئولوژیک این بود که دو عرصه‌ی فکری باز شده بود: عرصه‌ی سوسیالیسم آرمان‌خواه تازه به حکومت رسیده و عرصه‌ی پان‌اسلامیسمی که تبلور و بروز و ظهور تشکیلاتی آن در هیئت اتحاد اسلام بود. [هیئت] که ابتدا سیدجمال آن را خارج از ایران تشکیل داد و بعد به سایر مناطق آسیا و از جمله ایران رسید. به هر حال، جنبش جدید توانست با گفتمان‌های فکری-اندیشه‌ای دوران خاص خودش هم‌گفتمان شود.

دستگاه دو عنصره

دستاورد دیگر این بود که بعد از تجربه‌ی تنباکو و مشروطه، بالاخره جنبش جدیدی مبتنی بر دو عنصر فکری، هم ملی و هم مذهبی، در ایران شکل گرفت. یعنی دستگاه فکری دو عنصره‌ای پیدا شد که ابتدا آرمان‌های جنبش توانست بر آن مبتنی شود و بعد هم تشکیلات جدیدی بر آن آرمان‌ها سوار شود که تشکیلات نهضت جنگل را شکل می‌داد.

مذهب بی متولی رسمی

دستاورد سوم، که در نوع خودش بی نظیر بود، این بود که در عین گرایش‌های مذهبی داشتن جنبش، مذهب حاکم بر جنبش متولی رسمی نداشت. جنبش تنباکو مذهبی بود و [مذهبش] متولی رسمی داشت. متولی رسمی آن در خارج از ایران مرحوم میرزا و در ایران آشتیانی بود، به همراه دیگران. در جنبش مشروطه هم به همین ترتیب، جریان ترقی‌خواه مشروطه‌طلب صاحب و متولی رسمی مذهب حاکم بر جنبش بودند، مرحوم سید محمد طباطبایی [در ایران] و مثلث نجف در خارج از ایران که هر دو به‌طور کامل تولای مذهبی داشتند.

اما در جنبش جنگل دیگر روحانی و غیرروحانی تولای مذهب را عهده‌دار نبود. توده‌ی جنبش جنگل، که توده‌ی دهقانی بودند، مذهب عمومی داشتند. میرزا و قشر اولی هم که به میرزا پیوستند، مثل حشمت، مذهبی بودند ولی سعی در برقراری هژمونی و تولای مذهبی نداشتند. کل جنبش جنگل بری از روحانی بود. تک روحانیانی در مناطق مختلف گیلان و رشت حمایت‌های بی‌خطری از راه دور می‌کردند، ولی همین که جنبش، روحانی [رسمی] نداشت نقطه‌ی عطف بود. این دستاورد سوم در جنبش‌های ایران اگر در نوع خودش بی‌نظیر نباشد، کم‌نظیر است.

جان‌سختی اعتقادی آغازگر

میرزا به عنوان آغازگر و بانی هویتی-تشکیلاتی نهضت جنگل جان‌سختی اعتقادی داشت. یعنی از ابتدا با اعتقاد شروع کرد؛ اعتقاد به دو عنصر بودن جنبش که در کارهای توضیحی خودش هم بر آنها درنگ و تأکید می‌کرد: عنصر مذهبی و عنصر ملی. او این جان‌سختی اعتقادی را تا پایان با خودش داشت. می‌توان گفت میرزا بر مرکب یقین سوار بود و به اصطلاح دو چرخه‌سوارها، طوقه به طوقه، با آن یقین جلو می‌آمد. تا پایان هم که دو نفر شدند، خودش ماند و گائوک، توانست بر مبانی اعتقادی خودش بایستد؛ برخلاف جنبش‌های قبل و بعد از خودش که روز به روز این عنصر اعتقادی فروکش می‌کرد و در پایان دیگر اثری از آن نمی‌ماند. اما در نهضت جنگل چنین اتفاقی نیفتاد. در این جا می‌توانیم بگوییم آغازگر و بانی هویتی-تشکیلاتی جنبش جنگل این سخت‌جانی اعتقادی را با خودش حفظ کرد، دچار افت و خیز اعتقادی و یأس تاریخی و فلسفی نشد. شخص رهبر نهضت جنگل ابرام و پایداری ویژه‌ای داشت.

عنصر جوهری مساوات

در درون دو عنصر ملی و مذهبی جوهر مساوات‌طلبی پاشیده شده بود. جوهری بود که با آرمان‌های جنبش در هم تنیده شد و قابل تفکیک و تجزیه نبود. از همان ابتدا هم میرزا، هم جریان چپ، هم جریان سرمایه‌داری ملی محلی، همگی گرایش دموکراتیک و مساوات‌طلبانه

داشتند. جریان صاحب سرمایه‌ای هم که به جنبش جنگل پیوست، ایشار جدی داشت؛ یعنی هم هرچه داشت به نهضت داد و هم بعضی از سرمایه‌داران ملی محلی علاوه بر حمایت‌های مالی و لجستیکی، در پروسه‌ی نظامی جنبش جنگل هم مشارکت داشتند.

منش؛ دلادل ایدئولوژی

ایدئولوژی بانی نهضت در درون خودش منشی را حمل می‌کرد. ما در جنبش تنباکو رد پای از منش نداشتیم. تنباکو جنبشی کوتاه‌مدت با خواست نقطه‌ای و مناسبتی بود که با تحقق آرمان و لغو قرارداد هم به پایان رسید و دیگر جنبشی در کار نبود. رهبری [تنباکو] هم در پروسه‌ای قرار نداشت که بخواهد منش مبارزاتی بروز دهد. در مشروطه هم تک عناصری حامل منش بودند، مثل بخشی از جنبش تبریزی مثل شیخ هادی نجم‌آبادی در تهران.

اما میرزا از زمانی که از تهران راه افتاد و عزم گیلان کرد و با حشمت پیوند خورد، از ۱۲۹۳ تا ۱۱ آذرماه ۱۳۰۰ که شهید شد، با ایدئولوژی خودش، منش را هم حمل کرد. منش زنگوله و بانگ جرسی بود که برای گروندگان به جنبش بیدارباش می‌زد. در درون دستگاه ایدئولوژیک جنبش جنگل منش از ابتدا تا انتها بود. آغاز مبارزه «پهلوانی» بود، ادامه‌ی مبارزه «پهلوانی» بود، در نهایت هم آغازگر مبارزه به مرگ «پهلوانی» جهان را وداع گفت و رد پای اخلاقی-منشی هم در جای جای [مسیر] برجای گذاشت که سیر آن را در دو جلسه‌ی قبل مرور کردیم.

دستاوردهای استراتژیک-تاریخی

وجه بعد دستاوردهای استراتژیک-تاریخی است؛

رویکرد پژوهشی به استراتژی

اولین محور دستاوردهای استراتژیک-تاریخی این است که استراتژی برگزیده‌ی میرزا کوچک‌خان برای جنبش جنگل به طلایه‌داری وی رویکرد پژوهشی داشت. میرزا جستجوگر و پژوهنده بود و از دل پژوهش، مذاکره و رایزنی به استراتژی و سپس مشی متناسب با این استراتژی رسید که مشی مسلحانه بود. بنابراین، رویکرد [نهضت] احساسی و خودبه‌خودی نبود، فقط نظامی نبود، رویکردی بود که از پژوهش‌ها، ضرورت‌ها و مناسبت‌های تاریخی و از نیاز زمانه اتخاذ و استخراج شده بود.

اعتماد به نفس و حسارت استراتژیک-تاریخی

وجه استراتژیک مهم دیگر اعتماد به نفس بانی جنبش بود. میرزا از تهران به این نتیجه رسید که باید مانعی ایجاد کند در برابر استبداد بی‌مهار و یله که می‌خواهد ایران را تسخیر کند و حتی احتمال تصرف سرزمینی وجود دارد، از

نوع تصرف سرزمینی در هند یا بخشی از سرزمین‌هایی که بعدها از عثمانی جدا شد. به همین دلیل عزم پیدا کرد، عزمش تبدیل به یقین و یقینش با جسارت و اعتماد به نفس تاریخی عجیب شد، به گیلان آمد، منطقه انتخاب کرد و بالاخره برای جنبش منزلگاه ساخت.

این اعتماد به نفس در حد خودش بسیار جدی و تا پایان نیز جاری بود. برخلاف جنبش مشروطه، که رهبران دچار افت و خیز انگیزه و عاطفه‌ی مبارزاتی شدند، در جنگل این اتفاق رخ نداد. دست کم خود شخص میرزا از ابتدا تا انتها با اعتماد به نفس و جسارتی تاریخی کارش را آغاز کرد و پایان داد. نکته‌ی مهم در این ویژگی جنبش جنگل این است که میرزا چهره‌ای نبود که برای همه شناخته شده باشد. گاه چنین است که تقی‌زاده‌ای در میانه‌ی جنبش مشروطه می‌آید؛ خب تقی‌زاده در تبریز شناخته شده و در تهران مبرزترین نماینده‌ی ماه‌های اول مجلس بود. همچنین مرحوم طباطبایی، بهبهانی، مثلث آخوند در نجف، که پایه و قاعده‌ی آن مرحوم آخوند خراسانی بود، همه تیپ‌های شناخته شده، چهره و قطب بودند. ولی [موقعیت] میرزا [از این قرار نبود]. او در مشروطه، چه در گیلان و چه در عزم فتح قزوین و تهران، با ادبیات سینمایی امروز بازیگر نقش مکمل بود؛ چهره‌ی [درجه] یک نبود. این بسیار مهم است که چهره‌ای درجه‌ی دو یا کسی که طبق هیچ حساب و کتابی چهره نیست، استارت کار استراتژیکی را بزند و در نهایت خودش چهره شود و تا انتها کارش را ادامه دهد.

واکنش بزنگاهی

وجه سوم دستاوردهای استراتژیک-تاریخی، واکنش بزنگاهی بود. کشور در معرض اشغال بود. یک مرحله تقسیم ایران در سال ۱۹۰۷ مطرح و مرحله‌ی بعد زمان وثوق‌الدوله طرح تجزیه و تصرف ایران عنوان شد. جنگ جهانی اول باعث شده بود بخش‌های مهمی از کشور در اشغال قوای بیگانه قرار بگیرد. در این بزنگاه تاریخی میرزا کوچک‌خان و یارانش واکنش بزنگاهی نشان دادند، یعنی دیگر واکنش‌هایشان از سال ۱۲۹۵ به بعد چندان فلسفه‌ی تاریخی نداشت. جنبش جنگل در بزنگاهی تاریخی کار استراتژیک و تشکیلاتی خود را بنا نهاد و جنبشی را آغاز کرد که با تمام مشکلاتی که داشت توانست هفت سال پایداری نشان دهد.

بارقه‌ای در فروکش

وجه بعدی بارقه‌ای در فروکش بود. با هم مشاهده کردیم که مشروطه فروکش کرده بود. رهبران متلاشی شده بودند. مرد میان‌داری [نمود] که به قول پهلوان‌ها، تخته‌ی شنا را وسط گود شرایط بگذارد. در این شرایط میرزا پیدا شد. تعدادی را با خودش هم‌نوا کرد و توانست در دورانی که هیچ بارقه‌ای از

امید وجود نداشت، دوران فروکش، حزیض، افت و تنزیل، زنگی را به صدا در بیاورد، اذهانی را در سطح ملی متوجه خودش، جنبش و آرمانش کند و بالاخره حرکتش را سامان و سازمان دهد.

استراتژی تحقیقی در مرحله آغازین

دستاورد بعدی این بود که استراتژی جنبش جنگل در مرحله‌ی اول تحقیقی بود. بنا بود در برابر ترک تازی استبداد و استعمار، که با یکدیگر هم‌داستان بودند، مانع، پل یا سرعت‌گیری تاریخی در قالب کانون مقاومت ایجاد شود که به سایر مناطق ایران انگیزه دهد و در نهایت مقاومتی سراسری شکل و سامان بگیرد. این استراتژی تحقیقی و دست‌یافتنی بود. ادعاهای استراتژیکی که در ده-پانزده سال اخیر شنیده‌ایم کمتر تحقیقی بودند، در حالی که این استراتژی به‌طور کامل تحقیقی بود. آنها توانستند سرعت‌گیری در گیلان نصب کنند، جمهوری و کانون مقاومتی تشکیل دهند که همه‌ی ایران و همچنین استعمار خارجی و استبداد مسلط آن را بپذیرید، به آن اعتنا کنند و حتی با آن وارد مذاکره و گفتگو شوند.

انتخاب منطقه

دستاورد بعدی انتخاب منطقه بود. انتخاب منطقه‌ی گیلان انتخاب درستی بود. گیلان هم از نظر اقلیم و طبیعت و هم از نظر آمادگی بیشتر مردم، نسبت به منطقه‌ی مازندران، استعداد [بیشتری] برای پذیرش جنبش جدید داشت. از نظر طبیعت، امکان استتار و اختفا در جنگل‌های گیلان، به دلیل کوهستانی بودن، فراهم‌تر بود چرا که مازندران دشت بود و استعداد و امکان طبیعی اختفا نداشت. به این ترتیب، انتخاب منطقه انتخاب بهینه‌ای بود.

دستمایه نو؛ الگو - مرام‌نامه

در آخر، این ویژگی حائز اهمیت است که جنبشی در ایران شکل گرفت که هم الگو داشت و هم مرام‌نامه. نه تنباکو الگوی مبارزاتی داشت، و نه مشروطه. تنباکو فقط اعتراضی توده‌وار بود به اتفاقی تاریخی. مشروطه هم چنین نبود که بخواهد اول نهضتی راه بیندازد، بعد آن نهضت در سیر خودش تبدیل به حکومت محلی شود و بعد هم آن حکومت محلی تبدیل به جمهوری شورایی قابل سرایت به تمام ایران شود.

برخلاف مشروطه و تنباکو، که حرکت‌هایشان نقطه‌ای بود، جنبش جنگل به معنای واقعی کلمه مرحله‌ای بود. الگو و مرام‌نامه‌ای متناسب با الگوی‌شان داشتند. مرام‌نامه‌ی جنگل متن مکتوب ادبی به‌واقع پیشرفته‌ای است که از دوران خودش بسیار بسیار جلوتر بود. این مرام‌نامه ۹ ماده دارد و به وضوح معلوم است که بر آن تأمل [شده] و چند مرتبه رو‌توش شده است تا به مرام‌نامه‌ی شسته و رفته‌ای [تبدیل شده] متناسب با الگوی

نهضت جنگل که بنا بود ابتدا مقاومت کند، بعد حکومت محلی تشکیل دهد و بعد حکومت محلی تبدیل به جمهوری شورایی قابل تسری به بقیه نقاط ایران شود. در برخی از مفاد این مرامنامه بر آرای جمهور تکیه شده است؛ یعنی حکومتی که بناست در آینده تشکیل شود را مشروط به آرای مردم می‌کند. همچنین بر پاسخ گو بودن قدرت و قوهی مجریه و بر حقوق مدنی تأکید شده است و سخن از تساوی کامله شامل تساوی جنسی، نژادی، مذهبی و اتحادی به میان آمده است.

براساس این مرامنامه، جنبش جنگل با خودش دموکراسی فراگیری آورده بود. یک وجه حقوق مدنی جنبش جنگل شانه به امنیت می‌زد و وجه دیگر آن آزادی را با آزادی فکر، عقیده، اجتماعات، مطبوعات، کار، کلام و ... تبیین می‌کرد. می‌توان گفت دیدگاه‌شان گسترده‌تر و بسیط‌تر بود از گفتمانی که هم‌اکنون دموکراسی را در ایران تبیین می‌کند.

بخش دیگری از مرامنامه به موضوع بیمه و بازنشستگی توجه داشت. با ادبیات امروز، مسئله‌ی رفاه و فراغت، سن تقاعد یا بازنشستگی از جمله موضوع‌های موردتوجه تدوین‌کنندگان مرامنامه بود، که پیش از آن در ایران برای کسی اهمیت نداشت. انتخابات و مطبوعات را مسیر تحقق دموکراسی دانسته بودند. چهار بند از مرامنامه به اقتصاد پرداخته بود. طرح کلی اقتصاد نهضت جنگل ابتداء داشت بر نقش دولت در مدیریت منابع عمومی که در دوره‌ی خودش بسیار مرفقی بود. به امکان کار و مسکن برای همه و آموزش نیز توجه داشتند.

در مجموع، مرامنامه‌ی جنگل پلات فرمی^{۱۲۸} جدی، دقیق و قابل‌تحقق بود، کما اینکه بخشی از آن در زمان جمهوری گیلان تحقق پیدا کرد. برای اولین بار در جنبشی اجتماعی الگو-مرامنامه با هم چفت شد، چیزی که در دوره‌ی مشروطه و تنباکو سابقه نداشت.

دستاوردهای اجتماعی

جهت‌گیری طبقاتی و مشارکت طبقاتی

مهم‌ترین دستاورد اجتماعی جنبش جنگل داشتن جهت‌گیری طبقاتی بود. مشروطه به غیر از رگه‌ی طبقاتی مبتنی بر بورژوازی بازار و بورژوازی تجاری ملی ایران، رگه‌ی طبقاتی دیگری نداشت. اما جنبش جریان جنگل فراتر از رگه‌ی جریانی طبقاتی به وجود آورد، جهت‌گیری طبقاتی داشت و برای اولین بار مشارکت طبقاتی را در ایران رقم زد. منهای دوران مشروطه که بازاری‌ها در سراسر ایران ذی‌نفوذ بودند، جنبش جنگل توانست از زیرطبقات بازار، از پیشه‌وران و کسبه هم در جنبش اجتماعی و هم در

ارتش توده‌ای استفاده کند. این گروه در بخش لجستیک پشتیبانی جریان مسلحانه نیز مشارکت خوبی داشتند. مهم این بود که نهضت به تک طبقه اتکا کرد. این تک طبقه شامل دهقانان منطقه می‌شد که هم نیروی کار اجتماعی بودند و هم به نیروی مبارز اجتماعی تبدیل شدند. جهت‌گیری طبقاتی، مشارکت طبقاتی و سازماندهی طبقاتی اتفاقات مهمی بود.

تجمیع طبقاتی

اتفاق مهم‌تر تجمیع طبقاتی بود. جنگل جنبشی بود که توانست کسبه، پیشه‌ور، بازاری، روشنفکر، کارمند، ملاک‌هایی که گرایش دموکراتیک و مبارزاتی داشتند و صاحبان سرمایه‌ی محلی را که گرایش ملی و مبارزاتی داشتند، به خود جذب کرد. تجمیع طبقاتی شکل گرفته در درون جنبش جنگل به‌طور جدی قابل مطالعه و تعمق است.

پیوند مردم-رهبری

دستاوردهای بعدی این است که در این هفت سال پیوندی کمابیش عمیق بین مردم و رهبری به محوریت میرزا شکل گرفت، ادامه پیدا کرد و تا آخر هم برقرار بود.

وحدت بدنه جنبش با مطالبات

وجه آخر از دستاوردهای اجتماعی وحدت بدنه‌ی جنبش جنگل با مطالبات است. مطالبات جنبش جنگل را می‌توان به سه سطح تقسیم کرد: ۱. خروج بیگانه از کشور که وجه نوامیس ملی را پوشش می‌داد، ۲. کنار زدن استبداد که جنبه‌ی ملی داشت، ۳. درگیری طبقاتی و کشاکش طبقاتی با نیروی استثمارگر و صاحب ابزار تولید و صاحب زمین در منطقه. طبیعی است که نیروی اجتماعی منطقه، که به‌طور مشخص دهقانان بودند، استبداد و استثمار، از جمله استثمار روی زمین، را به‌طور کامل لمس کرده بودند، به‌ویژه با حضور قزاق‌ها در منطقه‌ی گیلان به مدت ۱۰ سال. به همین دلیل، شعارهای سه‌گانه‌ی جنبش - نفی استعمار، نفی استبداد و نفی استثمار - توانست با جنبش جنگل و بدنه‌ی آن پیوند بخورد و با آن درهم تنیدگی پیدا کند.

دستاوردهای تشکیلاتی

دستاوردهای تشکیلاتی دو سیر مهم را در بر می‌گیرد: سیر از هسته به توده و سیر از نطفه به ارتش مقاومت.

سیر از هسته به توده

میرزا با حشمت در گیلان با هم پیوند می‌خورند و زوجی تشکیلاتی و مبارزاتی می‌شوند. بعد هسته‌ی هفت نفره‌ی شکل می‌دهند. این هسته تبدیل می‌شود به «کمیته‌ی اتحاد اسلام»، برتر و تشکیلاتی‌تر از هیئت

اتحاد اسلام. این جمعیت به ۲۷ نفر می‌رسد و آرام آرام تبدیل به توده می‌شود. با این توصیفات می‌توانیم جنبش جنگل را از نظر جذب توده به گلوله‌ی برفی تشبیه کنیم که در سیر خودش به بهمن تبدیل می‌شود، این اتفاق در سراسر جنبش جنگل در گیلان رخ داد.

سیر از نطفه به ارتش

وجه بعدی سیر از نطفه‌ی مقاومت به ارتش است. در ابتدا نطفه‌ی مقاومتی شکل گرفت که با داس، بیل، کلنگ، چوب، چماق و چند اسلحه‌ی زنگ زده‌ی به‌غنیمت گرفته‌شده شروع کردند. [این نطفه] در نهایت به ارتش کمابیش مجهزی تبدیل شد، ارتشی که سلاح سبک، نیمه‌سنگین و سنگین داشت. [سلاح سنگین] آن زمان توپخانه‌های متوسط بود که ارتش جنگل توانست به آن مجهز شود.

رهبر شاخص داخلی

در مقایسه با جنبش مشروطه، که فاقد رهبر شاخص بود، جنبش جنگل، رهبری کاملاً شاخص و شناخته‌شده داشت. رهبری که محور جنبش جنگل بود و همه‌ی انگشت‌های سیاه به جانب او نشانه می‌رفت. در جنبش مشروطه انگشت‌های سیاه نمی‌توانست به سمت رهبر مشخص منفردی پیش برود. طباطبایی، بهبهانی، روشنفکرانی مثل تقی‌زاده و تیپ‌هایی مثل ستارخان که بعدها به جنبش پیوستند، همگی حلقه‌ی رهبری جنبش را تشکیل می‌دادند. رهبری [مشروطه چند]قطبی و پراکنده بود اما در جنبش جنگل نبود. گرچه در آن هم رهبری شورایی در دو مرحله شکل گرفت؛ مرحله‌ی اول با مشارکت ملاکین محلی مثل حاج احمد کسمایی بود و روشنفکران محلی مثل دکتر حشمت و حسین کسمایی، مدیرمسئول و سردبیر روزنامه‌ی جنگل که ارگان نهضت جنگل به شمار می‌رفت. مرحله‌ی دوم سازوکار رهبری شورایی با طیفی از چپ‌ها شکل گرفت. با این حال، در طول این هفت سال انگشت‌های سیاه‌ی کل ایران به سمت رهبر شاخص شناخته‌شده، یعنی میرزا کوچک‌خان، نشان می‌رفت.

مدیریت میدانی

بانی و آغازگر جنبش جنگل و بنیان‌گذار تشکیلاتی و محتوایی آن از ابتدا تا انتها در وسط میدان حضور داشت. رهبری میدانی الگویی بود که برای نخستین بار میرزا کوچک‌خان آن را در ایران عرضه کرد. رهبران مشروطه رهبران میدان نبودند، البته غیر از مرحله‌ی جنبش تبریز که رهبری توده‌ای شد و ستارخان و باقرخان پیدا شدند که وسط میدان آمدند و در حد درک و فهم و توان تشکیلاتی خودشان مدیریت میدانی کردند. غیر از آن، در بقیه‌ی مشروطه سایرین اولاً رهبران رهنمودی بودند ثانیاً همان هم با فاصله و از راه دور. طباطبایی و بهبهانی رهبران رهنمودی بودند. درست

است که در کوچ و تحصن شرکت کردند اما رهبرانی نبودند که بتوان رد پای آنها را وسط میدان دید؛ در تنباکو هم به همین ترتیب. در جنگل برای نخستین بار رهبر پا به عرصه گذاشت و از ابتدا تا انتها هم در عرصه بود. کار تبیین، توضیح، ارائه‌ی چشم‌انداز و سازماندهی نظامی را خودش برعهده داشت. مهم این بود که رهبر صندوق‌خانه‌ای نبود که توده را به عنوان گوشت دم توپ جلوی آتش بفرستد و خودش در پشتو بنشیند. خودش هم در نبردها شرکت می‌کرد.

رهبری جنبش جنگل نوعاً محتوای مدیریت میدانی داشت. فاصله‌ی طبقاتی بین رهبری و توده‌ی جنبش وجود نداشت. همه میرزا را می‌دیدند، با او سر سفره می‌نشستند، با او می‌خوابیدند، با او نرمش نظامی می‌کردند، با او توجه می‌شدند و با او جان می‌دادند. میرزا هم جان داد، زخمی شد، کشته شد، سرش از تنش جدا شد. رهبر در زوروق، در آکواریوم و در قصر بلورین نبود. بر خوردش با توده برخورد روشنفکری نبود. کار روشنفکر تنها این نیست که توده را آگاه، تجهیز و تحریک کند. مردم باید ببینند که رهبر آگاه‌تر از خودشان در پروسه‌های مختلف همراه خودشان حضور دارد. میرزا توانست این اتفاق تاریخی را در جنبش جنگل به نمایش بگذارد.

کار توضیح

وجه بعدی کار توضیح بود. او از همان ابتدا که استراتژی و مشی را برگزید بحث‌های مفصلی با دیوسالار شروع کرد. بعد همان بحث‌ها را با حشمت، کسمایی و توده‌ای داشت که به او می‌پیوستند، اصل بر این بود که توده را برای مبارز شدن مجاب کند. این اتفاق برای اولین بار در جنگل عملی شد. در تنباکو نشانه‌ی ویژه‌ای نمی‌بینید از کار توضیح، مجاب کردن و استدلال به میان آوردن. تکلیف بود؛ تکلیف است که مردم به صحنه بیایند، تکلیف است که قلیان‌ها شکسته شوند، تکلیف است که از امروز مصرف توتون و تنباکو تحریم شود و ... هیچ پروسه‌ای نمی‌بینید که توضیح داده شود، مردم مجاب شوند و استدلال برای مردم آورده شود. در مشروطه کار توضیحی باب شد و در جنبش جنگل شما این اتفاق را تمام و کمال مشاهده می‌کنید، چه در سطح رهبری و چه در سطح ارتباط رهبری با توده‌ی به صحنه آمده.

بازیافت‌های پس از شکست

آخرین وجه که بسیار مهم است، این است که در جنگل شاهد دو سینوس کامل بودیم؛ سینوسی که از خیز شروع شد، به اُفت رسید، باز از خیز شروع شد و به اُفت رسید. افتان و خیزان‌ها دو بار تکرار شد. رهبری جنبش، برخلاف روشنفکرانی که در عصر خودمان می‌بینیم، لمس می‌کنیم و می‌شناسیم، از رهبرانی نبود که ابتدا دچار یأس تاریخی و بعد دچار یأس فلسفی شوند. میرزا از اول شارژ بود، تا آخر هم شارژ ماند. باتری تمام نکرد.

باتری اش به مبدأ وصل بود. او هیچ گاه انگیزه‌ی مبارزاتی اش را از دست نداد. استراتژی و مشی برایش زیر سؤال نرفت. نیرویش فرتوت نشد. این مهم است که شما اقلیت باشید، به اکثریت برسید، باز به اقلیت هشت نفره تبدیل شوید، دوباره به توده‌ای ۸۰۰ نفره و بعد ۸ هزار نفره مبدل شوید و آخر هم فقط خودتان بمانید. این سینوس افتان و خیزان، یکی از دستاوردهای مهم شاخص تشکیلاتی جنگل بود که به طور خلاصه مرور کردیم.

کاستی‌ها-ناکامی‌ها

پس از بررسی دستاوردها به تحلیل ناکامی‌ها می‌رسیم. در مرور کاستی‌ها و ناکامی‌های جنبش جنگل شش محور قابل عنایت و اعتناست.

رفوناپذیری دوپارگی ایدئولوژیک

وجه اول که اهمیت بسیاری داشت رفوناپذیری دوپارگی ایدئولوژیک بود. جنبش جنگل از نیمه‌ی خودش دچار دوپارگی ایدئولوژیک شد: پاره‌ی مذهبی و پاره‌ی چپ غیرمذهبی. اینکه برای اولین بار در ایران مذهبی‌ها و چپ‌ها کنار هم قرار گرفتند، اتفاق مهمی بود. به ویژه با توجه به اینکه چپ‌ها حیات زیادی در ایران نداشتند. ده-پانزده سال بود که که تفکر چپ به ایران آمده بود و سه چهار سال بود که حضورش به حیات تشکیلاتی تبدیل شده بود. حزب عدالت باکو تشکیل شده و بعد از آن در ایران شاخ و برگ پیدا کرد بود. مجاهدینی از قفقاز آمده بودند که بعضی از آنها مذهبی و بعضی غیرمذهبی بودند. مهم بود که چپ و مذهبی‌ها با هم پیوند بخورند و کار جبهه‌ای کنند. مشکل، دوپارگی ایدئولوژیک بود. وقتی ایدئولوژی دوپاره می‌شود، طبیعی است که دو اخلاق مبارزه و دو مبنای استراتژی به میان می‌آید. کما اینکه میرزا اخلاق مبارزاتی خاص خودش را داشت و دست کم شاخص‌های چپ پیوسته به جنبش جنگل و حاضر در شورای رهبری، نمی‌گویم همه‌شان، بی‌اخلاقی مبارزاتی خاص خودشان را داشتند. میرزا در استراتژی تا پایان پایدار بود ولی چپ‌ها در نیمه‌ی راه از نقطه‌ی اتکای ملی عبور کردند و به نقطه‌ی اتکای شوروی رسیدند. میرزا تلاش بسیاری کرد تا دوپارگی ایدئولوژیک ایجادشده را رفو کند ولی موفق نشد؛ چراکه این دوپارگی از اساس رفوناپذیر بود.

چسب نخوردن دو تکه تشکیلاتی

وجه بعد، که پی‌آیند این رفوناپذیری ایدئولوژیک بود، چسب نخوردن این دو تکه تشکیلاتی بود. از همان ابتدا، پیش از اینکه چپ‌ها به جنبش بپیوندند، تکه‌ی تشکیلاتی بزرگ‌تری حول میرزا و تکه‌ی

تشکیلاتی کوچک تری حول شیخ احمد کسمایی شکل گرفت که خب جاه طلبی تشکیلاتی هم داشت. اهل نظم، توافق، تقلید، دیسپلین و ... نبود، از آن سو میرزا اهل دیسپلین، توافق، کار دموکراتیک، پذیرش آرا و ... بود. لذا جنبش از ابتدا به جهت تشکیلاتی دوتکه بود. بعد هم از ۱۲۹۴-۱۲۹۵ که خالوقربان و احسان الله خان و بعد هم چپ‌های شوروی مثل حیدرخان آمدند، این دوتکه گی به جهت تشکیلاتی بارزتر و جدی تر شد. بنابراین، کاستی و ناکامی بعد این بود که در طول هفت سال حیات جنبش جنگل هیچ گاه یکپارچگی به وجود نیامد.

میدان وسیع مانور خصلت‌ها و درهای باز تشکیلاتی

کاستی بعدی این بود که میدان وسیعی برای مانور و هیجان و خلجان خصلت‌ها پیدا شد. رهبری در مهار خصلت‌ها ناکام بود. زیرا درهای تشکیلات را باز کرده بودند. فخرایی - ویژگی آقای فخرایی این است که مثل کسروی است. کسروی هفده ساله نوجوانی بود که در تبریز این موهبت تاریخی برایش حاصل شد که جنبش آذربایجان و جنبش مشروطه را [از نزدیک] دید و بعد توانست آن را روایت کند. فخرایی هم نزدیک به میرزا و در سیر جنبش جنگل بود [و بعد آن را نقل کرد]. امانت‌دارانه هم نقل و روایت کرده است، لذا دیدگاه‌هایش قابل اعتناست. در این باره به نکته‌ی خوبی در کتاب سردار جنگل اشاره می‌کند و این جمله‌ی دردناک را می‌گوید: «در مقطعی از جنبش جنگل توسط رهبری این شعار باب شد که هر که می‌خواهد گو بیاید». این شعار در پایان گریبان خود رهبری را گرفت چرا که هر کس با انگیزه و خصلت خودش به جنبش پیوست. دیگر رهبری جنبش در جایگاهی قرار نداشت که خصلت‌ها را مهار کند. اساسا بعد از جدا شدن حاج احمد کسمایی از جنبش، دیگر امکان مهار و کنترل یا تخفیف و تنزیل خصلت‌ها وجود نداشت. نتیجه این شد که هر کس با انگیزه‌ی خودش بیاید و جنبش، دچار ریزش و لغزش‌های اخلاقی و منش مبارزاتی شود.

نا توازی تئوریک - پراتیک

رهبران جنبش جنگل نتوانستند بین اندیشه و عمل، بین کار تئوریک و کار پراتیک، توازن و بالانس ایجاد کنند. خود میرزا در عمل بیشتر رهبری پراتیک بود تا رهبری اندیشمند. سایر رهبران جنبش جنگل هم تیپ‌های عمل‌گرا بودند؛ منهای حشمت که مایه‌هایی از تئوریک داشت، اهل خواندن، نوشتن، کتاب و قلم بود و یا منهای هیئت تحریریه و مدیرمسئول و سردبیر روزنامه جنگل. میرزا بیشتر دغدغه‌مند بود تا اندیشمند و فکور، به همین دلیل، بین عنصر تئوریک و پراتیک موازنه به وجود نیامد.

حساب بیش از حد بر عنصر بیرونی

کاستی بعدی این بود که شخص میرزا و به‌ویژه جریان چپ پیرامونش، که تکه‌ی چپ ایدئولوژیک جنبش جنگل را تشکیل می‌دادند، ویژه‌حسابی بر شوروی باز کردند. همین امر باعث شد تا آرام آرام از خوداتکایی اولیه فاصله بگیرند. جنبش در ابتدا به‌طور کامل خودکفا و خوداتکا شکل گرفت. میرزا و حشمت بودند. حاج احمد مدنی زمین‌داری پیدا شد که گرایش دموکراتیک، مبارزاتی و ضد استعماری داشت و زمینی در تولم به رهبران زوجی جنبش، حشمت و میرزا، داد. به تدریج دهقانانی پیوستند و تیر، تخته، چماق، داس، بیل و کلنگی آمد. در مرحله‌ی بعد چند اسلحه و سپس چند بانک رشت مصادره شد، همگی با خوداتکایی و آرام آرام. مثل قلکی که کودک در آن پول خرد جمع می‌کند و به تدریج سکه‌های انباشته‌شده، مبلغ زیادی می‌شود. جنبش جنگل ابتدا این‌گونه شکل گرفت. بعد که ربط تشکیلاتی با اتحاد تازه شکل‌گرفته‌ی شوروی و جمهوری نو تأسیس آذربایجان در همسایگی ما برقرار شد، آرام آرام نقاط اتکایش را عقب و عقب‌تر برد. عقب بردن این نقاط اتکا منجر شد ویژه‌حسابی بر اتحاد شوروی باز شود. آن هم شوروی بعد از دوران لنین که بالاخره به دنبال منافع ملی خود بود و پایبند به شعارش نبود که می‌گفت به منافع عموم خلق و عموم جنبش‌ها می‌اندیشد. تا زمانی که لنین بود، نوعی هژمونی تشکیلاتی و ایدئولوژیک وجود داشت. [بر همین اساس]، در دوران لنین اتفاقات ویژه‌ای رخ داد. شوروی، که جانشین روسیه‌ی سابق شده بود، از همه‌ی منافع خودش در کشورهای پیرامون و همسایه، که از منافع تزارها و رومانوف‌ها بودند، به نفع جنبش‌های منطقه و دولت‌های کمابیش ملی منطقه پا پس کشید. بعد از لنین دیگر گرایش ایدئولوژیک و تشکیلاتی در این سطح وجود نداشت و جنبش جنگل هم از همین جا ضربه خورد. چراکه [بر اساس] توافقی که در نهایت بین انگلستان و شوروی صورت گرفت، شوروی حمایتش را از جنبش جنگل برداشت و انگلیس هم با استفاده از نیروی دولتی مرکزی ایران جنبش جنگل را سرکوب کرد.

حبس در منطقه

مهم‌ترین و کلیدی‌ترین ناکامی و کاستی جنبش جنگل حبس در منطقه بود. اگر جنبشی در منطقه‌ای سرپا شود و بتواند ساری شود، آن جنبش آینده‌دار خواهد بود. ولی جنبش جنگل در خودش ماند و اوضاع، برخلاف چشم‌انداز استراتژی‌کشان [پیش رفت] که می‌گفتند اول منطقه آزاد می‌کنیم، بعد حکومت ملی برپا می‌کنیم و بعد مدلی از جمهوری شورایی یا به ادبیات خودشان شوروی سامان می‌دهیم که قابل

سرایت به بقیه‌ی ایران باشد و در دلایل این پیشروی جمهوری را بر سلطنت فرتوت ایران غالب تاریخی می‌کنیم. این چشم‌انداز تا حدودی تخیلی بود. رهبری که چنین چشم‌اندازی دارد، باید به سرایت فکر کند، باید به این فکر کند که بذر جنبش را در مازندران، اردبیل و زنجان که در همسایگی گیلان قرار دارد، پیاشد.

پیش از انقلاب زمین‌هایی خاکی در محلات بود که گاهی بچه‌ها، که نمی‌توانستند چمن بکارند، پول جمع می‌کردند و در آن مرغه می‌کاشتند. بذر مرغه به این صورت است که وقتی در بخشی از زمین ریخته شود خودش می‌دود. زمین‌های ورزشی زیادی در گیلان و مازندران مرغه است. جنبش منطقه‌ای هم باید در اراضی همسایه‌ی خودش مرغه پیاشد. جنبش گیلان نتوانست چنین کاری کند. حلقه‌ی محاصره تنگ‌تر و تنگ‌تر و در نهایت در خودش حبس شد. جنبشی که در ابتدا نقطه بود، بعد آرام آرام تکثیر شد، داشت به بخشی از زنجان می‌رسید و آرام آرام به رودبار در نزدیکی قزوین رسیده بود، به تدریج پس رفت. مثل آبی که در زمین رها می‌شود، آب در خشکی پیشروی می‌کند، تبدیل به خلیج می‌شود و بعد آرام آرام عقب می‌آید و به همان تک نقطه‌ی آغازین می‌رسد. وضع جنبش هم از همین قرار بود. گرچه جنبش جنگل حکومت محلی و جمهوری شورایی مختلطی از مذهبی‌ها و چپ‌های غیر مذهبی تشکیل داد ولی به دلیل همین عدم توفیق در سرایت و حبس ماندن در منطقه نتوانست تکثیر شود. ابر [جنبش] آن اندازه بارور نشد که زمین‌های گسترده‌تری را در پیرامون گیلان سیراب کند تا آرام آرام استراتژی نفی سلطنت و استقرار جمهوری سامان بگیرد.

بحث را تندآهنگ پیش بردم. سعی می‌کنیم انشاءالله جمع‌بندی جلسه‌ی آینده را تفصیلی‌تر پیش ببریم.

پرسش و پاسخ

پرسش: ما در ایران شاهد این سیکل معیوب هستیم که هر نهضتی که شکل می‌گیرد و نیروهایی برای رسیدن به هدف یا اهدافی مشخص کنار هم جمع می‌شوند، پس از محقق شدن بخشی از اهداف از هم جدا می‌شوند و به دنبال آن هم سقوط معتناهی می‌کنند. در نهایت هم به بروز وضعیتی مثل دیکتاتوری رضاشاه منجر می‌شوند. این امر همیشه در حال وقوع و تکرار است. در اصلاحات هم اتفاق افتاد. الان هم دوباره می‌خواهند نیروهایی را برای رسیدن به اهدافی کنار یکدیگر جمع کنند، اما مطمئناً بعد از پیروزی نسبی اختلاف‌ها ظهور می‌کند. تحلیل شما از این وضعیت چیست؟

پاسخ: بله، درست است. سیکل مورد اشاره‌ی شما در ایران بوده است. اگر هم تمهیدی برای آن اندیشیده نشود، می‌تواند ادامه پیدا کند. مشکل اینجاست که در ایران هیچ‌گاه تمرین کار جمعی نشده است. استبدادی تاریخی وجود داشته که همواره مانع تجمع بوده است. به همین دلیل، هر کس پروژه‌های فردی خودش را پیش می‌برده است. برای مثال پیش از همین دوران رضاخان که نام بردید، مشروطه‌ای آمده بود، مردم آرمان نفی سلطنت مطلق را تجربه کرده بودند، بنا بود دولت پاسخ‌گو باشد، ولی ده-پانزده سال بعد از مشروطه این شعار در سطح جامعه فراگیر شد که آقا جان خرت را بران، به تو چه نان شده یک من یک قران. این فضا بعد از کودتا هم در دهه‌ی ۳۰ فراگیر شد. در دهه‌ی ۴۰ نیز بعد از سرکوب سال ۱۳۴۲ مشاهده شد. اگر بخواهیم کل این فرازها را جمع‌بندی کنیم، یکی از ویژگی‌های صد سال اخیر این است که هر دوازده-پانزده سال یک بار [شاهد] حرکت‌های انفجاری با استارت‌های جهشی و بعد از آن خوابی کمابیش طولانی هستیم. لذا فرصتی که ایجاد می‌شود بیشتر «انفجاری» و عنصر غالب آن «حس» است و انتظار کن فیکون شدن شرایط و تحول زود هنگام وجود دارد. در کوتاه‌مدت هم طبیعی است که بیشتر تجمع‌ها حول اتحاد منافع و اتحاد انگاره‌ها صورت می‌گیرد. کمتر اتفاق می‌افتد که از پیش پروسه‌ای طی شود، مفاهمه‌ای صورت بگیرد، اهداف مشترک شوند، بر اساس اهداف مشترک مرحله‌بندی صورت بگیرد، مهندسی سامان پیدا کند و ... لذا شاهد سیکلی هستیم که اشاره کردید. بنابراین، اولاً برای کار جمعی فرصت وجود نداشته، ثانیاً به جای اتحاد استراتژیک و اتحاد در دیدگاه‌های مشخص روبه جلو، اتحاد منافع صورت گرفته. هر کس با انگیزه‌ی خودش آمده و [اتحاد هم] اتحاد انگاره‌ها بوده برای دستیابی به

تحولی سریع، سری قطع شود و سر دیگری جایگزین شود. سیر ایران بیشتر این بوده است.

البته در مقابل این وضعیت تجارب کم تعداد و کوچکی هم وجود دارد که نشان دهنده‌ی [امکان] استمرار و تمرین در ادامه‌ی کار جمعی است. در ایران خیریه‌هایی داریم که متجاوز از صد و ده سال سابقه دارند. برای مثال «خیریه‌ی نوبر» در تبریز قبل از مشروطه تأسیس شده است. در طول سال‌های فعالیتش هفت هشت سال، به گمانم در دهه‌ی ۱۳۱۰، تعطیل بود. صرف نظر از این وقفه، صد سال فعالیت داشته است. در این صد سال، سه نسل سی ساله با هم کار کرده‌اند. تجربه‌ی بسیار موفقی هم داشته‌اند. از صفر شروع کرده‌اند و الان در تبریز هفت مجموعه‌ی بیمارستانی دارند، هزاران زندگی را با تهیه‌ی جهیزیه راه انداخته‌اند، قرض الحسنه‌ی مفصلی دارند. بیشتر هم بازاریان در آن مشارکت دارند و کسانی که در دوران‌های مختلف در مبارزه‌ی اجتماعی با هم بوده‌اند. جمعیت دیگری هم در تبریز داریم که در ۴۰ سال اخیر با هم کار جمعی کرده‌اند. بیشتر امنای آن هم تجار بازار فرش تبریز هستند. بازار فرش تبریز سرا و حیاط دارد، محل استقرار و پاتوق است، می‌آیند، می‌نشینند و جمع می‌شوند. [در طول] این ۴۰ سال یک نسل [روی کار] بوده است. الان مسئولی حدود ۸۵ ساله دارد، همراه با جمعی که از اول با هم بوده‌اند. خیلی مهم است که ۴۰-۴۵ سال با هم کار کرده‌اند، بدون انشعاب، بدون تصفیه و کم‌ختلاف. مهم‌ترین فعالیت این خیریه این بوده است که در این سی-سی و پنج سال تمام متکدیان تبریز را جمع کرده‌اند و سامان داده‌اند. حتی در دوره‌ای تا سه چهار سال پیش، از کلانتری پاسبان هم می‌گرفتند. براساس تجربه‌شان افراد را شناسایی می‌کردند. اگر فردی حقه‌باز بود و فقط برای تکدی‌گری آمده بود، او را تحویل نیروی انتظامی می‌دادند و اگر نیاز به کار داشت، با ارتباطی که بازاری‌ها با صنعت گران تبریز داشتند، برایشان ایجاد کار یا اگر توان کار نداشتند، مستمری تعیین و تهیه می‌کردند. تا سال پیش که من به آنجا رفته بودم، آمار می‌دادند که حدود هفت هزار شغل ایجاد کرده بودند که بسیار کار مهمی است. ان‌جی‌اوی، بدون نیروی دولتی، توانسته شهر تبریز را از گدا و متکدی پاک کند. اگر وارد تبریز شوید، هیچ گدایی نمی‌بینید.

در اصفهان هم برخی موسسه‌های خیریه‌ی قدیمی هستند که سابقه‌ی ۵۰ سال فعالیت مشترک دارند. یا همین کهه‌ریزک تهران را مرحوم حکیم‌زاده در سال ۱۳۵۰ تأسیس کرده که از سال ۱۳۵۲ راه افتاده است. الان حدود سی-سی و پنج سال است که امنایی دارد و دارند با هم کار می‌کنند. هر کدام هم از بین رفته‌اند جانشینی برای خودشان تعیین کرده‌اند. همچنین ما در ایران باشگاه‌هایی ورزشی داریم که عمرشان به ۷۵-۸۰ سال می‌رسد. به عنوان مثال، باشگاه تهران جوان را آقای فکری در سال ۱۳۱۸ تأسیس کرده است که آن زمان جوانی شانزده ساله بوده. تا دو سه سال پیش که خود آقای فکری زنده بود این باشگاه وجود داشت.

مثال دیگر جلسه‌ی مذهبی زنانه‌ی هفتادساله‌ای است در تهران. هفتاد سال هر هفته تشکیل شده است و این خیلی مهم است. این پی‌گیری را شما هیچ‌وقت در نیروی سیاسی و روشنفکر نمی‌بینید. این پاتوق‌ها و ان‌جی‌اوها منشأ کلی خیر بوده‌اند، مسائل محل، مسائل خانواده‌ها را حل می‌کردند، قرض‌الحسنه درست می‌کردند، آب‌روداری می‌کردند، سفره‌داری می‌کردند، گل‌ریزان بی سروصدا برای شکسته‌ها و افتاده‌حال‌ها داشتند. اتفاق‌های بسیار مهمی در این پاتوق‌ها می‌افتاد. مثال دیگر هیئت صد و ده‌ساله‌ای است که در تهران داریم. علم‌هایشان مال صد و ده سال پیش است.

ما نباید تنها عرصه‌ی سیاسی را ببینیم. عرصه‌ی سیاسی بیشتر همین چیزی است که شما می‌گویید. ولی عرصه‌ی غیرسیاسی، اعم از ورزشی، خیرات و میراثی و ان‌جی‌اوهای کمابیش جدید یا قدیمی، توانسته‌اند با هم کار کنند. مهم این است که افراد در عرصه‌ی اجتماعی اتحاد منافع ندارند. منظور من طیف مؤتلفه نیست که از پاتوق و سازمان خیریه بخواهند بهره‌برداری سیاسی کنند. [ان‌جی‌اوهای مورد نظر] بیشتر غیرسیاسی هستند، انگیزه‌های مذهبی دارند، اهل دهش، دست به جیب و معتمد محل هستند. می‌توانند امکانات، پول، نیرو و انرژی جذب و توزیع کنند. اتحاد منافع ندارند. کسی بنا نیست چیزی از کسی به یغما ببرد. در دیدگاه و روش اتحاد دارند. در بیشتر موارد این جمع‌ها متولی دارد و در امنیانشان تیپ‌های وزینی هست. سازوکارهای سنتی آنجا خوب عمل می‌کند. منتها ما می‌خواهیم همه چیز را مدرن کنیم، به قیمت فدا کردن همه‌ی سازوکارهای سنتی که می‌توانند استفاده‌ی امروزی در سطح وسیع و قابل انتشار داشته باشند.

تجربه‌ها در حوزه‌های داخلی ایران نشان می‌دهد که جمع‌هایی توانسته‌اند با هم کار کنند، به دو دلیل. نخست اینکه فرصت برای تمرین داشته‌اند. وقتی جمعی سی سال با هم کار می‌کند، طبیعی است که مدارا و تحمل به وجود می‌آید، تصفیه و اخلاق حذف کنار می‌رود. ولی در عرصه‌ی سیاسی کمتر این وضعیت بوده است. مگر اینکه تیپ‌های وزینی پیدا شوند و جریانی به اعتبار آنها برای مدت زیادی بماند، مثل ارتباط نهضت آزادی با مهندس بازرگان. او منش، وزانت، دیدگاه و پرنسیپی داشت و اهل طمأنینه و مدارا بود. جریان نهضت آزادی هم به اعتبار او تا دو-سه دهه ماند. این تجربه‌ها در عرصه‌ی سیاسی نادر است، ولی در عرصه‌های دیگر وجود دارند. برای مثال برخی از گروه‌های آموزشی در ایران ۷۰-۶۰ سال سابقه دارند. در عرصه‌ی ورزش گروه کوهنوردی دماوند، سر لاله‌زار از سال ۱۳۳۲، پس از کودتا، به وجود آمده است. وارد مجموعه که می‌شوید، بسیار مرتب است. کلاس آموزش کوهنوردی و سنگ‌نوردی تئوری و عملی دارد. اعضا حق عضویت می‌پردازند. نسل

اولشان، مثل آقای رحمدل هشتاد و پنج-نودساله هستند و هنوز کوه می‌روند. وقتی ایشان را می‌بینید، باورتان نمی‌شود که ۸۵ سال سن دارند. در صد متر، ما را سی متر جا می‌گذارد. نسل دو و سه هم دارند. دائم آموزش می‌گیرند و آموزش می‌دهند. در ایران تجارب متعددی وجود دارد که نقیصه‌ی مورد اشاره‌ی شما را ندارند. اما در حوزه سیاسی به این دو دلیل هدف مشترک نمی‌شود؛ اتحاد منافع و اینکه استبداد اجازهی تمرین کار جمعی نداده است. البته خود نیروها هم خصلت روشنفکری بروز می‌دهند و نمی‌توانند با هم کار کنند. این مشکل وجود دارد، اما به نظر من می‌توان مدل‌های اجتماعی تجارب موفق را گرفت. یکی دو مورد هم نیست. اگر کم باشد، می‌گوییم نادر است. امر نادر را نمی‌توان تعمیم داد. ولی [این تجارب اجتماعی] متکثر است در استان‌ها و شهرهای مذهبی ایران مثل مشهد، قم، کاشان، یزد، کرمان شیراز و اصفهان.

[در این میان]، اصفهان دو نیش است. هم مدنیت دارد و هم عنصر مذهب دارد، عنصر محاسبه‌گری و اقتصادی بودن اصفهانی هم وجود دارد. این سه خصلت که با هم گره خورده، باعث شده است نهادها بمانند. مسجدها دو یست-سیصد سال سن دارند که کمابیش همیشه فعال بوده‌اند. نهادهای آموزشی و انجمن‌های با عمر طولانی دارد. برای مثال همین «باشگاه سپاهان» سال ۱۳۳۲ با اسم «شاهین اصفهان» تشکیل شده است. بنیان‌گذار آن مرحوم حریری بود که سال ۱۳۷۴ فوت کردند. پاتوقی وجود دارد که این شاهین اصفهان را دائم جلو آورده و تبدیل به سپاهان کرده است. در شهرهای مختلف، به‌ویژه شهرهایی که مدنیت و مذهب با هم پیوند تاریخی برقرار کرده‌اند، تمرین جدی کار جمعی وجود دارد، انشعاب وجود ندارد، حذف کمتر است و اخراج و روابط خاله‌زنگی وجود ندارد. به همین دلیل، من معتقدم در عرصه‌ی اجتماعی ما مدل‌های جدی قابل تعمیم داریم.

ولی نیروهای سیاسی هیچ‌گاه به عرصه‌ی اجتماعی عنایت نکرده‌اند. چون خودشان کمتر دستاورد داشته‌اند، فکر می‌کنند کل ایران چیزی برای عرضه ندارد. در حالی که، مسئله این است که روشنفکرها کمتر توانسته‌اند با هم کار کنند. هرچه پایین‌تر بروی، در لایه‌های میانی جامعه، که سازوکارهای عادی‌تر، روان‌تر و عرفی‌تری را پیش می‌گیرند و پیش می‌برند، بهتر توانسته‌اند با هم زیست مشترک داشته باشند. خوب است که بچه‌های جدید درباره‌ی پاتوق‌های اجتماعی پژوهش کنند.

ما در تهران قهوه‌خانه‌ی ۸۰-۷۰ساله داریم. پیش از این، ترنابازی و قبل از ترنابازی نقالی می‌کردند. بعد که تلویزیون آمد، پنج زار می‌گرفتند، فوتبال پخش می‌کردند. ما که بچه بودیم و در خانه‌ها تلویزیون نبود پنج زار به قهوه‌خانه می‌دادیم و فوتبال نگاه می‌کردیم. بعد از تلویزیون، دیگر [قهوه‌خانه‌ها] افتاد دست معتادها و ایدزی‌ها و در این سی سال پاتوق‌ها به هم ریخت. همان‌طور که خیلی چیزهای دیگر هم به هم ریخت. تمام زمین‌ها شخم زده شد اما گل خرزهره هم روییده نشد. چیز ویژه‌ای به

وجود نیامد. قبل از آن جامعه ایران سنی داشت. در این ۱۰ سال هم که همه خواستند همه چیز الی ماشاءالله مدرن شود. در نهایت نه تنها مدرن نشد، بلکه دولت احمدی نژادی از دل آن بیرون آمد که می خواهد تمام زیربنای مدرن اقتصاد ایران را شخم بزند، سازمان برنامه، مرکز آمار، بانک مرکزی، کارشناسان و ... این سرنوشت آن التهاب و تاب و تب مدرنیسم بی هویت است. سنتی ها هم که این میان هر روز دارند له می شوند. باشگاهها و پاتوقهای قدیمی دارند زیر این ارابه، که هدفدار هم حرکت نمی کند و چشم بسته می تازد و پیش می رود، له می شوند. اما می توان با پژوهشی مستند نشان داد که عرصه‌ی اجتماعی ایران الگوهای متعین و تحقیقی قابل ارائه دارد.

نیروهای سیاسی می خواهند آموزگاری کنند و به همه درس بدهند. از ارتفاع به همه نگاه می کنند و دید ارباب-رعیتی دارند. هیچ رابطه‌ای نمی توانند برقرار کنند. ولی کسی که می رود صندوق تشکیل می دهد، مسجد درست می کند و ... متفاوت است. در میدان خراسان یک مربع وجود دارد: مسجد لرزاده، صندوق قرض الحسنه جاوید، درمانگاه لرزاده، ستاد تهیه جهیزیه مسجد لرزاده. این چهار پایه، کل منطقه‌ی میدان خراسان تا نزدیک میدان شوش را پوشش می دهد. کلی دختر با آن جهیزیه‌ها ازدواج کرده‌اند. مشکل کسبه‌های بسیاری با وام‌های کوتاه‌شان حل شده است. وقتی مراجعه کنید ۱- دقیقه طول می کشد وام بگیرید، سیر بوروکراتیک ندارد و سازوکارهای سنتی و اعتماد محلی عمل می کند. درمانگاه مجانی دارد. کمپ بسیار خوبی است. ولی نیروی سیاسی تا به امروز چه چیزی درست کرده است؟ نیروی سیاسی می رود بالای ارتفاع و می خواهد رهنمود بدهد. وقتی از قله بخواهی با مردم رفتار کنی، به هیچ وجه نمی توانی داد و ستد داشته باشی. اما نیروهای اجتماعی در بطن مردم هستند، سر قله نمی روند، رهنمود نمی دهند، در عمل مسئله حل می کنند، با مردم پیوند می خورند و پذیرفته هم می شوند، مردم آنها را قبول و باور می کنند. در حالی که، مردم در ایران هیچ حزبی را نپذیرفته‌اند. حضور استبداد و سرکوب و ... همه درست، اما غیر از یک مورد، که حزب توده در سطوحی با خانواده‌ها عجین شد و تجربه‌ی سازمان مجاهدین که تا حدودی با طبقات و اقشار سنتی بازار پیوند خورد که البته آن هم در ادامه‌ی پیوندش ناکام شد، هیچ مورد دیگری نمی بینید که نیروی سیاسی توانسته باشد پیوندی برقرار و مسئله‌ای حل کرده باشد. در عوض، نیروی اجتماعی موفق بوده است، چه در عرصه‌ی ورزش، چه در عرصه‌ی هنر و چه در عرصه‌ی خیرات و مبرات. می توان بر این موضوعها پژوهش کرد و از الگوی آن استفاده کرد.

پرسش: یکی از نقدهای شما به جنبش جنگل این بود که با خصلت‌ها برخورد نکردند. شما بهتر از من می‌دانید که لازمه‌ی برخورد کردن با خصلت‌ها پشت سر گذاشتن پروسه‌ی درخور است. جنبشی مثل جنگل، که دائم در جنگ، فرار و درگیری بودند، به هیچ روی نمی‌توانستند به این مرحله برسند. به نظر بنده نقدی که مطرح کردید، بیشتر نقدی تاریخی است.

پاسخ: اثر شعار هر که بخواهد او بیاید، بیشتر بر سطوح میانی رهبری بود. آنچه شما می‌گویید درست است، برخورد با خصلت‌های اجتماعی و خصلت‌های توده‌ها در درازمدت و در پروسه است. ولی وقتی شما می‌خواهید سرگروه عضوگیری کنید و به [آنها] نود نفر، صد نفر گروهان بدهید، گردان ۴۰۰ نفره، هنگ ۸۰۰ نفره یا تیپ دو هزارنفره بدهید گزینش مهمی پیش رو دارید. افت آن یک نفر مساوی است با افت آن ۲۰۰، ۴۰۰ و ۸۰۰ نفر. فرصت‌طلبی اوف زمان و امکان را نابود می‌کند. در باز و هر که خواهد گو بیاید، در این سطوح کار دست جنبش داد. تیپ‌های ماجراجو وارد سازوکار شدند. وقتی فاز نظامی می‌شود، تیپ‌های مختلفی می‌آیند. مثل کمیته‌های اول انقلاب. عشق چاقو تبدیل به عشق اسلحه شده بود. قه‌زَن محله ۳- دست گرفته بود. سال ۱۳۵۸ به بچه‌هایی که دیپلم می‌گرفتند، می‌گفتند «دیپلم کلتی». همه‌ی بچه‌ها با کلت سر جلسه امتحان نهایی می‌رفتند و نمره هم می‌گرفتند. فاز که مسلحانه می‌شود و ابزار وسط می‌آید، تیپ‌های مختلف با انگیزه‌های مختلف می‌آیند. فاز قبل از مسلحانه فرق دارد. کار توضیحی، تشکیلاتی، فکری و ... است. هر کسی حوصله ندارد وارد این فاز شود. ولی وقتی اسلحه [در میان است]، فرد می‌آید و با خودش منیت هم می‌آورد. تیپ‌ها مختلف می‌شود. لذا به نظر من این انتقاد وارد است. در سطوح میانی و فوقانی شما عرصه را به کسانی داده‌ای که مسئله ایجاد کردند، جنبش را به سمت انحطاط و پرتگاه پیش بردند. برای مثال از همان ابتدا نباید به حاج احمد کسمایی موضع تشکیلاتی محوری داده می‌شد. بازاری‌های دیگری هم بودند که پول آوردند، زمین‌دارهای دیگری هم بودند که امکان، نفر، پول و آذوقه با خودشان آوردند، چرا از آن میان به حاج احمد با آن جاه‌طلبی‌اش آن موضع تشکیلاتی داده شد؟ یا خالوقربان و احسان‌الله‌خان تیپ‌های آنا‌رشیست، ماجراجو و کافه‌به‌هم‌ریز بودند. وقتی شما چنین افرادی را در موضع تشکیلاتی منصوب می‌کنید، ایجاد مسئله کرده‌اید. پیرامون این افراد دیگر [حلقه‌ی] اندیشمندی شکل نمی‌گیرد. احسان‌الله‌خان که عشقش می‌کشد تهران را فتح کند و بدون هماهنگی با کسی راه می‌افتد برای فتح تهران همین حرکت باعث شد قوای مرکزی، با حمایت انگلیس‌ها، متمرکزتر و حساس‌تر بشوند و کل جنبش را سرکوب کنند. به این اعتبار نقد وارد است. این‌ها نباشند، توده‌ی

دهقانی می آید. به توده‌ی دهقانی هم حرجی نیست. همین که از هستی، زندگی و خانواده‌اش گذشته و آمده، باید دستش را بوسید.

انتقاد به در باز، بیشتر به سطوح میانی و فوقانی رهبری بازمی‌گردد. به عنوان مثال، تقیدی که خود میرزا به مسائل اخلاقی داشت، هیچ‌وقت دیگر رهبران نداشتند. احسان‌الله‌خان حجاب از سر زن کشید. در مستندات هست که تا چه حد افراطی‌ای سوسیالیسم‌اش پیش برد. در شمال چند صنف هستند که با چوب سرو کار دارند: چوب‌بر، زغال درست‌کن، زغال توزیع‌کن، هر کسی کوپه‌ای زغال داشت احسان‌الله‌خان مصادره می‌کرد. افراط را تا این حد پیش برده بود. طبیعی است این جامعه از سوسیالیسم تهوع می‌گیرد و آن را بالا می‌آورد. این چه سوسیالیسمی است که می‌خواهد پاکت زغال را هم مصادره کند؟ می‌خواهد حجاب را از سر زن ما در بیاورد؟ وقتی به این خصلت‌ها کم بها داده می‌شود، در میدان وسیع قدرت ترک‌تازی و مانور پیدا می‌کند. ضد منافع و مصالح آرمان‌های خود جنبش می‌شود. از این منظر، [این نقد] بیشتر در سطوح فوقانی و میانی مهم است.

الان هم همین‌طور است. کسی نمی‌تواند بگوید توده‌ی جنبش دانشجویی خصلت دارد، ولی بر رهبری جریان‌های دانشجویی باید حساس تر بود. رهبری جنبش باید اهل مدارا باشد و فرهنگ حذف نداشته باشد. انتخابات را تبدیل به توافق قبل از انتخابات و آن را نمایشی نکنند. بر این نکات باید حساس بود. در جریان‌ها هم همین‌طور است. در جریان باید به تناسب موضع و حوزه‌ای که قرار است فرد پیدا کند، دقت و وسواس بیشتری در انتخابش صرف شود. وضعیت مثل قیف است. هر چه از گلوگاه تنگ قیف به سمت انتهای آن حرکت کنید، انعطاف بیشتر می‌شود، قطر یک سانتی تبدیل به قطر هفده هجده سانتی می‌شود. این نشان‌دهنده‌ی انعطاف است. در تشکیلات هم همین‌طور است. نقد از این منظر است که می‌گوییم اینکه دری باز شد و هر کسی با انگاره‌ی خودش آمد، در نهایت کار دست جنبش داد.

پرسش: به نظر شما آیا امروز هم می‌شود مثل میرزا کار را از روستاها آغاز کرد؟ ۱۲۹

پاسخ: الان روستاها پوست انداخته‌اند. غیر از مناطق هنوز کشاورزی ایران مثل آذربایجان، اردبیل، گرگان، گیلان، مازندران و بخش‌هایی از اصفهان و خوزستان، که آب و استعداد کشاورزی هست و در حد امکان

مولد هستند، سایر روستاها چنین نیستند. قبل از انقلاب ۶۰ هزار روستا فعال بود. الان آمار دقیقی نیست ولی ظاهراً حدود ۳۳ هزار روستا دیگر خصلت تولیدی و زیست سابقش را ندارد. به رغم اینکه در روستاها خیلی کار شده است، برق رفته، شبکه‌ی راه روستایی به وجود آمده، امکانات رفته و...، ولی روستاها اولاً خصلت تولیدی‌شان را از دست داده‌اند و ثانیاً بیشتر مهاجر فرست شده‌اند. جمعیت مهاجرشان هم جمعیت جوان است. الان وقتی به روستایی می‌روید، حتی روستاهای شمال که تولید وجود دارد، معدل سنی ساکنین، و به تبع، معدل سنی نیروی کار بالاست. معدل سنی زنان فعال در کاشت، داشت و برداشت دهه‌ی پنجاه در شالیزارهای گیلان بیست سال بود. ولی الان چهره‌ها چروکیده و معدل سنی زنان و مردان ۴۰-۴۵ است.

پاتوق‌های قبلی روستایی هم آرام آرام از بین رفته است. برای مثال قهوه‌خانه در گذشته پاتوق بود، ولی الان چنین نیست. آن روزها در قهوه‌خانه جای هر کسی مشخص بود؛ بزرگ‌تر بالا می‌نشست، میان‌سال وسط، کوچک‌ترها هم بیرون دم در. الان آن حریم‌ها و حرمت‌ها، رابطه‌ی کوچک‌تر و بزرگ‌تر و رابطه‌ی امن و توده به هم ریخته است. گرچه بیشتر کدخداها وابسته به ژاندارمری بودند ولی بعضی کدخداها هم مردمی بودند و از همین حیث اعتباری هم داشتند. الان حلقه‌زدن‌های مردمی گرد محورهای پیشین را کمتر می‌بینید. البته هنوز در یزد سنت‌هایی حفظ شده است. ولی به‌طور کلی روستاها با مدل‌های سابق قابل مقایسه نیست. در گذشته روستا فرهنگ روستایی داشت. سادگی و پاک‌فطرتی محصول ارتباط کم بود. الان در روستاها ماهواره، کامپیوتر و در بعضی از آنها هم کافی‌نت وجود دارد که بچه‌ها می‌روند و بازی کامپیوتری می‌کنند. روستاهای درجه‌ی دو و سه به اینترنت وصل هستند. الان در روستاها آژانس با شماره تلفن چهاررقمی داریم. یک باکس تلفن بیشتر وجود ندارد، روی هم رفته صد تا دویست خانوار ساکن دارد، آن وقت آژانس دارد آن هم گاهی دیده شده تا دو-سه آژانس دارند.

این اتفاقات سی سال اخیر، چه به لحاظ بین‌المللی و چه به لحاظ داخلی، روستا را هم شخم زده است. به همین دلیل، الان دیگر تحلیل کشورهای فلاحی از جمله ایران، [تعیین] اینکه شهر چیست و روستا چیست، با آن دیسپلین سابق دیگر امکان پذیر نیست. الان همه‌ی روستاهای اطراف کلان شهرها متصل به شهرند، در حالی که در گذشته چنین نبود. بنابراین، به پژوهش جدید و کنکاش مستقل نیاز است. اطلاعات من هم کم است و آنچه گفتم موارد مشاهداتی از سفرهایم به روستاهاست.

فراز جنبش جنگل (۷)
نشست سی و یکم
سه‌شنبه، ۲۴ مهر ۱۳۸۶

جمع‌بندی فراز جنبش جنگل

با سلام و وقت به خیر خدمت دوستان و برادران و خواهران. بحث امروز را آغاز می‌کنم. در نشست سی و یکم برگ هفتم از فراز جنگل را ورق می‌زنیم. بحث امروز جمع‌بندی جنبش جنگل است. جمع‌بندی دو فراز را با هم پشت سر گذاشتیم. در جمع‌بندی تنباکو روشی را عرضه کردیم که سعی می‌کنیم همان روش پایدار بماند و در نهایت بعد از این هشت فراز با تاسی به آن روش بتوانیم جمع‌بندی کلانی مبتنی بر سینوس‌های تاریخ معاصر ایران داشته باشیم.

پیش‌نیازهای جمع‌بندی

هم در تنباکو و هم در مشروطه خدمت شما توضیح داده شد که جمع‌بندی، نیازمند پیش‌نیازهایی در سه حوزه است: ۱. شناخت پدیده، ۲. توضیح پدیده، و ۳. تحلیل پدیده. در ابتدا باید پدیده را آن‌گونه که هست شناسایی کنیم، نه آن‌گونه که ما تصور می‌کنیم یا تمایل داریم باشد. بنابر آن، توضیح مبسوطی از پدیده ارائه و در نهایت تحلیل کنیم.

شناخت پدیده

شناخت پدیده به این مفهوم است که ماهیت پدیده ارزیابی، امیال و مسیر آن ره‌گیری، و در نهایت فرجام آن شناسایی شود. شناخت پدیده، غیر از شناخت ماهیت آن، شامل شناخت مسیر پدیده هم، از ابتدای بروز و ظهور تا مرحله‌ی فرجامین، می‌شود.

توضیح پدیده

بعد از شناسایی پدیده، در فرازی مبسوط‌تر به توضیح پدیده می‌پردازیم.

تحلیل پدیده

بعد از توضیح، در پایان آن را تحلیل و گره‌گشایی می‌کنیم. در موسیقی و فیلم «گره» مفهوم دارد. در عرصه‌ی اجتماعی، استراتژیک، ایدئولوژیک و سیاسی هم گره وجود دارد. به میزانی که گره‌ها و عقده‌ها حل شود در تحلیل پیش‌روی خواهیم کرد. ما شش جلسه‌ی گذشته را به پدیده‌شناسی اختصاص دادیم و در حد توان و فرصت در جهت توضیح و تحلیل آن قدم برداشتیم.

اصول جمع‌بندی

جمع‌بندی مستقل از این سه پیش‌نیاز اصولی هم دارد؛ اصول چهارگانه‌ی آن به شرح زیر است: ۱. لحاظ کردن مبنا و شریط، ۲. روبه جلو بودن، ۳. ترسیم کردن آینده، و ۴. معطوف به عمل بودن.

جمع ما به دنبال جمع‌بندی فرازاها در مقام کنکاش‌گر کلاسیک تاریخی نیست. همچنان که معتقدیم تاریخ جان دارد، جمع‌بندی‌ها هم جان دارد. اگر تاریخ را بی‌جان بینیم، جمع‌بندی‌ها هم جمع‌بندی‌های کلاسیک درون‌ویترینی خواهد بود. عصای دست، ابزار کار، بند کفش و پوتین راه نخواهد بود. اگر اعتقاد داشته باشیم که تاریخ حس، جان، موضع و شخصیت دارد، هم در پیوند با پدیدآورندگانش شکل می‌گیرد و هم مستقل از پدیدآورندگان، گزینه‌ی مواجهه‌ی کلاسیک با تاریخ را پشت سر می‌گذاریم و به گزینه‌ی غیر کلاسیک و کاربردی می‌رسیم. اگر این گزینه را انتخاب کنیم، که در همان جلسات اول آن را انتخاب کردیم، طبیعی است که باید پیرو اصول این جمع‌بندی باشیم.

مبنا و شریط را لحاظ کردن

اصل اول یا اصل اساسی و محوری این است که فعل و انفعالات درون پدیده اصالت دارد و شرط خارجی سوار و عرض بر آن است. پیش از این گفته شد که ما را با تحلیل‌های ساده‌انگارانه و تک‌سبب‌بین کاری نیست، تحلیل‌هایی نظیر اینکه گفته می‌شود مشروطه انگلیسی بود، انقلاب آمریکایی بود، بخشی از روحانیت انگلیسی است، بعضی از رهبران را گمارده‌اند، و ... اصالت با حرکت درونی و فعل و انفعالات جنبش تنباکو، جنبش مشروطه و جنبش جنگل بود. در ادامه نیز همین نگاه را خواهیم داشت. همان‌طور که انتظار می‌رود، هرگاه حرکتی مبنایی راه بیفتد نیروهای بیرون از آن مبنا و نیروهای حاشیه‌ای، حتی اگر اعتقادی هم به حرکت نداشته باشند، در آن حرکت فعال می‌شوند، چه داخل ایران باشند و چه خارج از ایران. این فعالین حاشیه‌ای، به اصطلاح، عرض یا شرط خارجی نام می‌گیرند. ما شرایط خارجی را مبنا قرار نمی‌دهیم، [بلکه] با مبنا قراردادن متن حرکت، شرایط خارجی را متناسب با متن ارزیابی می‌کنیم. این اصل اول است.

رو به جلو بودن

اصل دوم این است که ما نمی‌خواهیم در جنبش تنباکوی ۱۱۵ سال پیش یا جریان مشروطه‌ی صد سال پیش یا جنبش جنگل ۹ دهه پیش توقف کنیم و پیش پای خودمان را نگاه نکنیم. چنانچه انتظار می‌رود، جمع‌بندی تاریخ دستمایه‌ی حرکتی روبه جلو است، جوهری است که براساس آن می‌توان آینده را با چشم‌انداز ترسیم کرد و براساس همان جوهر، عمل آتی را سامان داد. بالاخره، این جمع‌بندی باید دست‌مایه‌ای

معطوف به عمل پیش‌رو شود. در غیر این صورت ما عناصر مواجهه‌کننده‌ی کلاسیک با تاریخ خواهیم بود. تاریخ کلاسیک تاریخ مکتوب است و چندان تاریخ جان، روح و روان‌داری نیست تا بشود آن را به کار گرفت و به عنوان مرکب تلقی کرد.

عناصر جمع‌بندی

جمع‌بندی غیر از پیش‌نیازها و اصول، عناصری هم دارد که باید لحاظ شود:

سعی هم‌زمانی و فهم دورانی

عناصر اول این است که با دوره‌ی تاریخی مورد بحث هم‌زمان شویم و با آن مفاهمه داشته باشیم. درست است که عناصر فعالی که در سه دوره‌ی تنباکو، مشروطه و جنگل شناختیم، در دسترس نیستند و نمی‌شود با آنها صورت‌به‌صورت و از روبرو وارد مفاهمه‌ای شد، اما از آنجا که تاریخ حس دارد و همان مکتوبات تاریخی، که در منظر اول بی‌روح به نظر می‌رسند، دارای پژواک هستند، به اعتبار پژواک داشتن‌شان می‌توانیم با آنها مفاهمه از راه دور برقرار کنیم. پس با همه‌ی عناصر از دست‌رفته‌ی تاریخی، اعم از «مردم» به عنوان بدنه‌ی دوران‌های مورد بررسی، و «رهبری» به عنوان سطح فوقانی دوره‌های مورد بررسی، می‌شود مفاهمه‌ی از راه دور برقرار کرد. لذا باید سعی کنیم، نه به شکل ارتجاعی و نه به شکل مصنوعی، اندکی به عقب برگردیم. این عقب رفتن فیزیکی و قدم به عقب برداشتن نیست، به عقب بردن ذهن، حس، درک و فهم است برای درک آن زمان و هم‌حس شدن با دوره‌ی مورد نظر. حال سؤال این است که چگونه می‌توان سعی در هم‌زمانی و هم‌دورانی مبذول کرد، قواعد را برگرفت و به فراخور وضعیتمان برگردانیم؟

قدم‌های هم‌زمانی و فهم دورانی: نوعی شرایط‌شناسی، فرهنگ‌شناسی و عرف غالب‌شناسی، شناخت سطوح ظرفیت‌های دوره‌ی تاریخی مورد بحث، شناسایی روح و نیاز زمانه، درک کشش نیروها، تنظیم و لوم انتظار. [قدم آخر] به این معنی است که میزان و اندازه‌ی انتظارمان را متناسب با دوران ترسیم کنیم. در این ارتباط می‌توان مثالی موسیقایی زد؛ دورانی که مرحوم قمرالملوک وزیری و مرحوم بنان طنین در می‌انداختند، مثل امروز نبود که اکو وجود داشته باشد. دستگاه‌های ضبط [از نوع] ریل بودند. حتی نوع بسیار بسیار کیفی این دستگاه‌ها فقط می‌توانست پژواک بخشی از تارهای صوتی را منتقل کند. به همین دلیل وقتی ما صدای قمرالملوک وزیری را مقایسه می‌کنیم با [صدای] خواننده‌ی زن امروزی، که در استودیوی کامل می‌خواند، باید در نظر داشته باشیم که در شرایط کنونی ارکستر پیش از اجرا می‌نوازد، بعد خانم یا آقای خواننده بعد از چند مرتبه گوش دادن و

هم فضا شدن با ارکستر، روی آن می خواند و کلام روی آن می رود. بعد هم میکسری وجود دارد که صدا و موسیقی را ترکیب می کند. اگر طنین صدای بنان و قمرالملوک وزیری را با امروز مقایسه کنیم، مقایسه‌ای به کلی غیرعلمی کرده‌ایم. آن زمان استودیوها کوچک بودند. امکان آکو نبود. ضبط موسیقی و صدا هم زمان بود و ... این مثال خوبی است [برای توضیح مفهوم تنظیم ولوم انتظار]. امروز تکنولوژی بسیار بسیار پیشرفت کرده است و ما با تکنولوژی امروزمین نمی توانیم محصول کار پیشینان را محک بزنیم. به همین دلیل وقتی می خواهیم صد سال پیش را در نظر بگیریم، باید ولوم انتظارمان را روی رادیوهای لامپی ببریم. چون صدای قمر و بنان روی آن رادیوها پخش می شد و ما هم باید انتظار خودمان را تنظیم کنیم. این کار محصول سعی هم‌زمانی و فهم دورانی است.

شرایط‌شناسی سیاسی

انقلاب فروگاهنده

همان‌طور که جلسات گذشته توضیح داده شد، [پیش از جنبش جنگل] انقلابی صورت گرفته بود. هشت تا ده سال بعد فتنه‌ی انقلاب پایین آمد و فروگاهنده شد. اگر دوران پرتلهاب چهل ماهه‌ی قبل از مشروطه تا زمان اعطای فرمان مشروطه و تا بزنگاه دوران مشروطه را [دوران] تلف کردن پدرانمان به حساب بیاوریم، دوران بعد از آن را، یعنی از زمان شکل گرفتن مجلس تا زمان استبداد صغیر و به توپ بستن مجلس را، می توانیم دوران پیک حرکت بخوانیم.

به نسبتی که از این دوران فاصله می گیریم و به سال‌های ۱۲۹۰ نزدیک می شویم، انقلاب دچار فروگاهندگی می شود. دورانی که آرمان‌ها منزلی برای تحقق پیدا نکردند، رهبران بنا به دلایل مختلفی از متن خارج شدند، عناصر درجه‌ی دو و سه جای آنها را گرفتند. مردم ملت‌هت و آرمان‌دار دوران مشروطه هم آرام آرام از آرمان‌های تابناک قبلی فاصله گرفتند، چراکه آرمان‌ها منزل نهاد پیدا نکرده بودند، رهبران از صحنه بیرون رفته بودند و صدای پای بازتولید استبداد خشن را می شنیدند. نتیجه‌ی این فعل و انفعالات در سطح متن رهبری و در سطح حاشیه‌ی مردم، منجر به فروگاهندگی انقلاب تاریخی مشروطه شد.

مطالبات تحقق نیافته / ملک اشغال شده

وجه بعدی این بود که مطالبات تحقق پیدا نکرده بودند. کشور در اشغال قرار داشت.

قهر شیرازه‌پاشیده

حکومت تاریخی قاجارها شیرازه‌پاشی شده بود و در نهایت شاه نوجوانی پا به عرصه گذاشته بود که توان میچ‌اندازی با شرایط پیش‌رو را

نداشت. آمده بود تا نقطه چین‌های کم‌رنگ پایانی حیات قاجارها را ترسیم کند. به این ترتیب، هم خودش از عرصه خارج شد و هم حکومت به جای‌مانده از دوران پدران ایللیاتی‌اش را از صحنه خارج کرد.

مزه‌مزه تسخیر

قدرت‌های مستقر در ایران، که جنگ بهانه‌ی جدی‌تری برای استقرار و تحکیم تاریخی‌شان فراهم کرد بود، تسخیر سرزمینی ایران را، مشابه تسخیر سرزمینی هند، مزه‌مزه می‌کردند. نمی‌گوییم این تسخیر سرزمینی قابل تحقق بود ولی آنها به دنبال این فرصت بودند و شرایط را به این منظور می‌سنجیدند.

متن کم‌رجال

متن، کم‌رجال شده بود. عناصر درجه‌ی اول مشروطه از عرصه خارج شده و متن را به ختای سرپنجه واگذار کرده بودند.

ختای سرپنجه

پیش از این گفتیم که ختتا گروهی پرشتاب هستند که شلاق تاریخ به دست آنهاست. در محور این گروه شتابان، تازیانه‌ی تاریخ به دست رضاخان میرپنج بود. کسی که به لحاظ بدنی روی فرم بود، به لحاظ روحی و روانی هم آماده‌ی ایفای نقش محوری در این برش از تاریخ ایران بود و پیرامون کارایی داشت. به این ترتیب، رضاخانی به صحنه آمد که مجهز به «مهندسی» بود. او دو مدار مهندس در پیرامون خود داشت. مدار نخست مهندسان سرکوب بودند که شامل قزاقان هم‌قطارش می‌شد؛ امیراحمدی، امیرفضلی، کوپال و دیگران در همین زمره قرار داشتند. مدار دوم فرهیختگانی بودند که مقابل رضاخان هویتی نداشتند و به منظور فعل و انفعال‌هایی که باید در کشور صورت می‌گرفت به استخدام تاریخی او درآمده بودند. تیمورتاش، تدین و داور از این دسته مهندسان محسوب می‌شدند. ختای سرپنجه، با کمک دو طیف مهندس، مرد محوری دوران تا حدود دو دهه‌ی بعد شد.

شرایط‌شناسی فکری و استراتژیک

عنصر دوم، شرایط‌شناسی فکری و استراتژیک است.

تغییر جغرافیایی منطقه

در منطقه‌ای که ما به سر می‌بریم تغییرات جغرافیایی صورت گرفته بود. امپراتوری عثمانی تکه‌تکه و تجزیه شده بود. اقوام درون امپراتوری بزرگ عثمانی به دنبال ضمیمه کردن جغرافیای هویتی خاص خودشان به تاریخ ماقبل عثمانی بودند. در این شرایط کشورهای مختلفی از دل عثمانی بیرون آمد. همان اتفاقی که در آستانه‌ی سال ۱۹۹۰ میلادی در اتحاد جماهیر شوروی رخ داد و دوازده کشور از امپراتوری فرو ریخته منشعب

شدند. [نتیجه‌ی این اتفاق] در عثمانی شکل گرفتن نوعی جغرافیای موزاییکی بود.

تلاطمی در همسایگی

در کنار تحولات در همسایگی غربی ما در عثمانی، روسیه هم در همسایگی شمالی ما دو دهه دوران انقلابی را پشت سر می گذاشت. هند آرام آرام به سمت اصلاحات پیش می رفت. در دورانی که میرزا کوچک خان رایت گلگون مبارزه برافراشت، بالاخره در ژاپن هم مشروطه برقرار شد. به عبارت بهتر در این دوره، منطقه‌ی ما که با نگاهی مسامحی تا شرق آسیا را شامل می شود، شاهد تغییر و تحولات جغرافیایی سوار بر تغییرات هویتی بود.

وجه دیگری از تلاطم نیز از سال‌های آغازین سده‌ی بیستم در همسایگی ما برقرار بود. انقلابیون روسیه کمپ مبارزه را سامان داده بودند. این کمپ مدیون بداهت فکری، تشکیلاتی و استراتژیک لنین بود که یک بار خودش را در سال ۱۹۰۵ نشان داد و بار دیگر خودش را در سال ۱۹۱۷ به طور کامل عریان کرد و به منصفی ظهور رساند. این تلاطم هم وجه استراتژیک داشت و هم وجه فکری. روشنفکری به عرصه آمده بود که به روشنفکران ماقبل و هم عصر مارکسیست خود تبصره زده بود. او دوران روشنفکری صرف را سرآمده تلقی کرد و گفت رهبری، درایت و توان تشکیلاتی باید ضمیمه و به علاوه‌ی روشنفکری شود. کار روشنفکر فقط آگاهی بخشی نیست، بلکه روشنفکر باید آگاهی بخشی را به مرحله‌ی منزل دار کردن سوسیالیست‌ها در جهان تبدیل کند. او این هنر تاریخی را داشت که برای تحلیل خودش تراز برقرار کند.

رشحات اندیشه نو

در این شرایط و در طول دو دهه، تلاطمی در جریان بود که رشحات یا ترشحات اندیشه‌ی نوین این محصولات به ایران ما نیز رسید و هم غیرمذهبی‌ها و مذهبی‌های صادق با گرایش ملی، مانند میرزا کوچک خان، را تحت تأثیر قرار داد.

فروکش تولید و اقتباس اندیشه

وجه آخر شرایط‌شناسی فکری و استراتژیک سال‌های ۱۲۹۰-۱۳۰۰ فروکش کردن تولید اندیشه و جانسپین شدن اقتباس اندیشه بود. تولید اندیشه فروکش کرد یعنی دیگر امثال ملکم، طالب‌اف، میرزا آقاخان کرمانی و ... در سطوح برجسته‌ی اندیشه‌ی ایران حضور نداشتند و اندیشه‌هایشان آرشویی شده بود. جامعه‌ی ایران از عناصر فکور و اندیشمند، به‌ویژه در حوزه‌ی تفکر، خالی شده بود. در این شرایط اقتباس اندیشه جای تولید اندیشه را گرفته بود.

جنبش جنگل هم به نوعی جنبش مولد اندیشه نبود و مقتبس اندیشه بود. جلسات پیش توضیح داده شد که میرزا کوچک از دو گفتمان

دورانی اقتباس کرد و اگر هم مقتبس بود، دست کم مقتبس فعالی بود. او در وجه اول از گفتمان سوسیالیستی اقتباس کرد که رشحاتش از همسایگی ما از طریق آذربایجان به گیلان کوچک‌خان رسیده بود. در وجه دوم از اندیشه‌ی هیئت اتحاد اسلام اقتباس کرده بود که از زمان سید جمال ترشحاتش را در جهان بررسی کردیم. دوران میرزا کوچک‌خان دیگر زمانی بود که کشورهای مسلمان‌نشین از آن ترشحات مرطوب بود و میرزا هم از آن ترشحات بهره برد. او شعبه‌ی هیئت اتحاد اسلام را، که در تهران تأسیس شده بود، به رشت برد. هیئتی که به تدریج تبدیل به کمیته شد و در نهایت جمهوری دموکراتیک جنگل، با تنوع ایدئولوژیک خاص خودش، شکل گرفت که پیش از این به آن اشاره کردیم.

خلاصه آنکه وجه بعدی شرایط‌شناسی فکری و استراتژیک اجتماعی، باز می‌گشت به متغیر بودن جغرافیای منطقه که متأثر بود از تغییرات فکری و اندیشه‌ای، تلاطم در همسایه‌ی شمالی ما، مرطوب شدن زمین ایران از سرریز اندیشه و تفکر در همسایگی ما و در نهایت فروکش کردن تولید اندیشه، تبدیل آن اقتباس اندیشه، خالی بودن جامعه‌ی ایران از مردان فکور و جان‌نشین شدن مردان مقتبس مانند میرزا.

شرایط‌شناسی نیروی عمل‌کننده و منطقه عمل

وجه بعدی شرایط‌شناسی، این است که نیروی عمل‌کننده و منطقه‌ی عمل را بشناسیم. با شناخت نیروی عمل‌کننده و منطقه‌ی عمل راحت‌تر می‌توان ولوم انتظار را تنظیم کرد. اگر نیروی عمل‌کننده را حول بانی، آغازگر و سامان‌ده تشکیلاتی حرکت، یعنی میرزا کوچک‌خان، ارزیابی کنیم، به عناصری چند راه می‌بریم؛ جلسه‌ی قبل توضیح داده شد که جنبش جنگل جنبشی بود که در رهبری و آغازگری آن تجمیع صورت گرفته بود. یعنی میرزا کوچک‌خان کسی بود که ایده‌ی نخست انقلاب جنگل در ذهن او شکل گرفت، یعنی وجه نخستش این بود که صاحب ایده بود و سفره‌ی ایده را او در منطقه پهن کرد، بانی تشکیلاتی همان ایده و رهبر نظامی جنبش نیز بود. به عبارتی هم ایده‌پرداز، هم سامان‌ده تشکیلاتی و هم پیش‌برنده تشکیلاتی و نظامی جنبش بود. میرزا بر خلاف رهبران مشروطه، که بیشتر تک‌وجهی بودند، شخصیتی چندوجهی داشت. به عبارت بهتر، غالب رهبران مشروطه تک‌وجهی بودند. آنان که فکری بودند، تشکیلاتی نبودند و برخی که تشکیلاتی بودند، کمتر در کوله‌بارشان فکر حمل می‌کردند.

به اعتبار چندوجهی بودن میرزا کوچک‌خان و وزن مخصوصش طبیعی است که نیروی عمل‌کننده را باید حول محور او شناسایی کنیم. بعضی از عناصر شیمیایی، مثل جیوه، وزن مخصوصی جدی دارند، با نوسانات

کوچک بالا و پایین نمی‌روند و فقط شرایط دگرگونی اصلی آنها را بالا و پایین می‌برد. میرزا با وزن مخصوص جدی قابل توصیف است.

جستجوگر آرمان مشروطه

وجه اول نیروی عمل‌کننده این بود که آرمان‌گرا و جستجوگر آرمان بود. [در دوران شکل‌گیری ایده‌ی جنبش جنگل] رهبران مشروطه نمی‌توانستند حارث و نگهبان آرمان مشروطه باشند و آرمان مشروطه رها شده بود، برخی از آنها از ایران خارج شده و برخی دیگر، مثل تقی‌زاده، متواری بودند. بخشی از آنها که از ایران رانده شده بودند، دولت در تبعید تشکیل دادند. و کسانی هم که در داخل بودند، دیگر حامل آرمان‌های مشروطه نبودند. میرزای نایینی هم کتابش را جمع کرده بود و به این ترتیب برای مثلث نجف به محوریت مرحوم آخوند، ذهنیتی زخمی از مشروطیت باقی مانده بود. به همین دلیل نوعاً عناصر درجه‌ی دو و درجه‌ی سه‌ای مانند میرزا کوچک خان باقی مانده بودند که در این دوره حمل آرمان مشروطه را به عهده گرفته بودند.

برتری دغدغه بر اندیشه

وجه دیگر نیروی عمل‌کننده به محوریت میرزا کوچک خان این بود که دغدغه‌هایش بر اندیشه‌هایش برتری داشت. اگر در دوران مشروطه میرزا ملکم‌خان اندیشمند بود و اندیشه‌اش بر دغدغه‌اش می‌چربید، یا طالب‌اف و میرزا آقاخان کرمانی کسانی بودند که هر کدامشان بین اندیشه‌ها و دغدغه‌هایش موازنه و بالانس‌ی جاری و ساری بود، میرزا فردی مقدماً دغدغه‌دار بود تا اندیشمند. بقیه‌ی رهبران جنگل هم، از حاج احمد کسمایی گرفته تا دکتر حشمت و بعد خالوقربان، احسان‌الله‌خان و حیدرخان، نوعاً عناصری دغدغه‌دار بودند و دغدغه‌هایشان بر اندیشه‌هایشان می‌چربید. به این ترتیب موازنه‌ای که در مشروطه بین دغدغه و اندیشه برقرار بود، در جنگل به زیان اندیشه و به نفع و سود تاریخی دغدغه تغییر کرد.

کمتر اندیشه‌ورز و بیشتر تلاش‌گر

وجه سوم که مکمل و برادر وجه دوم است، این بود که نوع رهبران جنگل و به‌خصوص میرزا کوچک خان کمتر اندیشه‌ورز بودند و بیشتر عمل‌گرا. یعنی توازن تئوریک و پراتیک در جنبش جنگل به‌طور محسوس به نفع جریان عمل‌گرا و پراتیک قرار داشت.

هم ملی - هم مذهبی

وجه بعدی این بود که جنبش جنگل به محوریت میرزا هم ملی بود و هم مذهبی و این موازنه قابل لمس بود: «... ولی ما به نام اتحاد اسلام قیام

کردیم و به این جمعیت مقدس منتسبیم ولی باید دانست که طرفدار اتحاد اسلامیم به نام ساده «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ». ۱۳۰ یعنی می‌گوییم در این موقع که تشّت کلمه و اختلاف اسلامیان، مسلمانان را به دست دشمن عمومی، دلیل و زبون کرده، نباید مسلمانان برادرکشی کنند و به نام شیعه و سنی و سایر عناوین مذهبی به جان هم افتاده و مجال استفاده به دشمن عمومی بدهند، به حکم اینکه ما ایرانی هستیم.» به این ترتیب، عنصر «ایرانیت» و «اسلامیت» ممزوج بودند. هم ملی و هم مذهبی.

هم دموکرات-هم مساوات‌طلب

ویژگی دیگر، ممزوج بودن و اتحاد تاریخی دموکراسی با سوسیالیسم و عدالت‌طلبی بود. [اعضای جنبش]، به محوریت میرزا، هم دموکرات بودند و هم مساوات‌طلب.

پیش از این با هم مرور کردیم که در دوران انقلاب مشروطه ارزش‌یکدوزه به عنوان یار لنین از شوروی به ایران آمد و در سفر خود هم سازماندهی فکری انجام داد و هم سازماندهی نظامی. این سازماندهی فکری و نظامی برای سامان یافتن مبارزین گیلان و سفر تاریخی آنها برای فتح قزوین و فتح تهران بس مؤثر افتاد.

ارژنیک‌دوزه در جنبش جنگل هم فعال بود. باور او درباره‌ی میرزا کوچک‌خان قابل توجه است: «جایگاه کوچک‌خان، به عنوان یک مبلغ سوسیالیستی حائز اهمیت است. نه به خاطر اینکه در رأس رهبری جنگ پارتیزانی قرار دارد، بلکه به این سبب که پرچم‌دار شعارهای اجتماعی است که او حتی قبل از ورود انگلیسی‌ها به گیلان عنوان کرده بود». یعنی روس‌ها هم که از بیرون ناظر بودند، و بعضاً در درون جنبش هم فعال بودند، کوچک‌خان را به عنوان سوسیالیستی صادق می‌شناختند. به همین دلیل هم «ملی» و هم «مذهبی» بودن، به عنوان یک عنصر مرکب و هم «دموکرات» و هم «مساوات‌طلب» بودن، به عنوان عنصر [مرکب] دوم جنبش جنگل قابل رؤیت است.

مانعی شویم در برابر روند

بحث بعدی از منظر شناسایی نیروهای عمل‌کننده و منطقه‌ی عمل، استراتژی آنهاست که می‌خواستند تبدیل به مانعی در برابر روند شوند. شعار تاریخی میرزا این بود که مانعی شویم، با ادبیات امروز سرعت‌گیری شویم در مقابل ترک‌تازی نیروی استعمارگر خارجی و مستبد داخلی که در شیب مطلوبی سیر می‌کنند و می‌خواهند جغرافیای ایران را به تسخیر خودشان در بیاورند. میرزا معتقد بود باید مانع این مسیر شود. در نهایت این استراتژی کارگر افتاد و با این شعار استراتژیک که «مانعی در برابر روند شویم»، دست به عمل زدند.

بافت مرکب اندیشه-سازمان

وجه بعدی، بافت مرکب اندیشه-سازمان است. این اتفاق برای اولین بار در ایران رخ داد که نیروی عمل کننده سر تا پای اندیشه‌اش را سازمان یافته کرد. این قاعده برای اولین بار در جنبش جنگل رسم شد. قاعده‌ای که در دوره‌های بعدی مهندس بازرگان، مهندسی تر از کوچک خان، به آن عمل کرد. در ادامه ملاحظه می‌کنید که کوچک خان به تحلیلی رسید که آن تحلیل در درونش جوهری شد و در همی نسوجش در هم تنیده شد. متناسب با آن تحلیل در هم تنیده، که باید مانعی شویم در برابر روند ترک تازی جریان مسلط خارجی و جریان مستبد داخلی، سازمان به وجود آورد، روشنفکری محض نکرد، عمل تراز تحلیل [داشت]. این عمل تراز تحلیل در دهه‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰ تا آغاز دهه‌ی ۱۳۴۰ به دست مهندس بازرگان، هنرمندان تر از میرزا کوچک خان، در ایران سامان پیدا کرد. در مرحله‌ی بعد حنیف نژاد با توجه به توانش، درک و دریافت‌هایش و عناصر آموزشی بهره گرفته از بازرگان در مرحله‌ای بالاتر، این مهندسی را ادامه داد و هرچه در ذهن داشت را ساخت، برخلاف روشنفکران این روزگار که [البته] خود ما هم عضو همین خانواده هستیم. روشنفکران امروزی از بین همی اندام‌های خدادادی فقط از مغز استفاده می‌کنند. مغزشان بسیار پیچیده و پیچده شده است ولی سایر اندام‌ها در ساده‌ترین مرحله‌ی خودش باقی است. در ایران کوچک خان آغازکننده‌ی موازنه و هارمونی میان همی اندام‌ها، یعنی فکر، اندیشه، مغز و دست و پا به عنوان ابزار لمس کردنی بود.

الگویی که حضرت علی (ع) در نهج البلاغه ترسیم می‌کنند، همین است که تنها زبان نباید به کار درآید، اندیشه به اندام هم باید درآید^{۱۳۱}. این جمله هم آهنگین است و هم زیبا. کوچک خان عنصر اول و آغازکننده‌ی این ایده است. عنصر دوم، مهندس بازرگان و عنصر سوم، حنیف نژاد است. [البته] این به معنای این نیست که جز این سه نفر کسان دیگری نبوده‌اند، نیستند و نخواهند بود، بلکه به این معناست که این سه نفر الگویی برای تأسی هستند. برای اولین بار میرزا کوچک خانفرشی بافت که بسان تار و پود، هم مرکبی از اندیشه و هم ریشه‌ای از عمل داشت.

منطقه مستعد و عرصه مناسب

وجه بعدی این است که براساس درایت تشکیلاتی و استراتژیک رهبری جنبش جنگل این جنبش، منطقه‌ی مستعدی برای خودش انتخاب کرد. گفتیم تفاوت دیوسالار با کوچک خان این بود که دیوسالار محل عملش را مازندران انتخاب کرد و قرار داد ولی میرزا آن

انتخاب تاریخی را مناسب ندانست و به گیلان آمد. منطقه‌ای که از نظر اقلیمی، جغرافیایی و استعداد اجتماعی مستعدتر بود. مردم، مستعد اعتراض بودند. قزاق‌ها ده سال در آنجا حکومت داشتند. آرام آرام پای انگلیس به گیلان باز شده بود. در عمل حکومت محلی گیلان دست کنسول‌گری روسیه در شهر رشت بود و دولت مرکزی، حکومتی در سایه را نمایندگی می‌کرد. [از طرفی] هم حرکت پرفشاری از جانب روس‌ها، حرکت کم‌فشارتری از جانب حکومت محلی وابسته به حکومت مرکزی و فشار پرگاز، پرتاخت و پرتاب اقتصادی و طبقاتی از طرف ملاکین منطقه وجود داشت. به همین علل مردم تحت فشار، انگیزه‌ی مبارزاتی داشتند. رشحات اندیشه‌ی نوی اتحاد شوروی هم از آذربایجان به گیلان سرریز می‌شد. مردم آرام آرام به فرهنگ مبارزاتی متأثر از انقلاب شوروی مجهز شده بودند. مفاهیمی مثل طبقه، مبارزه‌ی طبقاتی، سازماندهی، ایدئولوژی و جهان‌بینی، اول به آذربایجان و بعد به رشت آمد. به همین دلیل منطقه به جهت نیروهای اجتماعی استعداد داشت.

از وجه دیگر گیلان منطقه‌ای بود که هم بلندی داشت و هم جنگل که هر دو به جهت نظامی امکانات جدی برای استتار و اختفای نیروی چریکی عمل‌کننده محسوب می‌شوند. بنابراین منطقه و عرصه به لحاظ جغرافیایی به‌طور کامل مستعد بود که توضیح داده شد. جنبش از حمایت و مشارکت مردمی برخوردار شد. وقتی میرزا به گیلان رفت توانست در قدم اول حشمت را با خودش هم‌نوا کند. در قدم بعد ۲۷ نفر کمیته‌ی اتحاد اسلام را تشکیل دادند. در مراحل بعدی آن ۲۷ نفر به ۲۰۰ نفر، به ۸۰۰ نفر و در نهایت به ارتش چند هزار نفری رسید.

حمایت مردمی و مشارکت مردمی

یکی از وجوه مهم، حمایت مردمی و وجه مهم‌تر، مشارکت مردمی بود. طلب حمایت مردم هم می‌تواند مثل دوران اصلاحات باشد، که نیروی روشنفکر فقط حمایت مردم را می‌طلبد، هم می‌تواند مثل جنگل باشد، که نه تنها حمایت مردم را می‌طلبد بلکه زمینه‌ای هم برای مشارکت مردم فراهم می‌کند. عنصر مشارکت در جنبش جنگل جدی بود. لجستیک جنبش جنگل با مردم محل بود. مردم محل برای ارتش جنگل چراغ تأمین کردند، آذوقه، گوشواره و مرغ و خروس آوردند، لباس نظامی دوختند و ... بنابراین، مشارکت هم ضمیمه‌ی حمایت مردمی شد که اتفاقی مبارکی بود.

خودتکاپی و خودکفایی

جنبش از ابتدا خودتکا و خودکفا بود. ارتش جنگل ابتدا داس، بیل، کلنگ، چند چوب تراشیده شده و چند اسلحه‌ی به غنیمت گرفته شده داشت و [رفته رفته] به سلاح سنگین و نیمه‌سنگین و توپ‌های دوربرد

مجهز شد. جنگل با پول منطقه خود کفا شده بود و با لجستیک منطقه حرکت کرد. بعدها مصادره و کمک‌های سوسیالیستی آذربایجان شوروی هم بود، اما در آغاز جنبش، خوداتکا و خودکفایی بود.

جنبش منفرد و بی‌حامی

آخرین وجه مورد بررسی در شرایط‌شناسی، منطقه‌ی عمل و نیروی عمل‌کننده این است که جنبش منفرد و بی‌حامی بود. مراد از منفرد بودن جنبش این است که جز گیلان، که در آن شرایط برای تلاطم و هیجان انقلابی و طبقاتی مهیا بود، در بقیه‌ی مناطق ایران چنین روحیه و حس و حالی مشاهده نمی‌شد. به همین دلیل جنبش منفرد شد. جنبش منفرد هم اگر نتواند حداقل همسایگان را با خودش هم‌نوا کند و جنبشش را تسری بدهد، محکوم به سرکوب است. جنبش جنگل هم که منفرد بود دچار همین سرنوشت شد، بی‌حامی ماند و سرانجام سرکوب شد. در سطح ملی عناصر شناخته‌شده‌ی حزبی و غیرحزبی حمایتی از جنبش جنگل نکردند. همه‌ی حمایت از جنبش محدود به اقلیم خودش بود که این از نقطه ضعف‌های مهم جنبش جنگل است.

شرایط را در حد فهم محدود من و براساس مواد و مصالحی که پیش از این مرور کرده بودیم، بیان کردیم و هم‌اکنون به بررسی اخذ قواعد از جنبش جنگل می‌رسیم.

برگیری قاعده

پیشینان ما در حرکت‌های‌شان قواعدی بر جای گذاشته‌اند که این قواعد باید برگرفته شود و در قدم دوم ما باید بتوانیم از آنها استفاده کنیم. برگیری قاعده دومین عنصر جمع‌بندی است که باید به آن عمل شود. برای برگیری قاعده لازم است ابتدا درکی از قانون‌مندی امور آن دوران داشته باشیم. «روایت» یک وجه برگیری قاعده، و «تحلیل» یک وجه پیشرفته‌تر یا مرحله دوم آن است. «درک قانون‌مندی»، عنصر سوم برگیری قاعده است که حضرت علی بر آن تأکید ویژه‌ای مبذول داشته‌اند و گفته‌اند: «عبرت‌ها چقدر فراوانند و عبرت‌پذیران چه اندک»^{۱۳۲}. روایت‌کنندگان خبر بسیار هستند اما تعقل‌کنندگان و درنگ‌کنندگان بر اخبار بسیار کم هستند. آن درنگ‌کننده و تعقل‌کننده در روایت، که مدنظر امیرالمؤمنین است، قوانین را از امور و روندها استخراج می‌کند.

مجموع روایت، تحلیل و درک قانون‌مندی، وجه اول کار است و وجه دوم، استخراج قواعد و قوانینی است که خودش محصول هم‌زمانی و هم‌مکانی است.

عزم محورین

قاعده‌ی اول، که یادگار میرزا است، عزم محورین خود اوست. او تهران اشغال‌شده و ناتوانی دولت در تبعید را دید و به این نتیجه رسید که بنا نیست روشنفکران ناجی تاریخی باشند. خودش هم، همان‌گونه که پیش از این توضیح دادیم، عنصر درجه‌ی اول زمان خودش نبود. وقتی میرزا در دوران مشروطه به مشروطه‌ی گیلان پیوست، عنصر درجه‌ی دو و سه بود، نه عنصر درجه‌ی اول. این اتفاق بسیار بسیار مهم است و باید به این نوع عزم به دیده‌ی پژوهشی نگاه کرد. اینکه چگونه ممکن است عنصر درجه‌ی دو و سه‌ی دورانی و تاریخی به میزانی از دوز و تار و پود در هم تنیده‌ی انسجام با خودش برسد که عزمش چنین تجهیز شود؟ میرزا سیدمحمد طباطبایی و آخوند خراسانی نبود که به قول پهلوان‌ها تخته‌ی شنا بگذارد، وسط گود بایستد و سایرین گردش حلقه بزنند. میرزا هیچ کدام از این‌ها نبود. فردی کمتر شناخته‌شده بود. اگر هم شناخته‌شده بود محدود به اقلیم خودش بود؛ در مرکز و سایر مناطق آن زمان به هیچ‌وجه شناخته‌شده نبود.

اتفاق تاریخی این بود که عنصر کمتر شناخته‌شده، و با ادبیات سینمایی امروز، بازیگر مکمل به بازیگر نقش اول تبدیل شد. این نشان‌دهنده‌ی قابلیت و کیفیت رهبری میرزا در دوران خاص خودش است. این عزم محورینش در دورانی که الان ما به سر می‌بریم، دورانی که بنا نیست کسی عزمی داشته باشد و تراوشات ذهن را در عرصه‌ی عمل اجتماعی به منصفی ظهور برساند، بسیار اهمیت و کاربرد دارد. عزم به مفهوم اراده‌ی و انتاریستی ۱۳۳ و مصنوعی و اراده‌گرایی نیست. عزم یعنی انرژی پس‌انداز شده درون فرد که نخواهد آن را پس‌انداز نگه دارد. همچنان که برق قابل پس‌انداز کردن نیست، عشق و عزم هم قابل پس‌انداز کردن نیست. چون قابل پس‌انداز کردن نیست، پس باید مجرای برای جریان پیدا کند. این مجرا برای میرزا جنگل‌های فومن بزرگ بود.

وحدت با عرصه

وجه دوم، وحدت با عرصه است. میرزا توانست پس از برگشت به عرصه‌ای که مدت‌ها از آن دور و در تبعید بود، وحدت پیدا کند. این وحدت جز از مجرای کار توضیحی به وجود نیامد. میرزا در کار توضیحی استاد بود و از همین طریق هم توانست بین خودش و عرصه‌ی عمل وحدت برقرار کند. کار توضیحی را شرح خواهیم داد.

انتخاب طبقاتی و اتکای طبقاتی

وجه بعدی انتخاب طبقاتی و اتکا طبقاتی است. میرزا دو کار کرد: انتخاب طبقاتی و اتکای طبقاتی. منطقی انتخاب شده فلاحتی بود. آن دوران، در منطقه‌ی فلاحتی تضاد طبقاتی بارزی بین صاحبان زمین، ابزار تولید عقب‌مانده و بسیاری از دهقانان بی‌زمین جاری و ساری بود. تضاد حاکم تضادی واقعی بود که میرزا آن را درک کرد و با درایت خودش دهقانان بی‌زمین را به عنوان انتخاب طبقاتی و اتکای طبقاتی برگزید. [لذا می‌بینیم که] ارتش جنگل به‌طور خاص ارتش دهقانان بی‌زمین بود. گرچه ارتش مرکب بود و پیشه‌وران و سرمایه‌داران محلی با گرایش‌های [مختلف] مبارزاتی، دموکراتیک و ملی هم در آن حضور داشتند، اما توده‌ی ارتش جنگل به‌طور خاص برگرفته از یارکشی میرزا کوچک‌خان از دهقانان منطقه بود.

چشم مسلح مردمی

وجه بعدی که قاعده شد این بود که بر خلاف جنبش تنباکو و مشروطه که رهبران زیر ذره‌بین نرفتند، در جنگل برای اولین بار در ایران، میرزا کوچک‌خان به عنوان رهبر جنبش زیر ذره‌بین مردمی رفت که به او پیوسته بودند. علی موسیو در جنبش مشروطه‌ی آذربایجان گزاره‌ای کیفی دارد. او وقتی برای مجاهدین تبریز صحبت می‌کند با همان سادگی و فرهیختگی خودش عنوان می‌کند: «از امروز که ما آمدیم و سلاح به دست گرفتیم، گوش‌های تیزی شنوای زمزمه و نجوای ما هستند و چشم‌های تیزی ناظر بر عملکرد ما. پس ما باید از این به بعد آگاهانه‌تر حرکت کنیم.» برای اولین بار در ایران علی موسیو تلنگر زیر میکروسکوپ رفتن نیروی مبارز را زد. مرادش این بود که مبارز بودن نیرو فقط به این نیست که فقط ادعای مبارزه داشته باشد، سلاح به دست بگیرد و لباس رزم بپوشد، بلکه یکی از لوازم آن است که بدانند این عرصه میکروسکوپی است، آمده تا زیر ذره‌بین تاریخ قرار بگیرد.

علی موسیو این درس را پژواک کرد و میرزا کوچک‌خان با روش و منش خود پذیرفت که چشم مسلح مردمی متعددی پیرامونش وجود دارد. یعنی چنین نیست که ما فقط به توده‌ای فراخوان بدهیم برای حمایت از پروسه‌ای مبارزاتی، [پیش‌نیاز] فراخوان این است که مقدمتا بپذیریم به دایره‌ی تنگی رفته‌ایم که همان میکروسکوپ جمهور، توده و مردم دوران است. بر اساس همین نگاه است که میرزا در آن هفت سالی که با مردم اقلیمش ارتباط برقرار کرد پذیرفت زیر ذره‌بین باشد و از زیر ذره‌بین هم به راستی سربلند بیرون آمد. دو جلسه‌ی گذشته روش و منش میرزا را در گام‌های هفت‌گانه‌ی او تعقیب کردیم و گفتیم که منش بخشی از ایدئولوژی او بود.

ربط پیوند و اسکان

وجه بعدی رفع پیوند و اسکان است. پیوند رهبری جنگل با توده صورت گرفت و منجر به منزل‌دار شدن جنبش شد. در دوران

اصلاحات، در سال‌های ۱۳۷۵، ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ جریان پیش‌برنده‌ی روشنفکری حرکت اصلاحات ارتباطی با طبقه‌ی متوسط، به‌ویژه طبقه‌ی متوسط فرهنگی، برقرار کرد، اما نه ارتباطی که طبقه‌ی متوسط فرهنگی هم‌پیوندشده با جنبش اصلاحی جدید منزل خودش را تبدیل به منزل حرکت و منزل رهبری حرکت کند. این قسم پیوند در جنگل رخ داد، اما در دورانی که ما در آن به سر می‌بریم، رخ نداد. به تبع پیوند مردم منطقه با میرزا منزل آمد و مسکن، زمین، آذوقه، مرغ، خروس، ارتش و مجموعه‌ی امکاناتی که به اسکان و منزل‌گزینی جنبش منجر شد که از اهمیت ویژه‌ی برخوردار است.

دموگراسی فراگیر

وجه بعدی دموگراسی فراگیر است. با هم مرور کردیم دموگراسی جنگل برای امروز ما درس است، دموگراسی‌ای که بنا بود مذهبی و غیرمذهبی را پوشش بدهد. میرزا این اعتقاد را داشت و بنا بود همه‌ی اقوام، طبقات و زنان و مردان را فراغ از جنسیت پوشش دهد. تجمیع طبقاتی جنبش جنگل برای ما پرآموزش است. میرزا مالک دارای انگیزه‌ی مبارزاتی را [هم] جذب کرد. اول مدنی را جذب کرد، که کمپ تولم را به میرزا داد. بعد حاج احمد کسمایی و دیگران را جذب کرد. سرمایه‌داران و تجار ملی محلی منطقه را هم جذب کرد. این نشان می‌دهد میرزا برخورد حذفی و دفعی نداشت. نگفت چون انتخاب طبقاتی ما دهقانان هستند، بقیه باید حذف شوند و بقیه نوکر دورانی و تاریخی ما هستند. پیشه‌وران را، اعم از روستایی و شهری، جذب کرد. این بسیار مهم بود که در ارتش جنگل هم پیشه‌ور رشتی بود، هم پیشه‌ور انزلی‌چی و هم پیشه‌ور روستاهای فومنات. در همین شرایط او دهقان بی‌زمین و خوش‌نشین را هم جذب کرد. این تجمیع طبقاتی بسیار جدی میسر نبود مگر به اعتبار دموگراسی فراگیر.

عنصر عقیدتی مبارزه

عنصر عقیدتی جنگل از دل عناصر عقیدتی تنباکو و مشروطه بیرون آمد، که بیشتر شاهد آنها بودیم، با این تفاوت که این‌جا شکل بسته‌تر شد و دوز جدی‌تری پیدا کرد. منظور از عنصر عقیدتی مبارزه، مذهب است. عنصر مذهبی در تنباکو به شدت درهم‌تنیده بود. مشروطه هم درهم‌تنیده بود. در جنگل نیز در بخش مذهبی جنبش به محوریت کوچک‌خان به‌طور کامل درهم‌تنیده بود. درون این عنصر عقیدتی مبارزه و اعتقاد به مذهب عنصری عاشورایی موج می‌زد. این عنصر عاشورایی را برای اولین بار علی موسیو در وجه تبریزی جنبش مشروطه بیان کرد. علی موسیو در نطقی تاریخی برای فداییان و مجاهدین تبریز دیدگاه خودش را توضیح می‌دهد: «ما از خطر نمی‌ترسیم، چون مستغرق

در خطریم». همان استغراقی که میرزا داشت. معنی این جمله این است که از خطر گذشتن ابتدا نیاز به انگیزه‌ی ایدئولوژیک و مذهبی دارد. وی ادامه می‌دهد: «ما که اسلحه برداشته‌ایم، مثل مستبدین میل نداریم کسی را بدون تقصیر بکشیم، عنوان فدایی را به رایگان نمی‌شود به دست آورد». عنصر عاشورایی از این جا به بعد است که او می‌گوید: «شما باید از ۷۲ تن شهدای کربلا سرمشق بگیرید. با اینکه آنها می‌دانستند کشته خواهند شد، قدم عقب نگذاشتند». یک دهه بعد، کوچک‌خان همین گزاره را با ادبیات خودش در نطقش توضیح می‌دهد. کوچک‌خان قبل از نبردها کار توضیحی و سخنرانی‌های چندساعته برای مجاب کردن نیروی عمل‌کننده می‌کرد. این موضوع خیلی اهمیت داشت. قبل از جنگ‌های چهارگانه که با هم مرور کردیم، برای مخاطبانش، که نیروی عمل‌کننده هستند، نطق می‌کند و می‌گوید: «ما از سلسله‌ی مجاهدین اسلام، یعنی حضرت سیدالشهدا (ع) سرمشق می‌گیریم. چه اقتدار یزید و دولت اموی کمتر از دولت تزاری روسیه و جمعیت آن سرور بیشتر از این جمعیت نبود. گرچه در ظاهر حضرت امام حسین (ع) مغلوب شد، ولی نام نامی او و اسم گرامی آن بزرگوار قلوب آزادی‌خواهان را همیشه به نور خود منور داشته است». موسیو، و هم‌زمان با او ستارخان، ده سال پیش از میرزا کوچک‌خان این حرف را زده بودند. ستارخان می‌گوید ما به اعتبار اسلام و امام حسین (ع) آمده‌ایم و بنا هم هست عمل فدایی کنیم. او علیرغم تمام غیرکلاسیک بودنش و اینکه دانش روز نداشت با صدق خودش این را بیان می‌کند. علی موسیو و کوچک‌خان هم این را بیان می‌کند. این رد پا را در نقطه‌چین‌های بعدی تاریخ معاصر هم خواهیم دید تا اینکه به امروز برسیم. لذا می‌شود گفت وجه عنصر عقیدتی مبارزه حول تحلیل عاشورایی بسیار اهمیت داشت.

رسوب حقانیت

وجه بعد، رسوب حقانیت است. همان که موسیو گفت و همین که کوچک‌خان گفت. در تاریخ، تقسیم کار صورت می‌گیرد. در این تقسیم کار، بنا بر این است بعضی‌ها فقط مدل، الگو و نشانه‌ای پس‌پیشانی‌ها بشوند. بعضی‌ها می‌آیند تا قدرتی مستقر کنند. بعضی‌ها می‌آیند که در حد انگاره و باور باقی بمانند. جنبش جنگل و کوچک‌خان، مثل ستارخان و مثل علی موسیو، از نوع اول بودند. در تقسیم کار صورت گرفته، آنچه به این‌ها رسید این بود که نشانه شوند. عمر و دوران تجلی و ظهور و بروز کوتاه اما ماندگاری و رسوب درازمدت. تا تاریخ ایران باقی است، ستار و علی موسیو و کوچک‌خان باقی هستند. این‌ها نمونه‌هایی از عناصر شورشی بر دوران هستند. منظور از عناصر شورشی احساسی نیست. این‌ها عناصری هستند که آگاهانه علیه دوران خودشان شوریدند ولی امکان این را نداشتند که همه‌ی ایران را با خودشان هم‌نوا

و دگرگون کنند. در منطقه‌ی محدودی ظهور و بروز پیدا کردند و برای همیشه هم در سنن و میراث مبارزاتی ایران باقی ماندند.

قوام فکری ناکافی

قاعده بعد قاعده‌ای انتقادی است. قوام فکری جنبش جنگل ناکافی بود. نه قوام فکری کوچک‌خان کافی بود و نه قوام فکری پیرامون او، به‌ویژه رهبران، اعم از حاج احمد کسمایی در مرحله‌ی اول و احسان‌الله‌خان و خالوقربان در مراحل بعد و حتی حیدرخان. احسان‌الله‌خان و خالوقربان نه تنها قوام فکری نداشتند بلکه دو عنصر حسی بودند. در مجموع قوام فکری رهبری جنگل ناکافی بود که آثار و عوارض خودش را هم برجای گذاشت.

عوارض دو پارگی فکری و سازمانی

یکی از قواعدی که می‌توانیم از جنگل بگیریم این است که هیچ جنبشی نمی‌تواند به لحاظ فکری و سازمانی دوپاره باشد. ائتلاف و کار جبهه‌ای مذهبی‌ها و غیرمذهبی‌ها خوب است، اما اینکه در درون سازمان واحد، دو جهان‌بینی و دو ایدئولوژی بخواهند لیست مشترک داشته باشند امکان‌پذیر نیست و جنبش جنگل این را نشان داد. اگر ایران به خطر بیفتد، مارکسیست صادق و ملی می‌تواند مبارزه کند، عنصر ملی مبارز غیرایدئولوژیک هم می‌تواند مبارزه کند، مذهبی سنتی و مذهبی مدرن هم می‌توانند بیایند. در بزنگاه‌های ملی هیچ کس هم نمی‌تواند به دیگری بگوید تو چرا آمدی؟ یا تو نمی‌توانی بیایی! اما در درون سازمان، حزب و کمپ، نه جبهه و ائتلاف، دوپارگی حزبی نمی‌تواند وجود داشته باشد. نمی‌شود پاره‌ای درک توحیدی از هستی، و پاره‌ای دیگر درک غیرتوحیدی داشته باشد.

دوپارگی، منجر به دوپارگی تشکیلاتی شد. یک بخش تشکیلات با میرزا گام به جلو برمی‌داشت و بخش دیگر را هم حیدرخان، خالوقربان و احسان‌الله‌خان به دنبال خودشان می‌کشاند. در دورانی توده‌ی پیوسته به این جریان متحیر و سردرگم می‌ماند. مسئولیت این تحیر و سردرگمی با تشکیل دهندگان جریان فکری و سازمانی دوپاره است.

جنگل نشان داد این دو پاره در ایران نمی‌توانند کنار هم قرار گیرند. ممکن است این اتفاق در جای دیگری ممکن باشد. [اما] بحث ما ایران با شرایط خاص خودش است. در ایران، که مذهب در تار و پود جامعه و مردم تنیده شده است و امثال موسیو و ستارخان و باقرخان که هیچ کدامشان عناصر فکری درجه‌ی اول و تراز دورانی نیستند، انگاره‌های مذهبی و باور عاشورایی بروز می‌دهند، نمی‌توان کمپ، حزب یا سازمان واحدی با دو جهان‌بینی، با دو انگاره‌ی فکری و ایدئولوژی درست کرد. همین دوانگاره بودن، لامحاله نهضت جنگل را

دوپاره کرد. در نهایت این دو پارگی تبدیل به پاشنه آشیل [جنبش] و سم آن و باعث متلاشی شدن آن شد.

درهای باز تشکیلاتی و درنگ بر خصلت

وجه دیگر «درهای باز تشکیلاتی» است که جلسه‌ی پیش‌تلاشی به آن زدیم. در دوران اولیه‌ی جنبش جنگل، دورانی که اتوریته‌ی تشکیلاتی کوچک‌خان به عنوان عنصر مذهبی جدی‌تر بود، برای عضوگیری ملاک وجود داشت. رهبران برای گزینش عناصر تشکیلاتی ملاک گذاشته بودند و بعد از احراز ملاک‌ها هم سوگندنامه‌ای بود که باید قرائت می‌شد. اما فخرایی عنوان می‌کند که از جایی اهمال شد و شعار صوفی‌منشانه‌ی هر که خواهد گویاید، مدار عمل واقع شد و عناصر پلید توانستند خود را به صف یاران موافق جا بزنند که صفوف متحد جنگلی‌ها در هم شکست. این درهای باز تشکیلاتی، همیشه در ایران کار دست جریانات داده است. یکی از مشکلات جنگل همین بود. یکی از علل تلاشی درونی جنبش جنگل همین عناصر بودند، که پیش‌تر توضیح داده شد.

این بی‌توجهی در حدفاصل ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴ فاجعه‌آمیزتر بروز و ظهور پیدا کرد و منجر به برادر کشی شد. [به دنبال این وجه] به خصلت کم بها داده شد و بر آن درنگ نشد. درهای تشکیلاتی باز شد و عناصری آمدند که مقدم بر میل مبارزاتی مبتنی بر اندیشه و باور فکری، میل پراکتیک داشتند و [در نتیجه] آن فاجعه در سازمان مجاهدین به وجود آمد.

الگوی مهندس بازرگان از این منظر قابل تعمق است. او دو مرتبه دست به گزینش تشکیلاتی زد: انجمن اسلامی مهندسين و نهضت آزادی. تشکل‌هایی که می‌توان گفت از نظر تحول ایدئولوژیک کم‌آسیب‌ترین گزینه‌های تشکیلاتی بودند. عناصری که مهندس بازرگان برای انجمن اسلامی مهندسين گزینش کرد، عناصری هستند که هنوز با گذشت پنجاه سال بر مدار هویتی خودشان باقی مانده‌اند. پایداری عقیدتی بسیار مهم است. در نهضت آزادی فقط یکی دو نفر انحراف پیدا کردند و از مدار خارج شدند. در حالی که در دیگر جریان‌های مذهبی ایران، به‌ویژه در سازمان مجاهدین، این زاویه‌ی منحرف زیاد شد. بانی حنیف‌نژاد بود اما ۱۳۵۴ تقی شهرام به رهبری رسید. این جابه‌جایی هژمونیک را در انجمن اسلامی مهندسين و نهضت آزادی نمی‌بینید. در باز تشکیلاتی همیشه برای ایران دردسر ساز بوده است و کسانی که در تشکیلات را باز نگذاشتند و برای گزینش ملاک‌های پایداری داشتند، موفق‌تر عمل کرده‌اند. درباره‌ی این مسئله بیشتر صحبت خواهیم کرد.

در دوران اولیه‌ی جنبش جنگل درنگ بر خصلت صورت گرفت. [جنبش] هم کارا و موفق بود. اما در دوران بعد، همچنان که فخرایی

می‌گوید و تأکید می‌کند، در باز شد و گفتند هر کس می‌خواهد بیاید. که خب مترتب بر این وضعیت، اتفاقاتی هم افتاد.

افراطی‌گری فرصت‌سوز

وجه بعدی افراط‌گری فرصت‌سوز است که در جنبش مشروطه حول تقی‌زاده و جریان تشکیلات غیبی راه افتاد. حیدرخان و تقی‌زاده بدون در نظر گرفتن ظرفیت شرایط، دست به کار مکانیکی زدند و به این ترتیب فرصت‌ها را سوزاندند. محمدعلی‌شاه را وادار به عکس‌العمل کردند. حرکت افراطی تقی‌زاده در مشروطه با همکاری حیدرخان در جنبش جنگل افراطی‌تر شد. این بار احسان‌الله‌خان و خالوقربان مسئولیت تاریخی افراطی‌گری فرصت‌سوز را برعهده گرفتند و بدون هماهنگی با میرزا در پی فتح تهران بودند. در گیلان حجاب از سر زن‌ها برداشتند و ذغال‌ذغال‌فروش‌ها را مصادره کردند. میل سوسیالیست تخیلی مساوات‌گرا را تا جایی ادامه دادند که فخرایی می‌گوید ذغال‌فروش‌هایی بودند که مغازه‌های کوچکی داشتند و در آنها فقط چند بسته ذغال داشتند. آن چند بسته ذغال این‌ها هم مشمول سوسیالیسم تخیلی شد. افراطی‌گری فرصت‌سوز در جنبش جنگل بسیار جای تعمق دارد و از حوصله‌ی امروز ما خارج است.

ظرفیت‌باند

وجه دیگری که خیلی اهمیت دارد، ظرفیت‌باند است که از مشروطه بنای آن گذاشته شد و در جنگل تکامل منفی پیدا کرد. در ایران تشکیلات درست می‌شود اما ظرفیت‌باند شدن جدی‌تر از ظرفیت تشکیلاتی شدن است. در احزاب مشروطه این اتفاق افتاد. در جریان‌های زیرزمینی مشروطه به اهتمام تقی‌زاده و همدستی حیدرخان این اتفاق افتاد و تشکیلات تبدیل به باند ترور و سرکوب شد. در جنبش جنگل هم احسان‌الله‌خان و خالوقربان فرهنگ تشکیلاتی وارد جنبش و آن را تبدیل به باند کردند. میرزا [هم] تشکیلات درست کرد و پیرامونش افراد مذهبی بودند. دوره‌هایی در ایران مارکسیست‌هایی مجال ظهور و بروز پیدا کردند که اخلاق مبارزاتی داشتند و تشکیلات را تبدیل به باند نکردند. مثل فداییان که مرحوم احمدزاده‌ها و پویان‌ها از درون جنبش ملی و مذهبی مشهد برخاستند و با خودشان باری اخلاقی حمل کردند. درون این گروه‌ها تصفیه، برادرکشی و مصادره نمی‌بینید. اما احسان‌الله‌خان و خالوقربان تصفیه، مصادره و پنهان‌کاری را به عنوان فرهنگ وارد جنبش جنگل کردند و پیرامون خودشان را به جای تشکیلات تبدیل به باند کردند.

استعداد تبدیل تشکیلات به باند از مشروطه شروع شد، در جنگل تکامل پیدا کرد و در سال ۱۳۵۴ به اوج تکامل خود رسید. [اما] چون

روشنفکران مذهبی [وقایع] ۱۳۵۴ را تحلیل نکردند، این مشکک باز شد و هنوز شیرابه‌ی درون آن مشکک به مشام ما می‌رسد و فرهنگ آن را به‌عینه خودمان می‌بینیم. آن فاجعه، اتفاق و جنایت اگر به درستی تحلیل شده بود، اتفاق‌های بعدی نمی‌افتاد. اتفاقی که در سال ۱۳۵۴ در سازمان مجاهدین رخ داد و منجر به آن فجایع شد، الان در سطح گسترده‌تر و بدون اسلحه در کشور ما برقرار است. فرهنگ تصفیه، باند، تهمت، پرخاش و ... طبیعی است که کار جمعی با این فرهنگ‌ها نمی‌تواند پیش برود، کما این که هم‌اکنون نیز پیش نمی‌رود.

استعداد انشعاب

در دوران جنبش جنگل ظرفیت باند و استعداد انشعاب وجود داشت. اینکه امروز به مزاح می‌گویند اگر ایرانی‌ها دو نفر بشوند، حزب درست می‌کنند، اگر سه نفر بشوند، انشعاب می‌دهند و حزب دومی درست می‌کنند، تا حد زیادی افراطی است ولی اگر از این افراط تنزل کنیم، واقعیت است. در ایران همیشه آغازهای موفق در تجمع و هم‌گرایی وجود داشته است، به نسبتی که آن هم‌گرایی و تجمع جلوتر رفته است استعداد انشعاب هم تقویت شده است و از آن بروز و ظهور کرده و بیرون آمده.

امید فزاینده - امید کاهنده

وجه آخر، امید فزاینده‌ی میرزا کوچک و امید کاهنده‌ی دیگر رهبران است. امید کاهنده را در حاج احمد کسمایی، در حشمت با تمام صداقتش و پیش‌تر در احسان‌الله‌خان و خالوقربان دیدیم. اما میرزا از اول امید به آینده داشت و آن را تا پایان راه نیز با خودش داشت، زمانی که بدن یخ‌زده‌اش را با خودش و گائوک را هم روی دوشش می‌کشید تا جایی که هر دو یخ زدند، سرشان را از تشنان جدا کردند و سر میرزا را برای رضاخان به تهران آوردند.

کاربست امروزین

بحث آخر، کاربرد امروزین است. در مرحله‌ی اصول گفتیم که یکی از اصول پایه [در جمع‌بندی]، معطوف بودن به عمل است. بخشی از قواعد حرکت‌های پیشینیان را بینم و هرکدام را که قابلیت «اکنونین» و «امروزین» شدن دارد، به کار بیندیم. دست کم بخشی از قواعد و قوانینی که از پیشینیان ما به جای مانده است همه‌زمانی و همه‌مکانی است. یعنی اصولی است قابل تسری به دوران‌های مختلف، به دوران اکنون و آیندگان. اما بخش قابل تسری قواعد استخراج شده طبیعی است که بار فرهنگی و تاریخی خاص خودشان را دارند و باید به مسائل امروز ترجمه شوند. برای مثال اینکه کسروی در نقد مشروطه عنوان می‌کند که مشروطه فاقد آموزاک و د و رهبران مشروطه به آموزاک بها ندادند، قاعده‌ای است که

از مبارز سیاسی، اجتماعی، فکری و اندیشه‌ای ما قبل ما به یادگار مانده و باید ترجمانی صورت بگیرد. بنابراین، برای مرحله سوم الگ و سرند تاریخی نیاز است. طبیعی است که بخشی از قواعد غیردورانی است. همان‌طور که بخشی از قواعد همه‌زمانی و همه‌مکانی است و زمان و مکان بر نمی‌تابد، بخشی از قوانین هم غیردورانی است و فقط مخصوص آن دوران خاص است، که دیگر به کار ما نمی‌آید، در سرند می‌ماند و به دور ریخته می‌شود. در نهایت تغییر، تصحیح و تکمیل قواعدی که احتیاج به آرایش درونی و بیرونی امروزین دارد.

اصل پایداری

ما در دورانی به سر می‌بریم که اصل پایداری گم و محو شده است. اختصاصی هم به حوزه‌ی سیاست ندارد. محو شدن این اصل را در در حوزه‌ی علم، دانشگاه، هنر، ورزش و کار اجتماعی می‌بینیم. در حوزه‌ی کار فکری و کار سیاسی، کمتر عناصری پیدا می‌شوند که کاری را آغاز کرده باشند، بعد از استارت پایداری باقی مانده باشند، به پیش آمده باشند، خسته و بی‌حوصله نشده باشند، چرت نزده باشند، دم‌دمی مزاجی پیشه نکرده باشند، اسباب و ابزار گردآوری شده را تلف نکرده باشند، و ... کمتر کسی را می‌بینید که کاری را شروع کرده باشد و پایدار جلو بیاید. این پایداری را حدود ده سال در کوچک‌خان دیدیم. از زمانی که در تهران دغدغه‌دار و حس‌دار شد تا زمانی که برای استراتژی‌ی گزینیه‌ی پژوهشی پیشه کرد، جلو آمد، به گیلان رفت، حشمت را پیدا کرد و ... تا آخر که از عرصه خارج شد، هنوز هم به اصل پایداری وفادار باقی ماند. امروز که ما کمتر شاهد پایداری عناصر متن در حوزه‌های مختلف هستیم، این پایداری کوچک‌خان کاربست ویژه‌ای دارد.

اصل مرزبندی

وجه بعدی، اصل مرزبندی است. مرزبندی توسط کوچک‌خان به صداقت و به امانت صورت گرفت. میرزا در شرایطی قرار داشت که قدم به قدم باید با پیرامون خودش مرزبندی می‌کرد، با نیروی مهاجم انگلیس، با نیروی هنوز موجود قزاق در ایران، با دولت مرکزی و با پیرامون خودش اعم از حاج احمد، زمانی با حشمت و دورانی هم با چپ‌های فلسفی درون جنبش جنگل. اینکه میرزا توانست در تاریخ ما پایدار شود، محصول همین مرزبندی‌ها بود. اگر مرزبندی‌ها مخدوش می‌شد، کوچک‌خان دیگر هویت امروزش را نداشت.

به دوستان و به ویژه دوستان جوان پیشنهاد می شود نامه های میرزا به لنین و به مدیوانی ۱۳۴ را در کتاب مرحوم فخرایی و سایر منابع مطالعه کنند. مدیوانی سر تیم اکیپ تجاری آذربایجان شوروی بود که به ایران آمد. منتها این پوشش بود. مدیوانی فردی تشکیلاتی و ایدئولوژیک بود و شلتاق بسیاری هم برای از هم پاشی وحدت درون رهبری جنبش جنگل کرد. موفق هم بود و تا حد زیادی توانست احسان الله خان و خالوقربان را به لحاظ تشکیلاتی تحت تأثیر خودش قرار دهد.

کوچک خان دو نامه ی کوچک به مدیوانی دارد که مرزبندی های دقیق خود را با ایدئولوژی مدیوانی و با اعمال تشکیلاتی و فرهنگ نازل تشکیلاتی مدیوانی هویدا کرده است. محتوای نامه اش به لنین نیز همین مطالب است. اصل مرزبندی را که امروز کمتر رعایت می شود، می توان به عنوان قاعده ای از رهبری جنبش جنگل به ودیعه گرفت و امروز به کار بست، کار بست امروزین دارد.

طلسم شکنی از کار توضیح

وجه بعدی، که بسیار مهم است و امروز کسی به آن توجه نمی کند، طلسم شکنی از کار توضیح است. کوچک خان طلسم کار توضیحی را شکست و این بسیار اهمیت دارد. او با همه کار توضیح پیشه کرد، از دشمنش تا یار غار تشکیلاتی اش. [حتی] با انگلیسی ها کار توضیحی می کرد. یکی از مبارزین جنگل کتابی دارد که نگاهی از درون به کوچک خان است. در آن کتاب مشاهدات خود را از مذاکره ی کوچک خان با انگلیسی ها آورده است. می گوید انگلیسی ها درون میدان آمدند. کوچک خان هم آمد. من هم آنجا بودم. کوچک خان مشی و استراتژی خوش را برای انگلیسی ها توضیح داد و کار توضیحی کرد. از همین رو است که در اسناد به جا مانده از وزارت امور خارجه انگلیس که بعدها منتشر شد، میرزا به عنوان مبارز صادق فکری و اجتماعی معرفی می شود.

تلفی دشمن از انسان بسیار مهم است. کوچک خان [نه تنها] با انگلستان کار توضیحی می کرد، بلکه با آن بخش از قزاق هایی هم که اسیر میرزا می شدند نیز کار توضیحی می کرد، اینکه بخشی از جنبش جنگل از همین قزاق های اسیر تشکیل شده بود، نتیجه ی کار توضیحی کوچک خان بود که به پیوستن آنها به جنبش منجر شده بود. از هیچ کس صرف نظر نمی کرد. با دولت مرکزی و اورژنیکدزه هم کار توضیحی می کرد. قبل از اینکه به گیلان بیاید با دیوسالار کار توضیحی کرد. در تولم گیلان با حشمت که پزشک تحصیل کرده ای بود، کار توضیحی کرد. با حاج احمد کسمایی هم

که فتودال منطقه‌ای جاه‌طلب بود کار توضیحی کرد. با ارتشش هم قبل از هر نبرد کار توضیحی پنج-شش ساعته انجام می‌داد.

آموزگاری

وجه بعدی آموزگاری است که هم از کار توضیح و هم از روش و منش میرزا بیرون می‌آمد، که پیش از این توضیح دادیم. در روزگار ما کسی حوصله‌ی کار توضیحی ندارد، همه چیز تلگرافی، چتی و پیامکی شده است. کسی حوصله‌ی توضیح و تبیین ندارد. با پیامک و چت و چشمک‌زدن نمی‌توان نیرو جذب کرد. اگر کار توضیحی ضرورت نداشت، خداوند لب و دهان و توان توضیح به انسان نمی‌داد. این سنت الان در جامعه‌ی ما گم است. شما کمتر کسی را پیدا می‌کنید که حاضر باشد دیدگاهش را توضیح بدهد، کسی حاضر باشد طرف مقابلش را معجب کند. همه فکر می‌کنند به باوریرسیده‌اند، آن باور را با کمترین حد تکلم و به صورت تزیینی باید به پیرامون خودشان منتقل کنند و افراد پیرامونشان هم ضروری است که باید معجب شوند.

یکی از دلایلی که جنبش اصلاحات نتوانست از آن پیوند اولیه به پیوندهای عمیق‌تر با توده‌ی جامعه‌ی ایران برسد و به‌ویژه با توده‌ی سنتی ره ببرد، همین بود. امروز چه کسی حاضر است بازرگان‌وار به مسجدی سنتی در جنوب تهران برود، کفشش را درآورد، در قفسه بگذارد و کار تفسیر انجام دهد؟ آیا [حنیف‌نژاد دهه‌ی ۱۳۴۰ پیدا می‌شود که به بازار تهران برود و تفسیر قرآن بگوید؟ الان روشنفکران ما در همان مدار روشنفکری خودشان حاضر به انجام کار توضیحی هستند؟ اینکه [در جنبش جنگل] روستایی یا پیشه‌ور شهری مبدل به ارتشی [شده است، نتیجه‌ی] آموزگاری کوچک‌خان است. این آموزگای را باید هم در لفظ دید و هم در عمل. ما امروز در این بعد ضعف داریم.

هارمونی عناصر

وجه بعد، هارمونی عناصر است. کوچک‌خان توانست از پیشه‌ور روستایی و شهری تا دهقان بی‌زمین و کم‌زمین تا فتودال و تاجر محلی را با خودش هم‌نوا کند. عناصر مختلفی را گرد بیاورد تا این هارمونی را بر عناصر مختلف‌الفکر، مختلف‌الطبقه و مختلف‌الحال برقرار کند.

تکیه طبقاتی و فراگیری طبقاتی

وجه بعدی، فراگیری طبقاتی بود. پیش‌تر در اقتصاد دورانی بررسی کرده بودیم که پیشینیان ما چندان به اقتصاد دوره بها ندادند. مشروطه با خودش اقتصاد دورانی نیاورد، کما اینکه اصلاحات هم با خودش اقتصاد دورانی نیاورد. اما کوچک‌خان با خودش اقتصاد جمع‌وجور دورانی محلی آورد که اقدام بسیار مهمی بود. اصلاحات ارضی به همین منظور بود که حاصل آن هم در درون جنبش جنگل باز توزیع شد. یعنی دهقانی

که به جنبش جنگل پیوست و بنا بود خون و جان بدهد، تحولی هم در زندگی اش دید. ما نمی‌توانیم از مردم بخواهیم به جنبش روشنفکری پیوندند بدون اینکه تحولی حداقلی در معیشتشان صورت بگیرد. معتقد نیستم که این کار گروکشی است. به هر حال اقتصاد عینی واقعیتی است که در دوران اخیر به آن بها داده نشد، اما کوچک‌خان، با اینکه به هیچ روی فردی اقتصادی نبود و درک اقتصادی فوق‌العاده‌ای هم نداشت، توانست در جنبش جنگل اقتصاد دورانی به وجود بیاورد. این جنبش علاوه بر سوگیری طبقاتی، فراگیری طبقاتی هم داشت.

اندیشه مشترک

وجه بعدی، اندیشه‌ی مشترک است. میرزا سعی کرد اندیشه‌ی خودش، اعم از ایده‌ی اولی، استراتژی و مشی را با دیگران مشترک کند. این کار اهمیت ویژه‌ای داشت.

چشم‌انداز واحد

وجه بعدی چشم‌انداز واحد است. یکی از درس‌های میرزا کوچک این است که وقتی انسان به چشم‌اندازی می‌رسد، در دل فرهنگ پیش‌تازی که از گذشته جاری است [به‌طور داوطلبانه و] والتاریستی موتوری روشن کند. در این شرایط بقیه مجبور می‌شوند و دنبالش راه می‌افتند. [امروز] در اصل نه جامعه‌ی ما جامعه‌ای است که فله‌ای راه یفتند و نه دوران دورانی است که یک نفر به درکی برسد و براساس آن درک پیش برود. [مفهوم] «پیش‌تاز» که در قرآن آمده بسیار هم عمیق‌تر از فرهنگ پیش‌تاز دهه‌ی ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ ایران است و حول واژه‌ی پرمعنا و پربرار «مشفقون» است. مشفقون کسانی هستند که در کشان از جامعه‌ی خودشان بالاتر است، یکی دو قدم هم جلوتر می‌روند، اما شفقتی هم دارند. آن شفقت شعاع و نوری تولید می‌کند که دیگران هم در پرتو آن نور بتوانند مشفقانه جلو بروند. کوچک‌خان به نوعی این کار را کرد. چشم‌انداز استراتژیکش را مرحله به مرحله با دیگران مطرح می‌کرد، مشترک می‌کرد و پیش می‌برد. این اتفاق مثبت بود و قابل‌الگو برداری است.

سازمان یکپارچه

بحث بعد، که نگاه انتقادی دیگری است به جنبش جنگل، ضرورت سازمان یکپارچه است. منظور من کمپ است، نه ائتلاف و جبهه. در جبهه دیدگاه‌های مختلف می‌توانند بیابند و باید باشند ولی در کمپ، حزب و سازمان، باید یکپارچگی فکری و تشکیلاتی برقرار باشد. ما این یکپارچگی را در جنگل ندیدیم و همین به جنگل آسیب زد.

اعتماد نسبی - هندسی

وجه دیگر این است که اعتماد باید هم نسبی باشد و هم هندسه داشته باشد. اعتمادی که رهبران جنگل، میرزا کمتر و دیگران بیشتر، به

جریان حزب عدالت باکو و بعد به رهبران آذربایجان شوروی داشتند، در برخی موارد بیش از نسبی بود و به اعتماد مطلق تبدیل شد. هندسه هم نداشت. وقتی حامیان شوروی نشین جنبش جنگل بنا به منافع ملی و دورانی خودشان با انگلیس توافق کردند، این توافق گازانبری شد که جنبش جنگل در درون آن گیر افتاد، متلاشی شد و خون‌آبه‌ی آن راه افتاد، مشخص شد که اعتماد به جریانِ نو تأسیس شوروی فراتر از اعتماد نسبی و بدون هندسه بود.

سقف شرایط

وجه بعدی سقف شرایط است که نوعاً چپ‌های جنگل رعایت نکردند و میرزا رعایت کرد.

قطره‌چکان اندیشه

برای برقراری رابطه بین عنصر فکری و عنصر پراتیک و مبارزاتی چند مدل وجود دارد. یک مدل، که مدل جا افتاده‌تر و البته کم نتیجه‌تری است، این است که در دورانی کار فکری فشرده صورت بگیرد و به اعتبار انباشت آن دوران فشرده، بخواهیم دورانی طولانی کار پراتیک کنیم. این الگو در ایران و در جاهای دیگر شکست خورد. الگوی دیگر این است که چند سی‌سی کار فکری کنیم و بخواهیم آن را به یک دهه کار مبارزاتی تزریق کنیم؛ مثل اینکه بخواهیم باغی را با پارچ آب بدهیم. چنین کاری ممکن نیست و این هم در ایران شکست خورده است.

آنچه ما می‌توانیم از جنبش جنگل به دست آوریم این است که مبارزه‌ی اجتماعی احتیاج به قطره‌چکان اندیشه دارد. کار متراکم فکری در دوران کوتاه را که می‌خواهند با آن یک دهه مبارزه و کار پراتیک یا کار اجتماعی به جامعه تزریق کنند، مثل سیل است. این الگو شکست خورده است. روشی که می‌توان به عنوان عبرت از جنبش جنگل برگرفت و به کار بست، این است که رهبران هدایت‌کننده‌ی جریان جنبش اجتماعی، دم به دم و در کار روزانه، احتیاج به تزریق اندیشه دارند. ما نمی‌توانیم با کس اندیشه ایجاد کنیم و انتظار داشته باشیم برای همیشه تراوش داشته باشد. چنین چیزی ممکن نیست. اندیشه‌ی درون چنین باکسی ممکن است کپک بزند و در نتیجه تراوشاتش هم خالی از فایده باشد. این اتفاق در دهه‌ی ۱۳۵۰ و حتی در دوره‌ی اصلاحات در ایران رخ داد. این، مکانیکی است. اینکه فکر کنیم می‌شود هفت-هشت نفر بروند در مؤسسه‌ای استراتژیک هفت-هشت سال کار فکری و استراتژیک کنند و بعد آن را به یک دهه مبارزه‌ی اجتماعی تزریق کنند روشی غیرممکن و شکست خورده است. نیروی اجتماعی، سیاسی و تشکیلاتی نیاز به آبرسانی قطره‌ای، احتیاج به قطره‌چکان اندیشه دارد.

اصل سرایت و نفی جزیره

این دو وجه اصلی‌ترین ماجراهای قابل عبرت و کاربردی جنبش جنگل است. اصلی‌ترین درس جنبش جنگل این است که اگر جنبش منطقه‌ای اصل سرایت را به خودش ضمیمه نکند و به آن مجهز نشود، در خودش باقی می‌ماند، چنانچه جنگل هم در خودش ماند. درست است که جنگل از طرفی تا رودبار و از طرف دیگر تا زنجان پیش‌روی کرده بود، اما این پیش‌روی‌ها نظامی بود. ارتش جنگل جلو آمد. اندیشه‌ی آن پیش نیامد. میرزا به درستی در ابتدای نهضت جنگل گفت راه تحول از اندیشه می‌گذرد نه از دهانه تفنگ، نه از سلاح و نه از سخت‌افزار. اما جنبش جنگل را سخت‌افزارهای آن تا زنجان، رودبار و طارم علیا و سفلی پیش بردند، نه اندیشه‌اش. براساس همین قاعده، جنبش جنگل به ما درس می‌دهد که اگر جنبشی جزیره‌بودن را پیشه کند، قابل تسری نیست و در خودش می‌ماند، همان‌طور که جزیره نمی‌تواند سرایت پیدا کند و در خودش محدود است. جنبشی که جزیره‌ای باشد، نه تنها سرایت نمی‌کند، بلکه هم خودش خودش را می‌خورد و هم نیروی مهاجم آن را می‌خورد، سرنوشتی که جنبش جنگل به آن دچار شد. من بیش از ۷۵ دقیقه صحبت کردم و بحث تاحدی سنگین بود. از زیادی و سنگینی صحبت عذر می‌خواهم.

پرسش و پاسخ

پرسش: سؤال نخست من درباره‌ی مرزبندی و دویارگی مورد اشاره‌ی شماست. شما درباره‌ی نهضت آزادی و انجمن اسلامی مهندسين به پایداری اشاره کردید. منظور شما از پایداری چیست؟ به نظر من مهندس بازرگان در سال ۱۳۶۹ همان حرف سال ۱۳۵۴ خودش را گفت. سؤال من این است که [نهضت آزادی‌ها با داشتن پایداری] چه کاری کردند؟ من متوجه ماندگاری موردنظر شما نیستم. سؤال دوم اینکه ملاک مرزبندی مورد تأکید شما چیست؟ اگر ملاک ذهنی باشد، به راحتی می‌توان به فردی گفت مذهبی و دیگری را غیرمذهبی قلمداد کرد. به نظر شما اگر چه‌گوارا در ایران بود، باید او را عنصری غیرمذهبی می‌دانستند و با آن وارد کار کمپی نمی‌شدند؟ شما بر دینی بودن جنبش جنگل تأکید کردید. سؤال [دیگر] من این است که تبدیل این بعد دینی به روش کجا قابل مشاهده است؟ عاشورا نماد و الگو است و می‌تواند برای فرد سوسیالیست هم الهام‌بخش باشد. به نظر می‌رسد [مذهبی‌ها و سوسیالیست‌های جنگل] در روش و اسلوب با یکدیگر وحدت داشته‌اند. هم سوسیالیست‌ها میرزا را فرد سوسیالیست واقعی می‌دانستند و هم مذهبی‌ها او را مذهبی می‌دانستند. این تفاوت در متدولوژی و استراتژی، که شما می‌گویید منجر به دویاره‌گی شد، کجا مشخص و شفاف می‌شود؟ در مورد مثال ذغال‌فروش‌ها و ... که شما اشاره کردید، به نظرم آمد این عدول از همان شعارهای لنین بوده است. این افراط‌گری‌ها در جنبش جنگل، عدول از سرمشق‌های خود سوسیالیست است و نمی‌تواند ملاک تفاوت استراتژی ناشی از تفاوت بن‌مایه‌ی فکری و ایدئولوژیک باشد.

پاسخ: در مورد سؤال نخست و موضوع انجمن اسلامی مهندسين و نهضت آزادی باید توضیح دهم که ما درباره‌ی این دو گزینه، بحث تشکیلاتی، فکری و استراتژیک نکردیم، نقاط قوت و ضعف آنها را هم بررسی نکردیم. بحث بر سر درهای باز در نهضت جنگل بود و مضرات درهای بازی که تا کنون در ایران وجود داشته است. این مشکل هم در نهضت جنگل، هم در سطوحی از مشروطه و هم در دهه‌ی ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ که روش، شکل و اسلوب مبارزه هم تغییر کرده بود، خودش را عیان نشان داد. بحث بر سر ملاک‌های جذب اولیه است. از این منظر انجمن اسلامی مهندسين و نهضت آزادی، که هر دو با ضوابط و معیارهای مهندس بازرگان عضوگیری کردند، الگوی تاریخی صد سال اخیر و سال‌هایی محسوب می‌شوند که کار حزبی در ایران باب شده است. هم‌اکنون ۴۵، تا ۶۰ سال از زمان جذب افرادی مانند مهندس

سحابی، آقای معین فر، آقای توسلی یا دکتر عالی در انجمن اسلامی پزشکان می گذرد. در این کار چند نقطه‌ی مثبت مشاهده می شود. اول اینکه این افراد هنوز باور اولیه‌شان را دارند. باور خیلی مهم است و به ویژه در ایران اهمیت زیادی دارد. مهم است که با باور برخورد صیغه و عقد موقت نشود، آن را آفتاب به آفتاب عوض نکنند. باور، عشق بهار و عشق دوران تینجری^{۱۳۵} نیست که به راحتی تغییر پیدا کند. این انتقاد که بخشی از این افراد باورشان را ارتقا نداده‌اند، درست است، اما حمل باور هم مهم است.

مسئله‌ی بعد تقید به منش اولیه است. سوم پذیرش رابطه‌ی شاگردی و آموزگاری با نسل قبل از خودشان است. چهارم هم حفظ روحیه‌ی هم‌گرایی با همان کمپ اول خودشان است. از این منظر این دو الگو، موفق بوده‌اند. اگر جوانیشان را هم بررسی کنید، به نکات بیشتری می‌رسید. به عنوان مثال ازدواج‌هایشان بیشتر در درون خودشان است. در بیشتر موارد به همدیگر پوشش کاری می‌دهند، مسائل و اختلافات داخلی خودشان را درون خودشان حل می‌کنند و روش‌های مذهبی برای حل اختلاف دارند. این نکته بسیار مهم است. اهمیت ملاک‌های اولیه از آن رو است که این پایداری‌ها حاصل آن ملاک‌های اولیه است. منظور ما از پایداری فقط پایداری ایدئولوژیک نیست. پایداری در روش، منش، باور اولیه و معاشرت هم مهم است. به عنوان مثال در دوران کنونی رفاقت‌های پایدار دیده نمی‌شود. عشق‌های اولیه‌ی پایدار هم نمی‌بیند. من در دهه‌ی ۱۳۴۰ دبستانی بودم. آن زمان برادرم دوستی داشت که هفت سال با دختر خانمی نامزد بودند. هر دو طرف هفت سال با خانواده‌هایشان جنگیدند تا با هم زندگی تشکیل دادند. الان در انگشت حلقه‌ی مردان کهنسال قدیم هنوز حلقه‌ای می‌بینید که مثل صابون استفاده شده بسیار نازک و باریک شده است. هنوز همین حلقه را در انگشت همسر هشتادساله‌اش می‌بینید. هنوز یکدیگر را شما خطاب می‌کنند. هنوز تا فرد مقابل سر سفره نیامده، دست به غذا نمی‌زنند. این نکات خیلی اهمیت دارد. منظور از پایداری‌ها این نکات است. این پایداری‌ها فقط برپایه‌ی ملاک‌های مستحکم اولیه تحقق پیدا می‌کند.

شما می‌توانید به انجمن اسلامی مهندسين انتقاد کنید که چرا میانگین سنی‌تان بالا رفته و افراد جوان جذب نکرده‌اید. به نهضت آزادی و ملی مذهبی می‌توانید انتقاد کنید که چرا میانگین سنی‌تان ۶۰ سال به بالاست؟ این انتقادات درست است. ما هم که همه‌ی جریان‌ها را مزه و کامل تلقی نکردیم. انجمن اسلامی مهندسين، انجمن اسلامی پزشکان و نهضت آزادی از این منظر الگو محسوب می‌شوند و قابل تاسی هستند که

عضوگیری‌های اولیه‌شان با ملاک‌های دقیق صورت گرفته است. برای مثال شما در این جریان‌ها منحرف اخلاقی نمی‌بینید. یکی دو مورد خیلی محدود بوده است که اسم آوردن از آنها هم ضرورتی ندارد. این خیلی اهمیت دارد. معنی آن، ۶۰-۵۰ سال استوار در مسیر واحد گام زدن است. شاید از اساس این نگاه به اعتبار فضای امروز اشتباه تلقی شود و تغییرپذیری دم به دم ارزشی باشد، ولی به نظر من ملاک‌های اولیه اهمیت بسیاری دارد. عدول از این ملاک‌های اولیه برای جنگل مشکل ایجاد کرد. هم‌چنین عدول از همین ملاک‌های اولیه بود که مشکلات سال ۱۳۵۴ را برای مجاهدین رقم زد.

عناصری که ضربه‌ی ۱۳۵۴ را به وجود آوردند، ویژگی‌های مشترکی داشتند. مهم‌تر از همه اینکه خانواده‌های‌شان کمتر مذهبی بودند، برخلاف خانواده‌هایی مثل حنیف‌نژاد و سعید محسن. به عنوان مثال سعید محسن از نوجوانی در زنجان سه وعده اذان در پشت‌بام می‌گفت. سحر ماه رمضان اذان می‌گفت و کل محل او را به عنوان مؤذن می‌شناخته‌اند. کل خانواده‌های آن بچه‌ها مذهبی بودند. هم بانیان و هم کسانی که قبل از ۱۳۴۸ جذب شدند، مثل حیاتی و اثنی‌عشری، پدر همه‌شان بازاری بودند و در مسجد شاه بازار نماز می‌خواندند. میخ‌فروش و زیپ‌فروش بازار بودند. خانواده‌ها سر تا پا مذهبی و سنتی بودند. اما بچه‌های سال ۱۳۵۴ عموماً مذهبی نبودند. در خانواده آموزش مذهبی ندیده بودند و روی هم رفته تیپ‌های نظامی و پراتیک بودند.

اشتباه دیگری که اتفاق که افتاد [این بود که] از سال ۱۳۴۹-۱۳۵۰ آموزش اصول مذهبی از سه چهار سال به یک سال الی یک سال و نیم کاهش پیدا کرد. دلیل هم داشتند. گفتند این کار انگیزه مبارزاتی ایجاد می‌کند و باید وقت کمتری برای انگیزه‌دار کردن آن اختصاص دهیم.

این مثال‌ها نشان می‌دهد که مبارزه اصل نیست. اصل جوهره، روش و منش مبارزه است. ممیزه میرزا با تمام رهبران پیرامونی‌اش در منش او بود که ارتباط مستقیمی هم با اعتقاد اولیه و پایداری او داشت. بله، مارکسیست‌های پایداری هم در ایران داشته‌ایم. کسی نمی‌گوید فقط مذهبی‌ها پایدار، اخلاقی، مبشر و ... هستند. خیر، به هیچ‌وجه چنین نیست. کمونیست‌های صادق هم داشته‌ایم. اما هم مذهبی‌ها و هم مارکسیست‌هایی که در ایران و یا جاهای دیگر توانسته‌اند ماندگار و پایدار باقی بمانند و الگوی مبارزه شوند، به رغم تفاوت در موحد و غیر موحد بودنشان، یک وجه مشترک داشته‌اند. وجه مشترک این‌ها اعتقاد به منبع الهام درونی و تقید به آن است. اگر منبع الهام درونی نبود، فردی مثل چه‌گوارا مگر چه چیزی کم داشت؟ فیزیک کج و معوجی داشت؟ خیر. چهره بدی داشت؟ خیر. به ادبیات آن زمان دخترکش بود. رئیس بانک مرکزی و وزیر صنایع بود. ژان پل سارتر که می‌خواست او

را ملاقات کند، از پاریس به هاوانا رفت و چه گوارا به او ساعت یک ربع به چهار صبح وقت داد. وزن مخصوص سارتر که خیلی بیشتر از چه گوارای جوان بود. این انسان چه چیزی کم داشت و چرا با داشته‌هایش ارضا نشد؟ چه گوارا منبعی درونی داشت. هوشی مین^{۱۳۶} ۱۰ هزار روز زیر آتش با سه امپریالیسم جنگید. علت چه بود جز آن منبع درونی؟

بعد از انقلاب گفتند، مصدق مسلم نبود. در صورتی که بخش مهمی از آخوندهای ایران -تشریح مصدق را نداشتند. مصدق به منبع الهامی وصل بود که بخشی از مذهبی-ستی‌های ایران وصل نبوده و نیستند. اینکه هندرسون^{۱۳۷} را از خانه بیرون بیندازی، ۲۷ ماه و ۱۵ روز نخست‌وزیر باشی و حقوق نگیری، از خودرو استفاده نکنی، اضافه کار و بهره‌وری وزرا را بزنی، ۲ میلیون و ۸۰۰ هزار تومان خرج نخست‌وزیری ۲۷ ماه و ۱۵ روز را خودت بدهی، دو سفر به قصد استیفای حقوق ملت بروی و هزینه‌ی خودت و همراهانت را خودت پرداز، حاضر نشوی ضاربت را در دادگاه نظامی محاکمه کنند، [در دوران تصدی] یک مورد شکنجه و دستگیری سیاسی وجود نداشته باشد و هزار نشریه داشته باشیم، در حالی که تعداد نشریه‌ها در اوج آزادی دوران مشروطه ۹۹ تا بود. [این که آزادی] در ایران تکرارناپذیر باقی بماند، تا زمانی که این ارنج^{۱۳۸} باقی است، جز با ارتباط با منبعی درونی تحقق‌پذیر نیست.

انسان‌ها بی‌جهت بزرگ نمی‌شوند. تاریخ برای کسی عبا و قبا درست نمی‌کند، مگر خود فرد سبزه‌ساز، و به قول پهلوان‌ها، قواره‌ای داشته باشد و شقه باشد. همه‌ی این‌ها در مدار انسانی هستند. مگر آقای حکیم‌زاده، که کهریزک را راه انداخت، فرد ایدئولوژیکی بود؟ خیر. پزشک بیمارستان فیروزآبادی بود. در خاطراتش می‌گوید من هر روز که از بیمارستان بیرون می‌آمدم، مسلول‌ها، پیرمردها و پیرزن‌هایی را می‌دیدم که کنار خیابان بیمارستان مرده‌اند. رفت و بی‌قول‌های در کهریزک پیدا کرد. خرابه‌ای که لانه‌ی سگ‌ها، سوسک‌ها و موش‌ها بود. خامی را هم پیدا کرد به نام بهادرزاده که الان هشتاد و چند سالش

۱۳۶. هوشی مین Ho Chi Minh (۱۸۹۰-۱۹۶۹) پدر ارتش خلق ویتنام و نویسنده‌ی کتاب راه انقلاب که به فارسی ترجمه نشده است. مجموعه‌ی مقالات و سخنرانی‌های او در کتاب میهن‌دوستی و هم‌بستگی بین‌المللی (ترجمه‌ی نسرین وحیدی، تهران، انتشارات ابوریحان، ۱۳۶۱) در دسترس است.

۱۳۷. لویی هندرسون Loy Henderson (۱۸۹۶-۱۸۹۲) وزیر امور خارجه آمریکا از ۱۹۴۳ تا ۱۹۵۴.

است و از ۶۰ مرد مثل من مردتر است و جدی‌تر کار می‌کند. خانم بهادرزاده به قصد همکاری با آقای حکیم‌زاده می‌رود و با او می‌گوید من فقط می‌توانم به شما پول بدهم. می‌دانید حکیم‌زاده در پاسخ به خانم بهادرزاده چه گفت؟ پاسخش ایدئولوژیک نبود اما ایدئولوژیک‌ترین افراد هم این پاسخ به ذهنشان نمی‌رسد. می‌گوید خداوند به تو عضو و اندام داده است، تو هم سی و چند سالت است و جوان هستی. من خمس پول تو را نمی‌خواهم، خمس دست، پا و بدن تو را می‌خواهم. همه‌ی این افراد درک مشترکی از هستی دارند. همگی، انسان‌های مدار تغییرند. تغییرشان هم فقط تغییر مکانیکی نظام نیست. آمده‌اند جهان پیرامونشان را تغییر بدهند و در این جهان چراغانی راه بیندازند. این فرد می‌تواند چه گوارا باشد یا مصدق، حنیف‌نژاد، بازرگان، خانم بهادرزاده، آقای حکیم‌زاده و خیلی از کسان دیگری که ما آنها را نمی‌شناسیم. الان سر زرگنده خانهای مادر و کودک هست. بانیان این خانه آقای حکیم‌زاده است، که پیر و نابیناست، و خانمش، که هشتاد و چند سال سن دارد، به اضافهی چند نفر دیگر که در مجموع چهار-پنج نفر می‌شوند و ستادی کار می‌کنند. امکانات بسیاری در رودبار ایجاد کرده‌اند. وقتی از آنها می‌پرسی این امکانات از کجا آمده است، خانم آقای حکیم‌زاده با قاطعیت می‌گوید امکانات می‌آید! خدا موظف است امکانات بدهد! آیا من هم این درک را دارم؟ ندارم!

وجه مشترک این افراد این است که معتقدند اولاً جهان روح دارد، ثانیاً ما آمده‌ایم و موظف به ایفای نقش تغییردهندگی هستیم، ثالثاً در این ایفای نقش تغییردهندگی او یعنی خدا هم موظف است. همه فکر می‌کنند فقط انسان موظف است. در تبیین سنتی و آخوندی قرآن، انسان موظف، مکلف و غلام حلقه به گوش خداست. ولی در این درک حکیم‌زاده و بهادرزاده و تیپ‌های این چنینی، که ایدئولوژیک هم نیستند، خدا هم موظف است. این خیلی مهم است. اتفاقاتی که در تاریخ افتاده است، پروژه‌ی مشترک خدا و این نوع انسان‌ها بوده است.

از این منظر ما نمی‌توانیم بگوییم که فقط ما مذهبی هستیم. تیپی مثل چه گوارا و کسانی که ما حتی اسمشان را هم نمی‌شناسیم و گمانمند، وجه مشترکی دارند که عبارت است از اولاً باور به روح جهان ثانیاً هماهنگی خودشان با مبداء ولو اینکه مارکسیست هم باشد.

پرسش: [به هر حال] ملاک اولیه [برای گزینش] چه باید باشد؟ میرزا باید چه اصولی را به عنوان ملاک اولیه می‌گذاشت؟ می‌گفت شما باید منبع الهام درونی داشته باشید؟

پاسخ: ایران کشور دست [دادن] مردانه، تار سیبل ستارخان، دو تار رگ به هم زدن، شکافتن و هم‌خون شدن است. یعنی فراتر از سنت‌های

فرهنگی-مذهبی، سرشار از سنت‌های مردانه‌ی ایرانی است که خیلی مهم است. سوگندنامه‌ی جنگل آمیزه‌ای از مردانگی ایرانی و فرهنگ عمومی مذهبی بود. سوگندهای آن زمان مثل سوگندهای امروز نبود. الان در عقد ازدواج دختری متولد ۱۳۶۴ است، ۱۳۶۴ سکه مهر تعیین می‌شود که فردا مهر را طلب می‌کند، [حتی] به این قیمت که زندگی پیاشد. این قول، قول آن زمان نیست که حلقه‌ی ازدواج ۸۰-۷۰ سال در انگشت هر دو طرف ازدواج بماند و وصیت هم کنند که ما را کنار هم دفن کنید. الان به هیچ‌وجه آن فرهنگ‌ها نیست. آن سوگندنامه در آن فرهنگ معنی داشت. فقط این نبود که فرد سوگندنامه را امضا کند. بعضی‌ها که سواد نداشتند خون خودشان را پای سوگندنامه می‌زدند. این کار خیلی ارزش داشت. در بین کسانی که سوگندنامه را می‌پذیرفتند، انحراف بسیار کم بود. ولی از وقتی در باز شد و گفتند همه بیایند، اتفاق‌های دیگری افتاد.

در هر کاری ملاک لازم است. کمپ اهمیت بسیاری دارد و با جبهه و ائتلاف فرق می‌کند. «جبهه ملی ایران» افراد مختلف را با تفکرات مختلف پوشش می‌دهد و حتی اعلام می‌کنند که ایدئولوژی نخواهیم داشت. بر جبهه‌ها و ائتلاف‌ها حرجی نیست. ولی درست کردن کمپ، خانه و منزل ملاک مشترک می‌خواهد.

انگاره‌های مارکسیست و مذهبی از جهان متفاوت هستند. فرد مذهبی اعتقاد دارد در جهان قواعدی جاری و ساری است. همه چیز در ماده‌ی معجم و متعین خلاصه نمی‌شود و جهان روح دارد. در حالی که مارکسیست به هیچ‌وجه به این اصول اعتقاد ندارد. این تفاوت در اعتقاد، در روش و منش تشکیلاتی و مبارزاتی فاصله ایجاد می‌کند. کما اینکه در جنگل خط فاصله گذاشت. کما اینکه با اتفاقاتی که دهه‌ی ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ در درون سازمان‌ها رخ داد، خط فاصله‌ها گذاشت.

تأثیر تفاوت انگاره در روش اینجا خودش را نشان می‌دهد که آخر سر میرزا با بدن یخ‌زده در ایران ماند و کشته شد، در حالی که می‌توانست فرار کند و جا هم به او می‌دادند. ولی احسان‌الله‌خان به شوروی پناهنده شد و خالوقربان هم قزاق رضاخان شد. فرجام‌ها و روش‌ها و منش‌ها مهم است. این استدلال من فقط به دلیل مارکسیست‌بودنشان نیست. نه احسان‌الله‌خان قیدی داشت و نه خالوقربان. یعنی فراتر از مذهبی بودن و مذهبی نبودن، بحث تقید به همان مبدأ و منبع الهام مطرح است. من معتقدم اگر منبع الهام و ایمان به مبدأ باشد، انسان نمی‌تواند هر کاری بکند. کما اینکه میرزا هم نتوانست هر کاری بکند. او هر کاری که عشقش کشید را که انجام نداد. تقیدی داشت.

پرسش: آیا تقید را می‌توان ابتدای کار کشف کرد؟ ملاک تقید چیست؟
پاسخ: تقید را می‌توان از طریق نقطه‌چین روش و منش افراد کشف کرد. از پرسنپ‌های^{۱۳۹} مصدق می‌توانید کشف کنید که آیا به منعی وصل است یا خیر. خالوقربان، پیش از جنگل، در مشروطه‌ی گیلان و کردستان خصلت‌هایی بروز داده بود، احسان‌الله‌خان در رشت خصلت‌هایی بروز داده بود. حاج احمد اساساً جاه‌طلب بود، زمین و امکان داد تا موضع تشکیلاتی پیدا کند. فردی که می‌خواهد در جریان حل شود که گروه‌کشی نمی‌کند. [البته] این ملاک‌ها بیشتر در سطح رهبری مطرح است، و گرنه [وضعیت] مردمی که پیشه‌ور و عامی هستند، مشخص است. در سطح میانی تا فوقانی باید حساسیت‌هایی لحاظ شود که بعدتر این حساسیت‌ها تبدیل به ملاک عضوگیری شود. طبیعتاً ضریب آزمون و خطا هم دارد، ولی امکان پاسخ منفی و خطا در آن کم می‌شود. دیگر این کار که از انسان برمی‌آید.

پرسش: آیا میرزا به نهادسازی هم توجه خاصی داشت یا خیر؟ آیا در طول سال‌های فعالیتش دست به نهادسازی زد یا خیر؟
پاسخ: شواهدی نشان نمی‌دهد که اعتقادی وجود داشته باشد که نهادی هم پایدار باقی مانده باشد. او به جهت تشکیلاتی چارت نظامی ایجاد کرد. فومن مرکز نظامی جنبش جنگل بود که خود میرزا هم محورش بود. گوراب زرمیخ هم مرکز اداری بود. غیر از این‌ها فقط دارالصحه‌ای به وجود آورد که نهاد بود. قبل از جنبش جنگل در گیلان اعتقاد به جنبش مدرسه‌سازی داشت و کار را آغاز کرده بود. بعدها در جنبش جنگل مرکز آموزش تعلیمات نظامی به وجود آورد که آنجا در کنار آموزش نظامی آموزش سوادآموزی هم وجود داشت. می‌شود گفت با آموزش سواد و دارالصحه‌ای که به وجود آورد، گام‌هایی برای نهاددار کردن منطقه برداشت. اما وقتی جنبش از هم فروپاشید، دیگر ردپایی از آن نهادها دیده نشد.

پرسش: شما در صحبت‌های خود دو گزاره را مطرح کردید. یکی «درهای باز تشکیلاتی» و یکی «دموکراسی فراگیر». به نظر من با غور در این دو گزاره، آنها را نقیض یکدیگر می‌یابیم. یعنی اگر بناست دموکراسی فراگیر داشته باشید [ولی به] درهای باز تشکیلاتی دید انتقادی داشته باشید، دموکراسی فراگیر شما نقیض می‌شود. سؤال هستی‌شناسانه این است که آیا این دو باید مرز

داشته باشند یا خیر؟ سؤال معرفت‌شناسانه این است که حد و مرز این دو کجاست؟ یعنی تا کجا می‌توانیم دموکراسی فراگیر و تا کجا می‌توانیم درهای باز تشکیلاتی داشته باشیم؟ اگر قرار است این دو را با هم داشته باشیم، چرا از مرز نامشخصی که می‌گذرد، یکی تبدیل به حسن و دیگری تبدیل به قبح می‌شود؟

پاسخ: سطح یکی از این دو گزاره کلان است. «دموکراسی فراگیر» سطح کلان دارد. در سطح ملی باید دموکراسی فراگیر وجود داشته باشد، فارغ از جنسیت، قومیت، اعتقاد مذهبی و طبقاتی بودن. این امر در سطح ملی اصل مسلم است. اما وقتی می‌خواهید نهادی درست کنید که جنبه‌ی سیاسی، اجتماعی یا مبارزاتی دارد، باید ملاک‌هایی داشته باشید. کما اینکه همه این ملاک‌ها را دارند. یعنی افراد وقتی می‌خواهند به حوزه‌ای محدودتر بروند، باید واجد ویژگی‌های حوزه‌ی محدودتر شوند. مثل قیف است که وقتی از گلوگاه باریکش عبور می‌کنید [فضا] باز و مسامحه و انعطاف بیشتر می‌شود. اما در لایه‌های سخت‌تر، هسته‌ها باید سخت‌تر و واجد ویژگی‌های جدی‌تر و پرتعدادتری باشند. این امر در سطح رهبری‌ها منظور است. علت این تأکید و حساسیت هم این است که وقتی فردی به سطح رهبری می‌رسد، حوزه‌ای به‌طور کامل به او سپرده می‌شود. حوزه‌ای که در آن توده‌ی سازمانی وجود دارد و شما می‌توانید خصلت‌ها را به همه‌ی آنها تسری بدهید. اگر عصبی باشید، جو زیردست عصبی می‌شود، اما اگر آرام و خونسرد باشی، انتظار پیشه کنی، این خصلت‌هاست که تزریق می‌شود. حال در نظر بگیرید که شما در تشکیلات به بزنگاه‌هایی می‌رسید که می‌خواهید عمل اجتماعی انجام دهید و نقش فرد خیلی بالاتر می‌رود. احسان‌الله‌خان حجاب از سر زنان برمی‌داشت، توده‌ی پیرامونش هم عملی‌آماتوری شدند که حجاب از سر زنان برمی‌داشتند. حاج احمد کسمایی با معادله امکانات می‌دهد، می‌گوید در برابر این امکانات من این موضع تشکیلاتی را می‌خواهم. موضع تشکیلاتی که قابل خرید و فروش نیست.

بنابراین دو سطح به‌طور کامل قابل تفکیک از هم است. واژه‌هایی مانند انبای بشر و حقوق بشر جهان شمول است. هر قدر مفهوم جهان‌شمول‌تر و ملی‌شمول‌تر باشد، این بودن در آن مستتر و در ذات آن است. ولی وقتی شما می‌خواهی انجمن قلم یا انجمن خوشنویسان درست کنی، اعضا حتماً باید خوشنویس باشند. اگر هم خوش خط نیستند، دست کم استعداد خوش خط شدن داشته باشند. اگر تشکلی مارکسیستی بخواهد شکل بگیرد، طبیعتاً آنها هم ملاک دارند. به عنوان مثال تقدم منافع جمع بر فرد، تلقی فلسفی خاص از جهان و اعتقاد به مساوات از ملاک‌هایشان است. دیگر فرد مذهبی سمت این تشکل نمی‌رود. ما نمی‌گوییم فقط جریان‌های مذهبی باید ملاک‌های خاص خودشان را داشته باشند. خیر، هر جریانی در هر حوزه‌ی

علمی و غیر علمی ای باید ملاک داشته باشد. هم اکنون در سطوح محض علمی هم به همین شکل است. گرچه در ایران قاعده‌ای وجود ندارد و در تربیت مدرس تا سال گذشته افراد با فاصله‌ی سه سال از مدرک فوق‌لیسانسشان استاد می‌شوند. ولی در هاروارد یا هر جای [معتبر] دیگری [همه چیز] قاعده دارد. دانشیار می‌تواند در سال تعداد مشخصی مقاله بدهد. دیگر هیچ کس در آن قواعد تشکیک نمی‌کند. این قواعد در مجتمع‌های انسانی با فکر و اندیشه و برای مبارزه‌ی اجتماعی معطوف به تغییر و تحول باید جدی تر و حساس تر باشد.

پرسش: بنده از همین مطالب می‌خواهم به این نکته برسیم که کارکرد سیاسی-اجتماعی جنبش جنگل با نهضت آزادی و انجمن اسلامی مهندسين فرق می‌کرد. از آنجایی که گستره و فراگیری جنبش جنگل بیش از آن دو بود، میرزا نمی‌توانست درهای باز تشکیلاتی را نداشته باشد. وقتی شما انتخاب می‌کنید، تعداد کمتر می‌شود ولی برای میرزا مهم بود که هرچه بیشتر جذب شوند. هرچه ساز و برگش را با تعداد بیشتری می‌بست، راحت‌تر می‌توانست اهدافش را پیش ببرد.

پاسخ: در حوزه‌ی سازمانی ارتش صحبت شما درست است. اما در رده‌ی رهبر سازمانی، سرگرد، سرهنگ، رده‌های تشکیلاتی و در حد عضو شورا باید حساسیت بیشتری داشت به نسبت جایی که فرد قرار است کار لجستیک کند یا مجروح جنگی مداوا کند. این جا فرصتی برای بروز خصلت نیست. ولی در سطح رهبری فرصت برای بروز خصلت هست. به عنوان مثال، رهبری خودش را تسلیم می‌کند و کل امکانات را هم به دشمن می‌دهد. اما رهبر دیگری می‌ایستد و می‌جنگد. تفاوت روحیات در لایه‌ی رهبری بسیار مهم است. اگر بخواهیم [این بحث را] جمع کنیم، [باید بگوییم] هر قدر به سطح رهبری نزدیک‌تر می‌شویم مسئله حساس‌تر و مسامحه کمتر می‌شود. در شیفت از مدار کلان به سطوح خردتر ملاک‌ها دقیق‌تر و جزئی‌تر می‌شود.

پرسش: جایی نقدی خواندم که می‌گفت میرزا به هیچ‌وجه به دموکراسی اعتقاد نداشته است. با دیگران صحبت می‌کرده، اما به نظرات دیگران تن نمی‌داده است. حتی در برخی موارد و در برخی تصمیم‌گیری‌ها فقط میرزا موافق بوده و بقیه مخالف بوده‌اند. با توجه به اینکه دیکتاتوری لازمه‌ی بعضی مشی‌هاست، سؤال من این است که مرز این دیکتاتوری برای قربانی نشدن آن دموکراسی کجاست؟

پاسخ: آنچه در سطح کلان از میرزا به جای مانده است تقید او به آراست. هر جا بوده شورا درست کرده، اهل کار توضیحی بوده، وفادار به موافقت‌نامه‌ها بوده و ... این‌ها همه شاخص‌های کلان دموکرات بودن فرد است. گرچه ممکن است قواعد عمل بزنگاهی خاص چیز دیگری باشد. فرض کنید فردی برای آغاز و رهبری کردن از آمادگی روحی بیشتری برخوردار است، دیگری هژمونتیک است و نفر سوم کمتر هژمونتیک است. این ریزه‌کاری‌ها را باید در تحلیل عمل برد. آنچه ما اینجا از افراد می‌گوییم، بر ایند قوت‌ها و ضعف‌هایشان هستند. کسی شسته و رفته نیست. تنها یک موجود مطلق است. طبیعی است که میرزا هم اشتباهاتی داشته که در حد خودش هم منجر به اتفاقاتی درون جنگل شده است. انسان‌ها که اسطوره و بی‌اشتباه نیستند. میرزا هم اشتباه‌های خاص خودش را داشته است. در کنار این واقعیت باید به این نکته توجه داشت که در دموکراسی «فضا» از «شکل» مهم‌تر است. در فضای جدید ایران هم همین‌طور است. دموکراسی شکلی است. می‌گویند این بحث این‌جا مطرح شد و رأی آورد. حالا آیا پیش‌نیازهایش مهیا بوده است؟ یکی از پیش‌نیازهای فضای دموکراسی این است که همه بتوانند دیدگاه‌های خود را بدون ترس و واهمه از مارک خوردن بیان کنند. دموکراسی با پیش‌نیازهایی قابل تحقق است. اما ایران هم‌اکنون بر مدار نهایی قرار دارد. می‌گوید دست باید برود بالا. خب قبل از دست بالا رفتن باید اتفاق‌هایی رخ بدهد تا این دست آگاهانه بالا برود. در تشکیلات شکل‌بسته در پروسه‌های غیرپارلمان‌تاریستی مبارزه این اتفاق‌ها رخ می‌دهد، ولی مشی پارلمانی چنین است که موافقان و مخالفان یک مسئله آرای خودشان را منتشر می‌کنند. در این فضا به هیچ‌وجه واهمه‌ی تشکیلاتی نیست. ولی پیش از شکل‌گیری این فضا، برای اظهار نظر، باید پادگانی زده شود، باید پادگانی مصادره شود. این اقتضای این فضاست. چندان جای بحث دموکراتیک و فلسفه‌بافی نیست. موضعی باید گرفته شود. از ارتفاع باید مسلط شود. لذا برخی کارها قواعد میدان عمل است که دیگر چندان فاز و فضا‌های پارلمان‌تاریستی دموکراسی باز بی‌انتهای نیست. این مواضع میرزا را شاید بتوان این‌گونه تحلیل کرد.

نمایه ها

- احمد مدنی ۱۰۸،
 احمد مدنی ۹۲، ۷۶،
 احمد شاه ۴۱، ۱۲، ۱۰،
 ادموند آبرونساید ۱۲، ۱۱،
 ارباب کیخسرو ۱۶،
 ارژنیکدزه ۱۰۵، ۸۱، ۶۶، ۵۴،
 استوکس ۵۶،
 اسماعیل امیر فضلی ۱۷،
 اسماعیل امیر فضلی ۱۷،
 اسماعیل امیر فضلی ۱۰۳، ۲۹،
 اشرف بهادرزاده ۱۱۷،
 اکبر هاشمی ۲۲،
 امام حسین ۱۰۹، ۷۹، ۷۰،
 امام رضا ۵۴، ۲۰،
 امام علی ۳، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶،
 امیر پرویز پویان ۱۱۱،
 امیر کبیر ۲۲،
 امیلیانو زاپاتا ۹،
 امین الدوله ۷۷،
 انگلس ۷،
 اورژنیکدزه ۱۱۲،
 ایپکیان ۱۵،
 ایرج افشار ۱۴، ۱۰،
 باقر خان ۱۱۰، ۹۰، ۸۰، ۵۱،
 بحر العلوم ۵۳،
 بلاکن ۸،
 بهرام بیضایی ۴۰،
 پارک چونگ هی ۳۸،
 پانچو ویلا ۹،
 پرویز ابوطالب ۴۲،
 تاری وردی اف ۵۴،
 تقی شهرام ۱۱۰، ۴۲،
 جان اف کندی ۳۰،
 آتاتورک ۳۰، ۳۷، ۱۸، ۱۹،
 ۲۰
 آخوند خراسانی ۸۷، ۱۰۴،
 ۱۰۷، ۱۰
 آندره گوندر فرانک ۳۷،
 آیت الله بروجردی ۴۰،
 ابراهیم حشمت ۳۲، ۳۴، ۴۱،
 ۴۲، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶،
 ۵۷، ۵۸، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۰،
 ۷۳، ۷۶، ۷۹، ۸۶، ۸۹، ۹۰،
 ۹۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۲
 ابراهیم حشمت ۳۳،
 ابراهیم حشمت ۵۲،
 ابراهیم فخرایی ۵۲،
 ابراهیم فخرایی ۵۲، ۵۷، ۹۱،
 ۴۷، ۵۲، ۸۱، ۱۱۲ ۱۱۰،
 ابوالحسن اصفهانی ۱۵،
 اتابک اعظم ۵۴،
 اثنی عشری ۱۱۶،
 احسان طبری ۶۱،
 احسان الله خان دوستدار ۳۵،
 ۳۶، ۴۰، ۴۲
 احسان الله خان ۳۵، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۶،
 ۵۸، ۶۶، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۹۱، ۹۶،
 ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷،
 ۱۱۸
 احمد امیر احمدی ۱۰۳،
 احمد امیر احمدی ۱۷،
 احمد کسروی ۱۱۱، ۹۱، ۵۲،
 احمد کسروی ۶۷،
 احمد کسمایی ۱۱۲، ۵۸، ۵۶، ۵۳،
 ۱۱۸، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۷۰، ۷۴، ۷۵،
 ۷۶، ۷۷، ۸۹، ۹۱، ۹۶، ۱۰۸، ۱۰۹،
 ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۸
 احمد کسمایی ۷۳، ۵۵، ۵۳، ۷۴،
 احمد کسمایی ۹۰،

۲۰۰ فراز جنبش جنگل

- جان محمد در گاهی ۲۹ ،
 جمشید آموزگار ۲۲ ،
 جمشید آموزگار ۳۰ ،
 جواهر لعل نهرو ۱۹، ۳۷، ۳۹ ،
 چه گووار ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵ ،
 حاج احمد کسمایی ۱۰۵، ۹۶ ،
 حاج امین الضرب ۵۴، ۱۵ ،
 حبیب الله پیمان ۸۵، ۲۹ ،
 حدیدچی ۳ ،
 حسین جاهد یالچین ۱۸ ،
 حسین راضی ۲۹ ،
 حسین فاطمی ۶۷ ،
 حسین فکری ۹۴ ،
 حسین کاظم زاده ۱۵ ،
 حسین کسمایی ۷۶، ۷۰، ۵۵، ۴۷ ،
 ۸۹
 حسین مکی ۱۲ ،
 حیدر خان عمواغلی ۳۶ ،
 ۴۰، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵،
 ۵۸، ۶۶، ۸۰، ۹۱، ۱۰۵،
 ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱
 حیدر خان ۱۰، ۱۰۹ ،
 خالوقربان هریسی ۳۶، ۳۵ ،
 ۵۸، ۹۱، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۹،
 ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸،
 ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۷۱، ۴۰،
 ۳۶، ۴۲
 خسرو گل سرخی ۶۲ ،
 خوسه دلا کروس پورفیریو
 دیاس موری ۹ ،
 دکتر عالی ۱۱۵، ۶۰ ،
 رابرت اوون ۶۱ ،
 رزا لوکزامبورگ ۶۰، ۵۹ ،
 رزا لوکزامبورگ ۸ ،
 رضا اف ۵۴ ،
 رضا حکمت ۱۵ ،
 رضاخان ۱۲، ۱۴، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴،
 ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲،
 ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۹،
 ۴۱، ۵۲، ۶۱، ۹۴، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۷،
 ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸،
- ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵،
 ۳۰، ۳۹، ۵۹، ۹۴
 رضاقلی نظام مافی ۳۱ ،
 روح الله خمینی ۴۰ ،
 رومانوف ۴۸ ،
 رونالد ریگان ۳۸ ،
 زین العابدین رهنما ۱۴ ،
 ژان پل سارتر ۱۱۶ ،
 ژوزف استالین ۵۴ ،
 ژوزف شویلی ۵۴ ،
 سپهدار اعظم رشتی ۳۴ ،
 ستارخان ۱۱۰، ۱۰۹، ۹۰، ۸۹، ۱۲ ،
 ۱۱۷
 سردار سالار فاتح ۸۰، ۵۵ ،
 ۹۰، ۱۰۶، ۱۱۲، ۸۱، ۱۰۶،
 ۵۱، ۴۰، ۴۱، ۳۲
 سردار فاخر ۱۵ ،
 سعید محسن ۱۱۶ ،
 سلیمان میرزا ۱۴۱ ،
 سن سیمون ۶۱ ،
 سون یات سن ۸ ،
 سید ابوالقاسم کاشانی ۱۵ ،
 سید جمال الدین اسدآبادی ،
 ۷۹، ۱۰۴، ۸۵، ۸۶
 سید حسن تقی زاده ۴۰، ۳۶ ،
 ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۸، ۸۰، ۸۱،
 ۸۷، ۸۹، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۱،
 ۱۰، ۱۴، ۱۶، ۱۰، ۱۵
 سید حسن مدرس ۱۵، ۱۳، ۳ ،
 ۱۶، ۱۷، ۲۳، ۵۱، ۸۰، ۱۱۹
 سید رکن الدین مختاری ۱۷ ،
 ۲۰، ۲۴
 سید شهاب الدین مرعشی
 نجفی ۴۰ ،
 سید ضیاء الدین طباطبایی ۱۱، ۱۵ ،
 ۱۳
 سید عبدالله بهبهانی ۵۴، ۱۰ ،
 ۸۷، ۸۹، ۹۰
 سید مجتبی نواب صفوی ۶۷ ،
 سید محمد تدین ۲۲، ۱۷، ۱۵، ۱۴ ،
 ۲۹، ۳۴، ۱۰۳
 سید محمد خاتمی ۳۹ ،

- قمرالملوک وزیری ۲۴، ۱۰۲،
 قوام السلطنه ۵۹،
 کارل مارکس ۶۱، ۲۹، ۷،
 ۲۹، ۳۷، ۵۵
 کریم خان رشتی ۱۵،
 الکساندر آقایان ۱۶،
 الکساندر کرنسکی ۶۰،
 کمال پاشا ۲۰، ۱۹، ۱۸،
 کوپال ۱۷،
 کورت لیندن بلات ۲۱،
 کیخسرو زرتشتی ۱۶،
 گریگوری ارژنیکیدزه ۵۸،
 گوتلیب دایملر ۳۸،
 گوستاو لوبون ۱۹، ۱۸،
 لویی هندرسون ۱۱۶،
 لیندن بلات ۱۹،
 لیونل دسترویل ۵۸،
 مائو ۳۹،
 ماخارادزه ۵۴،
 ماهاتما گاندی ۲۰، ۱۹، ۹، ۳۹،
 مؤدب الدوله ۱۵،
 متین الملک ۵۲،
 مجتبی مینوی ۱۰،
 محمد تقی بنکدار ۱۵،
 محمد توسلی ۱۱۵،
 محمد حسین آیرم ۱۷،
 محمد حنیف نژاد ۱۱۰، ۶۱،
 ۵۶، ۴۰، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۳،
 ۵۸، ۶۱، ۱۰۶
 محمد حیاتی ۱۱۶،
 محمد درگاهی ۲۹،
 محمد شاه بختی ۱۷، ۲۹،
 محمد علی رجایی ۶۰،
 محمد مصدق ۱۷، ۱۶، ۱۵،
 ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۲۲، ۲۰،
 محمد مهدی انشایی ۷۰، ۵۵،
 محمد نخشب ۲۹،
 محمد یگانه ۲۲،
 محمدباقر قالیباف ۳۷،
- سید محمد طباطبایی ۸۷، ۸۶،
 ۹۰، ۸۹، ۱۰۷
 سید محمد کاظم
 شریعتمداری ۴۰،
 سید محمدرضا گلپایگانی،
 ۴۰
 سیسوندی ۶۱،
 شارل بتلهایم ۳۷،
 شمس الدین شایسته ۲۴،
 شهرام پهلوی ۶۱،
 شیخ خزعل ۱۷، ۱۴، ۱۱،
 شیخ فضل الله نوری ۵۸،
 صادق هدایت ۲۴،
 طالب اف ۱۰۵، ۱۰۴،
 عالی نسب ۲۰،
 عبدالحسین تیمورتاش ۲۹،
 ۱۶، ۱۴، ۱۷، ۱۰۳، ۳۴،
 عبدالرزاق شفتی ۳۳،
 عزت الله سبحانی ۳، ۱۱۵، ۸۱،
 عزیز الله ضرغامی ۲۴،
 علی اصغر خان حکمت ۱۶،
 علی اکبر داور ۱۷، ۲۲، ۱۶، ۱۴،
 ۱۰۳، ۲۹،
 علی اکبر سیاسی ۱۴،
 علی اکبر نوشین ۲۹،
 علی امینی ۷۷،
 علی موسیو ۱۵، ۱۰۹، ۱۰۸،
 ۱۱۰، ۱۰۸،
 علی اصغر حکمت ۱۶،
 علی اکبر معین فر ۱۱۵،
 غلامحسین بنان ۱۰۲،
 غلامحسین کرباسچی ۲۲،
 غلامحسین نویدی
 کسمایی ۷۰،
 فرانسیسکو فرانکو ۵۷،
 فرخ رحم دل ۹۵،
 فضل الله زاهدی ۲۹، ۱۷،
 فلیکس آقایان ۱۶،
 فون پاشن ۵۷،
 فیدل کاسترو ۵۵،

۲۰۲ فراز جنبش جنگل

- محمد تقی بهار، ۶۶، ۶۵، ۵۱،
۷۹، ۸۰
محمد تقی پسیان ۱۴،
محمد رضا حکیم زاده، ۹۴،
۱۱۶، ۱۱۷
محمد رضا شاه ۳۹، ۵۹،
محمد صادق کوپال ۲۹، ۱۰۳،
محمد علی میرزا/شاه، ۶۶، ۷۹، ۸۰،
۱۱۰، ۵۴
محمود احمدی نژاد، ۳۸، ۳۹،
۹۵
محمود افشار ۱۴، ۱۵،
محمود حریری ۹۵،
محمود طالقانی ۱۳،
محمود خان ژولیده ۳۳،
محمود خان مدیر الملک ۱۵،
مدیوانی ۱۱۲،
مرتضی یزدان پناه ۱۷،
مرتضی یزدان پناه ۱۷،
مسعود احمد زاده ۱۱۱،
مسعود کیهان ۱۵،
مفاخر الملک ۳۳،
ملا محمد خماسی ۷۹،
ملک الشعراء بهار ۱۵،
ملک المتکلمین ۱۵،
ملکم خان ۱۰۴،
منوچهر خان ۱۵،
موسولینی ۱۸،
مهدی بازرگان، ۶۰، ۵۸، ۵۶،
۶۱، ۹۵، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰،
۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷
مهندس حصیری ۴۲،
میرزا حسن آشتیانی ۸۶،
- میرزا ملکم خان ۱۰۵،
میرزا مهدی ملک زاده ۱۵،
میرزا آقاخان کرمانی ۱۰۴، ۱۰۵،
میرزای شیرازی ۸۶،
میرزای نایینی ۱۰۴، ۱۵، ۸۰،
ناپلئون بناپارت ۱۸،
ناصر پاکدامن ۱۹،
ناصرالدین شاه ۳۷، ۳۸،
نریمان نریمان اف ۵۴،
نظام مافی ۸۰،
نظام السلطنه مافی ۵۱،
نلسون ماندلا ۳۹،
نواز شریف ۳۷،
نوکیدزه ۵۴،
وثوق الدوله، ۴۱، ۸۷، ۵۳، ۳۵، ۳۴،
۵۳، ۶۱
ورنر فون براون ۳۸،
وستهال ۱۵،
ولادیمیر لنین، ۵۵، ۵۹، ۵۸، ۵۴،
۶۰، ۶، ۷، ۸، ۹۲، ۱۱۲، ۸۱، ۹۲،
۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۵
ویلهلم دوم ۶۷،
هادی نجم آبادی ۸۶، ۵۸،
هوشی مین ۱۱۶،
هوارد باسکرویل ۵۷،
هیلاری کلینتون ۶۱،
یاسر عرفات ۷،
یحیی دولت آبادی ۱۶،
یزید ۷۰،
یوسف جوشویلی ۵۴،
یونس استادسرای ۵۱،

هشت فراز هزار نیاز

در سده جنبش خجسته‌ی مشروطه، مغتنم فرصت و نیکو زمانی است برای یک ورنانداز تاریخی بر پهنه‌ی قرنی که پشت سر نهاده‌ایم و نظر افکندن بر فرازها و فرودها، دستاوردها و ناکامی‌های فصل به فصل مبارزات سیاسی و اجتماعی میهن‌مان.

در بزنگاه سده‌ی مشروطیت، برگ زنیم ایده‌ها، آرمان‌ها، طلب‌ها، مهرها، دردها، زخم‌ها، شغف‌ها، ظفرها، نافرجامی‌ها و... تجربه‌ها و درس‌های پُرپژواک صدساله ۱۲۸۵ تا ۱۳۸۵ را. ما برگ زنیم که برگ زند؟

فرصتی اختصاص دهیم برای برگ‌زدن آموزشی و پردقت هشت فراز مبارزاتی سده اخیر.